کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۷۰۸۶
کتاب شرح مثنوی اسرار
مؤلف ملا هادی سبزواری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۲۱

شرح مثنوی اسرار ملا هادی سبزواری

وبعد

بادابه وسلم وبارك وتحنن وترحم ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم
فيقول الفقير الى الباري الهادي بن المهدي السبزواري تغمدهما الله بجلابيب
رحمته ولاحظهما بعين هدايته هذا شرح كالمزج المحبوب للمشرع المروي للكتاب
العظيم والاسلوب الحكيم المثنوي المعنوي لا بل للتفسير المنظوم والسر المكتوم اذ كله
كما ترى بيان للآيات البينات وتبيان للسنن النبويات وقبسات من نور القرآن
اللامع وجذوات من شعاع مصباحه الساطع ومع جبلة اقتباس من خزائن القرآن
فيه كل الحكمة العتيقة وكله الحكمة الانيقة وقد دونا ظمه حيث جمع بين الشريعة والطريقة
والحقيقة كما حاز العقل النقاد والفكرة العميقة والطبع الوقاد واستقامة السليقة ذي الابد
والابصار والالهام والانوار انه ذكر الفضل ما لكمال خصوصه كلا فاضل وانجب بمقامات اهل
العرفان والحال فهو شيخ الاماثل واني دعيت الى شرح الدفتر الرابع قبل بعشرين سنة تقريبا
لداع سنح فاجبت ما اقترح فنجز الربع ولم اكن طالع هذا الكتاب المستطاب بل بالتفصيل
ولم اعثر على شرح له ذي بيان وتكميل فصادفته مشحونا بالمعضلات من حيث اشتماله على
الحكم الالهية الشامخة المبنى والاسرار الالهية الارفع الاسنى والاغلاق من جهة اللفظ والمعنى
بحيث اظن ان اكثر ناظريه ممن يتحلى انه ناظر اليه لم يعرفه على وجهه ولم يطلع على ما هو فيه ومما يؤمه
انه يقرأه ويدرسه ان النظم لكل ذي ذوق حظ فيه وان لم يفهم ما بينه وان بعض سهما حصة
ما فيه من الحكاية والقصة والله لو ان فهمها في الورقة صعب عسير فتقلب الورقة سهل يسير
وكان ابناء الحقيقة يستدعون مني ذلك الى زمان طويل الشرح والتكميل لما حويه من التكميل
فتصديت للشرح والايضاح ليرتاح المرتاحون حق الارتياح ويتنبه المستأنسون اغبط الابتهاج
فاشرت الى حكمه واسراره بقدر يا لمقام يليق وللاسماع تطيق واوضحت لغاته العربية والفارسية
وبعض محسناته البديعية كل ذلك بتوفيق الله تع وتأييده وتعليمه وتسديده انه خير موفق ومعين

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح اسرار دفتر اول

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المولوي قدس الله نفسه وروح رمسه وهو فقه الله الاكبر فقه در لغت فهم است
ودر صدر اسلام تكلم در اصول عقايد وتعمق در معارف مبدء ومعاد را فقه
ميگفتند تا آنكه نزد متاخرين از متشرعين حقيقت شد در علم باحكام شرعيه كه مستنبط
شود از ادله تفصيليه ومتكلمين علم كلام وعلم اصول دين را فقه اكبر گويند وتعريف
كنند ورا بعلم بعقايد دينيه كه مكتسب شود از ادله يقينيه ومعلوم است كه هرگاه
علم اصول دين فقه اكبر باشد اين مقالات مولوي كه اصول اصول دين وعلم
تاويل است وچون روح ايهاست واكرم خلايق براي اكرم احبا خود جناب امير المؤمنين
علي عليه السلام خواست كه اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل چگونه فقه اكبر نباشد وشرع
الله الازهر چه شريعت عين علم طريقت وعلم حقيقت است واين مقالات در علم طريقت
وحقيقت است پس عين شرع است وازهر از زهر بضم زا است اي تلالا وازينجاست
حديث اكثروا الصلوة علي في الليلة الغراء واليوم الازهر اي ليلة الجمعة ويومها ودر ازهر
واظهر جناس مضارع است ودر دو لفظ ضعفت مضاف است بجلاله اند مثل نوده اه
اقتباس از آيه نور است ومشكوة اينجا طريقت ومصباح حقيقت است يا لفظ ومعني
الاصباح الصبح ومنه فالق الاصباح وقول الا ايها الليل الطويل الا انجلي بصبح وما
الاصباح منك بامثل وهو جنان الجنان مفتوح الجيم القلب والروح ومكسورها
جمع الجنة ودر هر يك در هر يك جايز است يعني جنات روح يا روح جنات پس
از باب محتمل الوجهين كه در بديع توجيه گويند بود ذو الفنون جمع فن اي
ذو نغم متفننه وفي بعض النسخ العيون والاغصان جمع معرف باللام مفيد العموم ومراد كثرت
اشجار است وثمار است زيرا كه چنانكه كمال بستان بكثرت اشجار است كمال اشجار

بكثرت

امرؤ القيس

بكثرت اغصان است پس ذو الفنون دلالت بر كثرت ثمار واشجار دارد سلسبيل شراب
گوارا ولذيذ وچشمه ايست در بهشت وبا سبيل جناس غير تام دارد مقيل منام الابرار اه
درين فقرتين ترصيع است وهو كنيل مصر يعني اين دفاتر در صفا وبيرنگي بالذات وبرنگ
قابل بودن بالتبع كنيل اه بلي اينها احكام وجود ند والوجود في كل بحسبه وسالت اودية
بقدرها وكشاف القرآن چنانكه شخص متدبر درين دفاتر مي بيند كه همه مضامين كتاب
وسنت است وسعة الارزاق حمل از باب زيد عدل است يا مصدر بمعني اسم فاعل است
وهمچنين مطيب سفرة جمع سافر يعني كاتبين اسفار حكمت دينيه واصلش كشف است
من قولهم سفرت المرأة اذا كشفت عن وجهها ومراد نويسندگان اين حكم متعاليه است
بر صحايف قلوب منشرحه برره جمع بار فاعل البر يمنعون فعل متعدي است نازل منزله
لازم يا مفعول محذوف است يعني مانع مس ايدي شياطين انس وجن را بس
ان لا يمسه مفعول نيست بلكه حرف جر از ان بفتح همزه مطرد است اي لان يعني مانع
بعلت اينكه نرسند او را مگر پاكان ومجردان از اخلاق رذيله واعمال باطله تنزيل من اه
قال تع اتقوا الله يعلمكم الله وقال ابو يزيد اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحي
الذي لا يموت يوصله ويرقبه معني اين هر دو لفظ متقارب است الغدير القطعة من الماء يغادرها
السيل فهو از باب تمثيل است چه الفاظي كه مذكور شد اعظم از بحر خضيم است چنانكه
جمعي از مفسرين قول حق تع الرحمن على العرش استوى را تمثيل تصوير عظمت وسلطنت
باري تع گرفته اند بي آنكه تختي وجلوسي بود والحبة يدل على البيدر الكبير بفتح با موحده
وسكون مثناة تحتانيه وفتح دال مهمله وراء مهمله اخر الكبير يعني دانه دلالت ميكند بر خرمن بزرگ
از جودت وردائت چه انموزج است از ان واغرب المقالات اضافه صفت بموصوف نيست

وغر جمع اغر است بمعنی ابیض از غره بمعنی بیاض وجه اسب استعاره شده است
برای نورانیت و وضوح دلالت کلمات و از این قبیل است حدیث امتی الغر المحجلون چه
استعاره شده است بیاض برای صفا کردن اعضاء وضو باشد بر رو و دست و پاها
و در رهالاتلالات اضافه از باب اضافه لجین الماء است و پوشیده نیست ترصیع
درینجا و ما بعد رواءها بضم المهمله والمد المنظر الحسن و بالفتح والمد الماء الکثیر الذی یروی و
بالکسر والمد الحبل الذی یشد به المتاع علی البعیر والمقصود من القائها الرواء اشتهار
نسب ذلک الممدوح العظیم و علوه الحسب ما یعده الانسان من مفاخر ابائه و هو ماخوذ
من الحساب و الکثرة مفاخر ذلک العظیم کان لفظ النجوم شدید المناسبة الفنا بکسر الفا المتسع
امام الدار الوفود جمع الوافد ای القادم والوارد العفاة جمع العافی ای الضیف و کل طالب
رزق او فضل و هاتان الفقرتان من قبیل ذی القافیتین فی الشعر ذر بذال معجمه و راء
مهمله طلع السکت النظار الغیب الحضار این چهار بصیغه جمع بوزن رکع جمع راکع و تجار
جمع تاجر یعنی ساکتند بزبان و متصرفند بنظر چه عارف مظهر علم و قدرت هر دو اند و غایبند
یعنی و حاضرند بصورت یا با حقند بباطن و با خلقند بظاهر چه جامعند میان وحدت
و کثرت و خلوت و انجمن نیستند و هستند الملوک تحت الاطمار جمع طمر بالکسر جامه کهنه پادشاهانند
زیر کهنه دلق گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم صبحدم خفته بدریوزه کوی بر در ما
قال المولوی قدس سره بشنو از نی اه عارف محقق و بصیر محدق عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی
در ابرهمین دو بیت اول مثنوی معنوی مختصر شرحی هست منظوم و منثور و تذکر بعض از اقتصار
میکنیم توشیحا لهذا الشرح و هو هذا نی در اینجا و اصلان کامل و کاملان مکمل کز خود و خلق فانی
شده اند و بحق باقی گشته مناسبت تمام است اما از دو بیت سیر اکه این کلمه در بعض مواضع بمعنی نفی
استعمال میشود و ایشان نفی وجود مجازی خود کرده اند و بعضیت اصلی خود بازگشته و اما از رهی
قال المولوی قدس سره
١

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جداییها شکایت میکند متن
قال المولوی قدس سره بشنو از نی مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق نفخت فیه من روحی قل
الروح من امر ربی است چه روح قدسی از عالم امر و مجردات بلکه نخبه عالم امر است و بدن طبیعی از عالم خلق
و عناصر و صفوه عنصریات است و بودن روح قدسی در نشات سابقه مدلول کلام حق و اهل حقیقت
تصریحا و تلمیحا و تلویحا بلکه اتفاقی نیست اما کلام حق و اهل شرع بر متتبعین کتاب و سنت پوشیده نیست
و اما کلام عرفا بیشتر همین است چنانکه عارف عارف گوید که معرفت احتیاد راکبر است که در میان
ذهول مختل شده باشد و روح عالم بود بعالم میثاق و چون با بعالم آمد و همنشین طبیعت شد غافل
شد و چون بعنایت حق تعالی اصلاح عقل کرد و بجراحت عشق نضج یافت و از جزئیات بقلب توبه تافت
و قوت بحق پیدا کرد باز بتعلیم حق عالم شد بمنطوق اتقوا الله یعلمکم الله و اما حکما پس از اشراقیین
معروف است که بسبق ارواح قائلند حتی انکه بر سنانا افلاطون قدم نفس ناطقه را نسبت داده اند
و حدوث تعلقش را ولی نه چنین است که اشراقیون بنحو کثرت و نفسانیت بسبق قائل نیستند بلکه بنحو
و حدت عقلیه کلیه اگر کینونت سابقه عقول کینونت سابقه نفوس است و کینونت حقیقت
کینونت رقیقه است چه تفاوت بکمال و نقص نزد مفهوم مشکک است نه تباین چنانکه عارف هم
چنین گوید متحد بودیم و یکجوهر همه اه پس عقل کلی که در جبروت است مرتبه اش پیش از نفوس است
بوجهی این کینونت نفوس است که احکام ذاتیه اصل و حقیقت فرع و رقیقت را نگیرد و اگر بنوبت
باشد وصول بغایات تحقق نیابد و اما حکما مشائیون نیز مضایقه از این ندارند که اگر نبایند قائل
باشند میان نفوس ناطقه و عقل فعال بحسب ماهیت است نه بحسب وجودشان چنانکه در موضع خود محول
پس انکاری که از ایشان معروف است در سبق نفوس ناطقه که گفته اند اگر وجود داشته اند یا واحد بوده اند یا اکثر
اگر واحد بوده اند بعد از تعلق باید واحد باشند پس انا غیری و غیری انا و باید بدانم آنچه غیر میداند از جزئیات
و بالعکس فرو اگر بعد کثیر بوده اند بنحو تجرد لازم آید و اگر پیش از تعلق کثیر بوده اند کثرت افرادی بوده و اعراض
مفارقه است و ماده نفس ناطقه بدن است که ماده او بمعنی متعلق است عقل از عالم اجسام مواد
و عوارض مادیه منبعثه از این کلام ایشان نیست و این بر میدارد بودن نفوس را بطور کثرت جزئیات و بنحو نفسانیت
که نفس اسم روح است از جهت تعلق ما و اضافه بعالم صورت و بر نمیدارد بودن در عالم عنایی را بنحو وحدت
قلم و لوح را بنحو جمع با بودن تفاوت در بودن بنحو حقیقت و رقیقت و بودن با زمین از این بنحو حقیقت فیسکب بالسنة
ما انکره
از حیثیت نفسانیت

والضعیف و لهذا شیخ رئیس ابو علی مجیی طریق مشائین در قصیده عینیه فرموده هبطت الیک
من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع محجوبة عن کل مقلة عارف و هی التی سفرت فلم تتبرقع و اطلاق
نی بر روح آدمی بسبیل تشبیه تشبیهی است حسن چه نی نائی باشد که ظاهر است و چه نی قلم که ماده جاحظ
احتمال داده چه هر روح ناطقی چه باید با ناله چه حکایتها دارد از صفات حق چه لطفیه و چه قهریه و چه شکایتها
دارد از جدایی عالم قدس و لی غفله و جهله گوش شنوا ندارند کلام خود را بجای کلام دیگری پندارند و فی
ذین کادر دارند صم بکم عمی فهم لا یبصرون مثلا بعلم بیا اگر شهود نداری و آیات فی انفسکم را ملاحظه کن که و فی
انفسکم افلا تبصرون و روح آدمی را نسبت بنفوس حیوانیه بده که هیجده هزار نوعند و هیجده
هزار عالمند و ملاحظه کن که گویا رب الجنس است در تسخیر آنها و فکرت و سیاست اگر چه از جهله و غفله باشند
چنانکه انسان کامل گویا رب النوع است یعنی مرتبه عقل نظری و عقل عملی نا قصانست اگر چه فکر نیابی با دیر زودت
و در حیاکم یا حوفیهای دوکرا دو بند بقطع نظر از اوضاع و اعتبارات خصوصیات هر کاه بر گردد انی عاده
قوه اخلاط قذره و ماده بعیده و عناصر متیره که بنش و دانش و کنش و رو حشان غمها و نوا ها بیند که
حکایت کنند از علم حق و حکمت او و قدرت و مشیت او و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و یعلمهم الکتاب
والحکمة و هو علی کل شیء قدیر و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم همه اسما مظاهر ذاتند همه اشیا مظاهر اسما این مجملی از حکایت تکلیف
و تکوینی و اما مجملی از شکایت چنین پس ملاحظه کن که کل نفس در حرکت و استکمال لذتها و در نفرت و تکاثر
و فوائد بحسب فطرت الهی از نقص بکمال القوه بفعلیت و از نفر و حاجت بوجود و زوال و غیر اینها
از صفات خلقی عقالات اینها از فنا و بقا و فردانیت و غیر اینها از صفات حقه یا ایها الانسان
انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه سیما اگر بر عملی نیز شود و حکایت تکلیف و شکایت تکلیفی مشفوع
گردد و مثل این است حسن تشبیه بنی قلم در نگاشتن هر روح آدمی در روح قوی خاصه قوای علامه
در قلوب متعلمه که قلمند و فعالیت اوند چنانکه بعض حکما گفته النفس النفیس الناطقه و در مقهور دست
در دست کاتب چنانکه عارف جامی نیز داشت که از زبان قلم گوید در کف کاتب و قتی دادم مدام کرده
بین الاصبعین او مقام نیست در من جنبشی از ذات من از او است هر جنبش و قلب جنبش فکن بیوفی که مطلق
رنفعت
الانسان
تشبیه
روح آدمی

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
اول متن
روح آدمی باشد به جهت اسباب تکوینا و به جهت خاطر تکلیفا و به وسیله مقام جمع الاضداد و مرتبه جمع الجمعیه
به جمعیت وصل و تجیم نعم الله بجمعی و ایاک حضرت بحال از خوشحالان شدن قرین بودن با نفس اماره و لوامه
و مسوله و قوی و طبایع ستالایشتا یا با نفس مطمئنه و ملهمه و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخره و مقهوره
تحت عقل و مستغرق اسرار الجمعیه صعوبت خود شناسی است چون خدا شناسی و عارف محقق و بصیر مدقق عبد الرحمن
الجامی قدس سره السامی را بر دو بیت اول مثنوی شرحی است مختصر و مشهور منظوم و منثور و بذکر برخی از اقتصار
میشود و هو هذا نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبت
تمام است اما از دو وجه نیم یکی آنکه این کلمه در بعض مواضع بمعنی نفی استعمال میشود و ایشان نفی وجود مجازی خود کرده اند
و بعضیت اصلی خود بازگشته اند و اما از روی ذات که چنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه آواز
صورت بوی مضافست از نغمات و الحان فی الحقیقه از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیه
بالکلیه از وجود خود خالی شده اند و هر چه بدیشان از افعال و اخلاق و اوصاف حضرت سبحانه و تعالی
که در ایشان ظاهر شده است و ایشان از مظهریت بیش نیست نظم کیست نی آنکس که گوید دم بدم
من نیم جز موج دریای قدم از وجود خود چونی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی فاذا رخولینم من وباقی لحق
شد لباس هستیم یکباره شق از میدم با حق و از خود رمید آن دم بیرون که حق در من دمید بالبد مساخوی شم
کشته جفت می نیایم بر لب الا الفید کفت باید از زبانم کلام حق ظهور خواه فرقان خواه انجیل و زبور و رقص
چرخ و انجم از ساز منست قدسیان را سبحه آواز منست هر که در افتاد از بخت زند میکنم الا حشر از
بانگ بلند و انکه اندر صف تو دیکان نشست و از صکوبم بکوششش بیت کاه شرح محنت هجران دم
بیکلای زادغها بر جان فهم کاه آرم مژده قرب وصال تختم اهل وجد را صد وجد و حال هم شرایع را
بیان من میکنم هم حقایق را عیان من میکنم هست از نغمات نغمهای جان فزا مثنوی در رشش مجلد یکتوا فرصت خوش
باید و عمر دراز تا بگویم حال خود یکسر تمام باز چون بپایان می نیاید این سخن می نهم مهر خموشی بر دهن کز نیستان
بر خورت جمال
تمسک

حقایق موجودات که از حیثیت اندماج و اندراج در غیب هویت ذات مسمی اند شئون ذاتیه و حروف عالیات در این مرتبه
از حضرت ذات مقدس و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا و این مرتبه را غیب اول و تعین اول میگویند
و در مرتبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی ذات است حقایق با هم در مرتبه اعیان ثابته ممتاز اند اگرچه حقایق را امتیاز
عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون در مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیة باعتبار انتفاء وجود خارجی
از ایشان معدوم نمیتوان گفت باید که حضرت مولوی از نیستان این مرتبه را خواسته باشد یا مرتبه سابقه بر این و مرتبه
ثالثه مرتبه ارواح است و رابعه عالم مثال است و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبه جامعه است مرجمیع مراتب را
و آن حقیقت انسان کامل است و پوشیده نماند که هرچند حقایق از مرتبه اولی در دو ترم افتند ما به الامتیاز غالب
میگردد و مراد بدور و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد نظم
چه خوش بود که پیش از دور و ... فارغ از اندوه و آزاد از طرب متحد بودیم با شاه وجود حکم غیریت بکلی محو بود
بود اعیان جهان بیچند و چون ز امتیاز علمی و عینی مصون فی لوح علم ما نقش ثبوت نه نقیض خوان هست خوده بود
نه زحق ممتاز و نی از یکدگر غرقه دریای وحدت سر بسر ناگهان در جنبش آمد بحر جود جمله را در خود ز خود بیخود نمود
امتیاز علمی آمد در میان بی نشان را نشانها شد عیان واجب و ممکن ز هم ممتاز شد رسم و آیین دو بی آغاز شد بعد از آن
یک موج دیگر زد محیط سوی ساحل آمد از وی بسیط موج دیگر زد پدید آمد از آن برزخ جامع میان جسم و جان پیش از آن
زمره اهل حقیقت نام آن برزخ مثال مطلق است موج دیگر زد بر کار آمد جسم و جسمانی پدیدار آمده جسم هم کرده
طور بعد طور تا بنوع آخرش افتاده دور نوع آخر آدم است و آدمی گشته محروم از مقام محرمی چون از آن سر نگون کرده
عبور پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور گر نگردد باز مسکین زین سفر نیست از وی هیچ کس مهجور تر نی که آغاز حکایت
میکند زین جدایها شکایت میکند که نیستانی که در وی هر علم ز لک وحدت داشت با نور قدم تا بتیغ فرقتم ببرید اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند کیست مراد اسماء خلاق و وجود که آمده فاعل بر اطوار وجود چیست زن اعیان جمله منفعلات
منفعل گشته ز اسما و صفات چون هر اسماء و اعیان به قصور واده اند در مرتبه انسان ظهور جمله را در ضمن انسان نالهاست
که چرا هر یک ز اصل خود جداست شد که بیانی کیوشان حب الوطن از بود سر نفیرم مرد و زن اگر کسی سوال
کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده حکایت دوری و مهجوری برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی
در نشاه دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه یا گوییم اینها نظر با حوال ماضیه است
که پیش از وصول بر او گذشته یا گوییم برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجابست ظاهرا از دهان کلام دائم حرف گوید

کتخصیص

کتخصیص بکامل یا نداری مطلق روح آدمی را است چه سالک و چه غیر سالک و چه منتهی و چه مبتدی
بلکه شکایت بغیر از جدایی بغیر منتهی الی است چنانکه خود متعرض است و همه ارواح در عالم قدس بودند
و امواج دریای قدم مند و ابیات بعد نیز اکثر اینها اطلاق بر امیر و داند و همه ره باو دارند نکو بناوه در تحت
اسمای حسنای اویند چه لطفیه و چه قهریه و صلا نده میشوند برعکس وصل با صل و قولش که کلمه نی بمعنی
نفی استعمال شود شاید بگوید آن بکسر نونست و این نی بفتح گوییم بلی بحسب لغت فرس قدیم چنین است ولی در
فرس جدید بمعنی نفی هم مفتوح استعمال میشود از دو وجه یکی آنکه نی اصلش نه است و آن مفتوح النون است
پس با صل راجع شده و دوم آنکه این کلمه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال مقتضی تخفیف است و فتحه اخف
حرکاتست و همچنین اختصاص ندارد مرد و زن باسماء و اعیان ثابته که قسمی از مرد و زن عقل و نفس است
که با صطلاح عرفا عقل پدر و نفس مادر و قلب فرزند است چنانکه مولوی در اول دفتر ششم
فرموده هست مادر نفس و بابا عقل را و قسمی روح و طبع که در اینجا فرموده فقرا محمود نیست ای پسر دل
کم شنو زین مادر طبع مضل و قسمی قوای فعلیه چون طبایع و صور نوعیه و قوای انفعالیه چون ذوات
قابلیات و استعدادات و قسمی صور و مواد و قسمی آباء سبعه و امهات اربع و همه در ضمن انسان کامل و فرد
که فیه هستند که فیه شیء کالفلک و شیء کالملک تا میرسد بجایی که فیه الکل و اما نیستان ناو للن ...
آنست که جمیع موجودات در علم الهی بودند اما وجود شان بس بسیط الحقیقة کل الوجود و کله الوجود
بنحو کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و اما مهیا نشان پس کل اعیان ثابته بحسب مفاهیم شان
لوازم مفاهیم اسما و صفات بودند که اگر فرضا مفاهیم اسما و صفات حسنی را مهیت حق تعالی میگفتیم هر آینه
مفاهیم اعیان را لازم مهیتش میگفتیم ولی حق مهیت مخالف وجود ندارد و این لزومیست غیر متاخر
در وجود که تابعیت در مفاهیمست و بس و در نیستان هم عموم و اطلاق مراد است که اعلی و اسبق مراتبش
علم اجمالی و تفصیلی است که مرتبه احدیت و واحدیت است و مراتب دیگرش ارواح بسیطه و عقول
کلیه مصوره مفارقه چه مثل نوریه الهیه و چه مثل معلقه از عرش مجید که در همه مراتب بر ذات داشتیم

و اگر تاویل شود نی در مصراع بیت اول بنی قلم تاویل نیستان بعقول مفارقه کلیه بسیار شایستگی
دارد که عالم عقول قلمستانست چه عقول قلمیت دارند چنانکه نفوس لوحیت دارند که اینها فعالیت
دارند و اینها بنحو انفعال و اینست که در حدیث است که اول ما خلق الله القلم و صادر اول عقل کل است
و اینجا شکایت و نفیر بنود چه غیریت و جدایی مستهلک بود که عقول کلیه از صقع ربوبیتند
و ماده و عوارض مادیه و مکان و زمان و حرکت و تغیر که مناط تغایر و سوائیت است نیست و اینها
مداد سر قلم صوری بنحو وحدت و بنحو جمعیت هستند و در لوح صوری اشکال کونا کون میکنند
همچنین همه حروف تکوینیه نفسانیه و جسمانیه در اقلام عقلانیه سیما قلم الاقلام چه عقول مرتبه
و چه عقول متکافئه بنحو جمع بودند و بنحو اتحاد چه هر عقلی از عقول سلسله متکافئه که رباة اصنام
و انواع طبیعیه اند کمالات اولی و ثانیه و بالجمله فعلیات انواع رباة خود را دارا بند بنحو اعلی و ابسط و اینها
در علم و قلم و لوح بودند پس چرا تخصیص دادی بروح آدمی میگوییم که تخصیص نداده ام چه اینها در ضمن
روح آدمی هستند که کل صراطها در صراط مستقیم آدمی مشمولند که او هست هیکل توحید و وجود جامع بعد
النور المطلق نمی بینی که آدمی اول دستانا است از نطفه بن رحم و بعد جانور نیست و بعد طور جانی است تا آدم
حقیقی میشود سینه خواهم برای خود و برای مخاطب که باید صلاحیت داشته بود شرح درد و در بعض نسخ سوز و درد
واقل اولی است چه شرح و ذکر چه جناس مطرف دارند و مقصود از شرح درد است که مراد فرد او دین درد را
ذره دره دیدند اعطا بداهر که بلکه هر چیزی راجعست باصل خویش نکر ادخها اشارت بآنکه هر چیزی صاحب شوق است
کما قال تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده بکسر تعبیر فرموده و از محققات است که از برای هر موجود چه عقول چه نفوس و چه
طبایع غایات کاملیه است و عقول چون سابق بر عالم حرکتند بغایة الغایات متصلند و بواقی در حرکتند
بجانب غایات و لیکن واقف نشوند در راه تا الی الله المنتهی و الیه الرجعی چنانکه مشاهد است در حرکات معادن
و نباتات و حیوانات بجانب کمالات بلکه بجانب باب الابواب که حضرت احدیت باشد و این مشاهد است در جماد و
نبات و حیوان که واقعند در صراط انسان که بر زخ ظلمات ثلث است از ظلمات ثلث مشیمه و رحم و بطن ام
اجزاء رشاشیه نوریه آدمیه منتزع میشود که حدیث است که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ...

جنین

جنین از جماد بنبات و از نبات بحیوان و حیوان انسان بالقوه میشود و انسان بالقوه انسان
بالفعل و روح القدس بلکه برتر از آن که نه الحضرة الختمیه پس خداوند حکیم عشق و شوق بکمالات و توجه
بغایات را مثل ملک موکل در موجودات مودع ساخته نه هباو عبث افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون بلکه بجهت ایصال بغایات تا منتهی شوند بغایة الغایات و چون قسر دائمی
بلکه اکثری نیست و از طوارئ است پس اگر قسری در دار قسر واقع شود لا محاله زایل شود و
مصراع اول از این بیت اشارتست باکوان سابقه اشیاء و عوالم ذرات و بروزات مهات و عبور
و مرور تا باسفل سافلین عالم دنیا بخطاب اهبطوا و مصراع ثانی بترقیات و رجوع بغایات بمقتضای
ندای ارجعی یرجع الکل الا الی الله تصیر الامور من بهر جمعیتی و وصول
اصلیه اولیه و مقام جمع الجمع مع بساطة الحقیقة الوجودیه چه هر جمعیتی آیتی و حکایتی است از جمعیت
نی را با نالر عاشقانه آرد حفت جوش حالان پس چون هر جمعیتی یادآور جمعیت اصلیه دهد
صالح یا طالح قال رحمتی وسعت کل شیء چه رحمت رحمانیه اختصاص ندارد بمومن یا کافر
هر کسی از ظن خود چنانکه حق فرموده است انا عند ظن عبدی بی پس قبول میکند بل هر کس از حق از شئون او بقدر ظرف و حوصله خود و منکر میشود زیاده
از وسع خود را و من الناس من یعبد الله علی حرف فاما انسان کامل قبول میکند حق را بجمیع تجلیات و شئون
فهو عبد الله فی الحقیقه و هو الاسم الاعظم و از اینجاست که شیخ محیی الدین ... میفرماید که در روز محشر که
حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید بتنزیه و خواه مقید بتشبیه منکر شود او را و امکر در صورت
که معتقد اوست در باره حضرت بیچون کامل علی الاطلاق و صاحب سلسلة الذهب فرموده روز
محشر که بر عموم بشر حق تجلی کند بجلوه صور از تجلی بحضرت احدش بنود هر بر فوق معتقدش پس همچنین آیت
کبرای حق و انسان کامل را هر کس بظن خود حصر و تقیید کند و آن را وحدت حقه ظلیه است ظل
وحدت حقیقیه حضرت بیچون سر من چنانکه در حدیث است که التوحید ظاهره فی باطنه و
باطنه فی ظاهره ظاهره موجود لا یری و باطنه مفقود لا یخفی تن ز جان سطری است برای
مطلب بیت قبل که در این هیکل توحید انسانی تن و قوای تن اگرچه در مرتبه جان نیستند و لیکن
جدا از جان نیستند بلکه شئون و اشراقات اویند شیخ عطار میفرماید تن ز جان نبود جدا عضوی از و

وبعضی از مقالهٔ حکماء فرموده اند النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء دستور
رخصت جو دستوری نای ف نی و بعضی کلوم آمده ومیشود مراد باشد از باب استعاره
برای نی جوشش اشارتست بسریان عشق در کل موجودات حریف همکار در کسب وهر باکس
برده هایش نغمهایش بکبرده بیش نیست فصیحی نوای عشق بندار کوش ماست که کر زیر و که بم
پرده در بدین کنایت از نی نام شدن وانجام ادر رستن ازقیود است همچو نی زهری یعنی مظهر
صفات لطفیه وقهریه است دمدم دم نفس تکرار اشارتست بتعاقب نفسهای کرم او معنی
بیت انست که نی که هردم نغمه ادا کند در حقیقت از دم نائی کند بیگاه ف بوزن براه وقت
شام روزها گر رفت مراد از روزها انوار ذاتیه که فانند در سطوع نور کل نور وعنت الوجوه
للحی القیوم محرم این هوش یعنی بابل بیخود بود وکوش شد چنانکه حق تعم فرموده لمن له قلب او القی السمع
وهو شهید هر که جز ماهی یعنی ماهی لجه حقیقت هل من مزید میکوید هر که کام اندرین نبرد زند لاف
هل من مزید در زند ~~دبیل زمان وحامان انسرید وازلب بحر ملح اجاج تملی الغ هر له~~ بیروز است یعنی
مجرد از زمان ومکان وغیرها ومیشود بیوف فیروز باشد یعنی مبارک ومظفر بعدش در رشد
یعنی دراز شد که روزش روز بوی شد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون یا روز الوحی شد
یوم کان مقداره خمسین الف سنة بند بکسل یعنی از رقبت کونین عقام حریت وطرح کونین وخلع
نعلین کام بردار که ظرفیت تو وسیع شود والا کر بریزی الجرداة هرکرا جامه شروع است در
تمجید عشق شاد باش ایعشق از مقالات عرفا ست که اذا تم العشق فهو الله واین قوع سمع کس
نکند چه این مثل ان مقاله است که حکما فرموده اند موافق الحجه در شرایع الهداست که صفات حق تعم
عین ذات اوست واز الجملات است اراده وحکیم فارابی میگوید یجب ان یکون فی الوجود وجود
بالذات وفی العلم علم بالذات وفی القدرة قدرة بالذات وفی الارادة ارادة بالذات حتی تکون
هذه الامور فی غیره لا بالذات انتهی واراده همان عشق است وهمچنین مشیت ورضا وابتهاج
وصل ونحوانها همه عشق است عبارتنا شتی وحسنک واحد ناموس ف اوازه وخانه ومکر
دعف بی نوا فی بی رونق وبوای ثانی نعمه وعکس هم جایز است و معاذ بسیار دارد که در جای

هرکرا جامه ز عشقی او چاک شد
او ز حرص وعیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما
هرکه او از همزبانی شد جدا
بینوا شد گرچه دارد صد نوا

جو دمذکور است مثل سامان وتوانگری وساختن کار ورزوری وسپاه وغیرانها وبعضی
مقام است وجناس تام در کلام است در گذشت مثنوی وازین بی بلبل سرکذشت این انسب است
از نسخه شد خراب بوی کل را از که جوییم از کلاب کما لایخفی واین درجای دیگر است جهان بوهم زنم
خواجه حافظ س را ست کفتا ان یار کزو کشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
ومیر حسینی س راست جون نکته اصل کفت بافرع بهر سر ش سیاست شرع وفرمود فاش کر کوی
چه در پرده فرمود جمله معشوق است ا پروا یعنی طاقت وباک ودانش وتوجه والتفات
واخیر مراد است وپروای ثانی جناس مرفو دار ضا اول یمن یسر بفتح اول ف القاموس اخذ یمنة
ویمنا محرکة ای ناحیة یمین والیسرى والیسرة والمیسرة خلاف الیمنی والیمنة والمیمنة ویسر بالضم
جمع الیسار غماز افشا کنند من غمز بالعین والجفن والحاجب اشار او من غمز دابة ظهر قال
المولوی اول نقد حال ماست ان یعنی این داستان تمثیل حال ماست که در عالم غربت ونشاه
طبیعت واقعیم که عقل شاه هست ونفس کنیزک معشوقه ان وبادن معشوق نفس است
ومعلوم مست که نفس در عالم طبیعت بعلتها معلوله است وصحت او بر دست
طبیب حقیقی نفوس که حضرت مرشد کامل مکمل است وریاضت دادن تن را که معشوق جادی میشود
نفس است نزار میکند وقوای تن را ضعیف میسازد وبرین قیاس کن تطبیق باقی تمثیل را
در حقیقت ۲ انباز ی شرکت وانباز شریک بطر طغیان در نزد نعمت وبطر در نزد حق تکبر
در نزد او وباطل دانستن انچه حقست از توحید وعبادت مرادم قوتیست قوت صحیح
است نه قسوت که در بعض نسخ است یعنی مرادم از ترک استغنا ترک قوت وملکه اعتصام
وندانستن مقام تسبب بحق است نه همین ترک کفتن عادضی ما لا المولوی ما نیست بود
چه از خود فانی بود وهست بود چه باقی بحق بود بر شکل خیال بدانکه کاه خیال کویند وقوتی از
قوای نفس ناطقه را خواهند که حافظ است صوری را که حس مشترک درک انها کرده ولذ قوت
خزانه حس مشترکست وکاه مرتبه از صور مجرده را خیال کویند وانیجا ثانی مراد است و
کیفیت تمثیل چنان است که حس مشترک مانند آئینه دوروییست که صوری از عالم شهادت در ان

اول

وقوعی آن که بظاهر است می افتد واز احساس است وکاه صور از لوح خیال در ان نقعی ان که بیا
است می اید وان تخیل است واستثبات وحفظ اینها هم بقوه خیال است وباید دانست
که خیال ومدرکات او عالم برزخی حاصل است وادراک ان بانفعال وقیام حلولی صور
نیست بلکه بفعل وقیام صدوری انهاست بنفس ناطقه یعنی نفس در مقام خیال انشا میکند
ان صور را در عالم خود وان صور مجعولات نفس اند چون اشیا بانفسها در ذهن هستند
وذاتیات انها محفوظ است ماء مثلا در خیال حقیقت ماء است ونظر عامیانه است که
این ماء نیست چه اثار خارجیه مثل دفع عطش در ان نیست واین معیار صحیح نیست چه مطلق
ماء اعم است ازین وما خیالی اگرچه دفع عطش نکند لکن او دلیل است بر ماء خارجی وتقا
او باشد طلب ماء خارجی نتوان کرد که المجهول المطلق لا یطلب ولا یخبر عنه ولا یشار الیه ولو اشارة
عقلیه او خیالیه وان مبدء میل بماء خارجیست ومیل مبدء حرکت است ولهذا فرمود
از خیالی صلحشان وجنکشان وچنانچه ماء خیالی اثار ماء خارجی را ندارد ماء خارجی هم
اثار ماء خیالی را ندارد وماء مطلق مرهون بهیچ یک ازین اثار نیست ونه باثار ماء عقلی خواه
ماء عقلی متصل وخواه منفصل ومع ذلک همه اطوار او واثار همه اثار اوست اند روان روح بخاری
است چنانکه جان نفس ناطقه است وجون مرکب قوی روح بخاری است که در تجاویف اعصاب
وشراین ونحوها میباشد فرمود خیال اندر روانست ومراد مظهریت روانست چه دانستی
که مجرد است والا انطباع عظیم در صغیر وتغیر وتحلل ان بتحلل روح بخاری لازم اید کالا یخفی
از خیالاتی مراد رقایق حقایق وامثله مجردات وصور معانی است که در کشف صوری
مشاهده میکنند چه نقوش کاینات در عالم مثال ولوح محفوظ است ونفس ناطقه را که
امریست ربانی وسریست سبحانی از اتصال بانها حاجبی نیست بجز شواغل جسم وموجب
رفع حجاب بسیار است بعضی از انجمله عام است همه کس را مثل خواب ومثل موت ظاهری
وبعضی خاص است ببعض مثل صفای فطری وخاصیت وجود کس ومثل انضجار نفس ازین

عالم

اول

عالم بمثل اهوال حرب وغیرها ومثل بعضی امراض ونحو از همه اقسام موت اختیاری پیش از
موت ظاهری پس انچه نفس ناطقه از صور غیبیه می بیند در نوم یا در یقظه یا بسبب اتصال نفس است
بمبادی عالیه یا بدون اتصال است بانها ثانی اضغاث احلام ودعابه متخیله است تعبیری وتاویلی
ندارد واین تصرفات متخیله است در صوری که در لوح خیال است که حس مشترک از عالم شهادت
کرفته وخیال سپرده واول پس مشهود نفس دران مبادی صور تست یا معنی جزئی است یا کلی وفطری
وطبع متخیله است محاکاة معنی بصورت وکلی بجزئی صوری پس اگر متخیله تبدیل نموده باشد مدرکات
نفس ناطقه را خواه مدرک صورت باشد وخواه غیر صورت بشبیه ان یا لازم یا ضد محتاج بتعبیر خواهد
بود والا فلا واین حکم نوم است واگر صور غیبیه در یقظه دیده شود یا بسبب استعانت است بچیزی
که مدهش ومحیر قوی است واین در نفوس ضعیفه است ویا بسبب قوت نفس است که وافی است
بجوانب متجاذبه وشاغل نمیشود او وا ببیند از اتصال بمبادی عالیه پس اینهم دو قسم است یکی انکه تبدیل
نکند متخیله مدرکات نفس را دوم انکه تبدیل کند ودر تبدیل حاجت بتاویل است وانکه فرموده دام
اولیا است این دو قسم است نه اگر از ین صور است صور بهیه واصوات طیبه رقایق حقایق متعالیه
وتمثل روح القدس باشکال صبیحه ملیحه که از باطن علوس حقایق حدایق الهی تنزل نموده بر حس مشترک
افتد که مانند اینه دو رویی است وکاه میشود که تبدیلات متخیله مدرکات نفس را در نوم یا یقظه
تجلی است که قابل تعبیر یا تاویل نیست واینهم قسمی از اضغاث ودعابه متخیله است هر دو بحری
بابای نسبت آشنا ف شناوری اموخته یعنی هر دو دریا نورد وهر دو شناوری در
دریای حقیقت اموخته کما قال تعالی والسابحات سبحا لیک کاد از کار خیزد ملاجامی
قدس سره السامی میفرماید شنیدم شد مریدی پیش پیری که کردد در سلوکش دستگیری
بکفت ار پا نشد در عشق انجای برو عاشق شو انگه پیش ما آی بمکتب تا الف با الخ
ز قران درس خواندن کی توانی قال المولوی وبیان کردن وخامی یعنی سوء عاقبت طعام

وخیم ای ثقیل ردی لایستمرء ودر معانی هم استعمال شود یق هذا الامر وخیم العاقبة وکلام
مولوی س ازین قبیل است مایده از آسمان در میرسید اشارتست باین آیه شریفه و
ظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن
کانوا انفسهم یظلمون وفی بعض الاخبار لما عبر بهم موسی البحر نزلوا فی مفازة فقالوا یا موسی
اهلکتنا واخرجتنا من العمران الی مفازة لا ظل فیها ولا شجر ولا ماء فکانت تجیء بالنهار
غمامة تظلهم من الشمس وینزل علیهم باللیل المن فیاکلونه وبالعشی تجیء طایر مشوی
فیقع علی موائدهم فاذا اکلوا وشبعوا طار عنهم وکان مع موسی حجر یضعه فی وسط
العسکر ثم یضربه بعصاه فینفجر منه اثنتا عشرة عینا فیذهب الماء الی کل سبط وکانوا اثنی
عشر سبطا فلما طال علیهم ملوا وقالوا یا موسی لن نصبر علی طعام واحد بی ادب گشتند
کو سیر و عدس اشارتست بکریمه واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک
یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال اتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر الایه ریسمان بعضی نسخ چنین است ودر بعضی است داسمان
وداس ف افزار درو کوی معروف وبا اسمان جناس لاحق دارد چنانکه اگر انهم اسمان
باشد با آن جناس مرفو خواهد داشت واس ف سنگ اسیا والخیر دانکاو
وخر بکرداند خراس گویند والخیر دابدست دست آس والخیر را باد بکرداند
باد اس والخیر دا ب اسیاب واسیا واسمان هم از اس است یعنی اس مانند
مایده از اسمان مایده را با عاید جناس لاحق است وچون در دو طرف مصراع
واقع شده این جناس مجنح باشد ورد العجز علی الصدر هم در بیت واقع است و
اشارتست هم حواله بایه شریفه که حکایت از عیسی بن مریم فرموده که ربنا انزل علینا
مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
لابه ف عجز والحاح ازف حرص ان در رحمت برایشان شد فراز ف بسته از اضداد است

ودر بعضی

اول

ودر بعضی نسخ از در رحمت بریشان و فراز یعنی عقب چه معنا بسیار دارد وایهم یکی از
معانی اوست منّ ترنجبین وسلوی طایر ابو ناید این مضامین در اخبار وارد است
هر چه بر تو اید اشارتست بکریمه ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر
بد زگستاخی یعنی از گستاخی قهر بود که در قدام شمس استاد چه کسوف شمس بحیلولت
قمر است میان ابصار و شمس در وقت اجتماع هر دو در برج فتحد قال المولوی
ترجمانی هرچه ترجمان مضمر لسان اشارتست باطلاع او بر ضمیر بقوة الله تعالی چنانکه مشرف
برضمایر بقوة الله از القاب شیخ المشایخ ابو سعید ابی الخیر بود یا مرتضی یا مجتبی در چند نسخه
که بنظر رسید چنین بود وافصح علی ترتیب است از جهت رعایت لزوم ما لا یلزم جاء القضا
ای قضاء الموت ضاق الفضا ای فضاء القلب الاوسع من العرش من لا تشتهی اه ای من لا یشتهیک
لا تشتهیه انت ولا تلتفت الیه قد ردی وهلک کلا حرف ردع للتهویل لئن لم ینتهی
اشارتست بکریمه کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیة وایجا جواب محذوف است از جهت تهویل
یعنی اگر امتناع نکند از ین ملی بتو واقع خواهد شد در آخر واقع خواهد شد و وصف نتوان کرد
فضاعت او قال المولوی آفتاب امد دلیل آفتاب یعنی هر چیز را با فتاب می بینند وافتاب
را هم بخود افتاب می بینند واین در عالم صورت واما در معنی دو وجه دارد یکی آنکه فرموده اند
اذاتم العشق فهو الله وایضا حقیقة محبته ...
لا یباینه پس افتاب عشق دلیل افتاب عشق آمد دوم آنکه حقیقت عشق ساری حقیقت وجود است
یعنی وجود حقیقی که عین ابای از عدم است ومتکلمان گویند حیثیة الوجود کاشفة عن حیثیة الوجوب
وان حقیقت واحد است که لا میز فی صرف الشیء والشیء بنفسه لا یثنی ولا یتکرر ...
ودلالت حقیقت وجود بر وجوب بهترین دلالات است چه الحقیقة اگر واجب است فهو واگر
متعلق بغیر است غیر وجود عدم است وعدمی وثانی ندارد و وجود غیر متعلق بغیر واجب است ...

پس افتاب وجود خصیصی خود دلیل خود است واظهر الظواهر است چنانکه فخر او وعنوان او
که مفهوم وجود عام است ابده البدیهیات است انحی از سایه یعنی سایه اگر چه دلیل
بر شمس است لیکن شمس دلیل لمی بر سایه است کما قال تعالی ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا وشمس حقیقت اعنی ...
غیر دلیل است فی الدعاء یا من دل علی ذاته بذاته وفی دعاء اخر الغیرک من الظهور ما لیس لک
حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک او متی بعدت حتی یکون الاثار
هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل
له من حبک نصیبا ودر حقیقت مراد بسایه عقل کل ونفس کل است که شمس ...
سمر افسانه وشب نشستن که افسانه گویند ... مانند عسس وغیرهم اسمار گویند
قال امرء القیس فقالت سباک الله انک فاضحی الست تری السمار والناس احوالی ومراد
از خواب اوردن سایه در حقیقت غفلت اوردن ودر حجاب شدن از شمس حقیقت است
وچون طلوع کند شمس حقیقت انشق القمر یعنی انمحی کل المجازات هر چند عقل کل باشد که قمر مجازات است
که اقتربت الساعة وانشق القمر شمس در خارج یعنی شمس در خارج شریک در ماهیت ندارد
لیکن در ذهنها شریک بسیار دارد وشموسی که در خیالها وحس مشترکها هستند همه
افراد حقیقیه شمسند که در ماهیت ولازم ماهیت مشترکند چنانکه در مثال ماه ذکر
کردیم وشمس عقلی که در اعلی مراتب ذهن است که عاقله باشد که انور وابهی مدارک انسان
حقیقت شموس خارجیه وحسیه بحس مشترک وخیالیه است واحاطه بجمیع افراد ودقایق خود
دارد لیکن این شمسی یعنی شمس حقیقت که شد نقش اثیر ثانی مثلثة مثنی وهمتا در او فلک
است که جسمش اشرف اجسام وشکلش افضل اشکال وحرکتش اتم حرکات ومظهر ربوبیت حق
وتربیت حق است وبنده حق است که شمس حقیقت است ودر بعضی نسخ شمس جان که خارج
امداد اثیر در تصور ذات او ... که چه شمس حقیقت وجود حقیقی است که عین اعیان ونفس
خارجیت است وبذهن نمی اید چه اگر بذهن بیاید ...
ازین دو قسم بیرون نیست که اثار خارجیه بر او مترتب شود یا نه بنا بر اول ذهن عین آنکه فرض شده که بر ذهن

اول

نیامده چه معنی امدن بذهن انست که اثار خارجیه او بر او مترتب نشود وبنا بر ثانی
انقلاب است چه وجود حقیقی عین منشائیت اثار است وجه دیگر آنکه شمس حقیقت محیط است
ومحیط محاط ذهن وغیره نمیشود وجه دیگر آنکه تصرف حس ظاهر هر وجه باطن در محسوسات است
وتصرف عقل وعالم خلق وتصرف عقل در معقولات وعالم امر پس موجودی که فوق عالم
خلق وامر است که الا له الخلق والامر عقل وحس را بآن راهی نیست که احتجب عن العقول کما
احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم شمس چارم اسمان ... گوید دو
افتاب نگنجد بکشوری از نفس جان جواب سؤال کس بجان خود افتاب تجرید است
که عبارتست از انتزاع امر ذی صفتی از امر ذی صفت دیگر مثل او چون لی من فلان صدیق
حمیم ومثل تطاول لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد پس این سؤال وجوابهای مولوی ... واین تجرید
بازگو حالی از باب محتمل الوجهین است که در علم بدیع توجیه گویند یعنی حالی از حالات یا آن حاضر
کلت ... است ان یکلف یعنی مشقت بکشد وخود سازی کند او یتصلف
تصلف تحریک تکلم کردن است بانچه سامع ناخوش داشته باشد وهمچنین ادعا ...
ابن الحال باشد چه تعلق بماضی ومستقبل ندارد که ما مضی فات وتدارک او اهمال وقت حاضر است
که خود تقاضای عمل خیر کند وفکر در مستقبل هم تضییع وقت حاضر است چه شاید نرسد
غلول یعنی خیانت اشکار ... کما قیل ... باسم من اهوی ودعنی عن الکنی فلا خیر
فی اللذات من دونها ستر قال المولوی ... از قرابت کیست در دو سه نسخه که حاضر بود چنین
بود وشاید نسخه صحیح عکس باشد چه کیست در عرف العقول استعمال میشود وچیست در
غیر ایشان وقرابت مصدر است هر خسی خس ... مردم دون وفرومایه وهمین ...
اینجا انسب است واما یعنی جانوری کوچک که پاهای باریک ودراز دارد وبر روی آب میدود
چنانکه خواجه عبدالله انصاری ... فرماید که بر هوا پری مگسی باشی وگر بر آب روی خسی باشی دل
بدست آر تا کسی باشی ... مراد باشد عمار را غیر عاقل وانا قل منزلة عاقل فرموده

ف تاجر
بازاد کان

جه در حرف الف و نون علامت جمع عاقل و ها اعم است خواجگان خواجه ف خداوند خانه و رئیس
کوی ف محله و سرکدخدا تفر ف بعین معجمه و تای مثناة فوق و فا و بعضی بجای فا قاف ضبط کرده اند
محله است از سمرقند و بعضی شهری از ترکستان حسن خیز که سرو انجا بسیار خوب شود آدرقی
کوید شرب نداده رنگ شکفته کل سرخ بوی نداده بالای سرو غاتفری هم آمده و اینجا مراد نیست
هان ف کلمه تنبیه است و افاده تاکید کند و تکریر بجهت زیادتی تاکید است چو نظار کان
ف معدن تاسه ف اندوه و اضطراب و تیرکی روی که از اندوه بهم رسیده باشد کنج روان کنج قارون
کدر زمین فرو رفت قال المولوی مثل ترک فلان شه ترک مخفف اینک ف مصغر این اشاره بنزدیک
یعنی الکنون تا زک ف عربی طراز شهریست در چین که مشک خوب و صورت خوب بسیار دارد
انوری کوید دل ما شکلتر از بسته خوبان ختن جان ما تیره تر از طره خوبان طراز و بعضی نقش و نیت
کارخانه شکوسانی در خجستان الله و یابن سه معنی مناسب است تشبیه در اول و سیم هم ف بکسر میم
بزرک که مهتی بزرکتر باشد داوری ف حاکمه کفت من ان آهویم چه مشک متکون شود از
خون آهو که از نافش بیاید کامل وان تفق الانام وانت منهم فان المسک بعض دم الغزال قائل
انست که چنانکه در بین موارد حسن بعضی از اجزای خود شیء موجب هلاک ان شیء است و خود
دشمن خود است همچنین حسن صورت ان ندکرا و را بهلاکت رسانید ندا صوت اصل و صدا
علس ندا کراز کوه و امثال ان برکردد عراقی فرماید همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین
صدای دراز کارو کیا بکاف عربی پادشاه بلند قدر از کیوان ماخوذ است مثل کی و مراد از کار
کا دخدا و قدرت و تصرف ظاهر است و چون کیا در حرف خود پادشاه است و اینجا پادشاهی
مراد است کلام از باب تجرید است مثل لی من فلان صدیق حمیم و در بعضی نسخ کار کیا بکسر را با اضافه
است پس مراد بکیا ملک الملوک حضرت حق است و کار کیا بسکون راء کاف ف در کیا کار فرما
وکار دار مثل اول خواهد بود و کسره از ارباب مروت شعر است تو ملکو ما و ابد انشر یار سای
موصله ف بخصت نیست کراین قول انوسا و بن شطانی هو احسن نهایت چو نچنین
آنباشند و حال انکه حق تعالی فرموده من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات و لا تیاسوا من روح الله انه لا یاس
من روح الله الا القوم الکافرون و فرموده است خوادم و الغر ستادیم بمعنی جمال خویش و جها افادن یا
تا زیک ... واستعمال الفاظ

نصب اعلام و حجج برای مردم فرموده که کاملان کمل اند و الکرادم صاعف الله قدره و ابا و بادشاه
حال انکه ملک واست مسلم نه فلک و الحاصل الخبر در سر سویدای بنی ادم از وست پس هیچ موجود را ... است
باو بار نخواهد بود و فطرت سلیمه حاکمست بانکه کسی که در غایت کمال و نهایت جمال و فیاض مطلق است
نباید مستور از کل موجودات باشد و ستر از محدودیت خیز و وهو بکل شیء محیط و فرموده فخلقت
الخلق لکی اعرف پس خفای او شدت ظهور او و بعد او نهایت قرب اوست امیر حسینی هروی است
فرموده ای کشاده در خزانه جود یافته کاینات از تو وجود سالها با تو بوده ام آسوده فارغ از غصهای
بود و نبود خواستی او دیده بعین از علم تا هویدا شوی بغیب و شهود ما شدیم آینه جمال ترا هر که
در ما جمال دید آسوده قال المولوی ... آن پسر را آه اشارتست بکریمه فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما
فقتله الایه دست او دست خداست کما فی قوله تعالی فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و فی القدسی و ما یتقرب
الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان
سئلنی اعطیته خوبانشان کشند کما فی القدسی من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی
دیته و من علی دیته فانا دیته نبرد ف جنگ و جدال پالودن ببای ف صاف کردن و مقصود
انست که در صفای او شایبه زغش نیست که حاجت پالودن باشد تا بر آید کوزه از نقره جفا تقدیم
کوزه بر نقره نسخه اصح است و جفاء السیل الزبد و الوسخ و جفا بمعنی غلظت هم آمده چنانکه حدیث است
من بدا جفا یعنی کسیکه در بادیه سکنی کیرد غلیظ الطبع کردد بر سر آید زر و زبد کویند مو افقست بایه
کریمه و مما یوقدون علیه ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذلک یضرب الله الحق
والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کرخضر در جر اه اشارتست
بکریمه فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها الایه قال المولوی ... از سوی خانه بیاید خواجه اش راه
خواجه اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی حاکم و کلموش در بعضی مانند چون ماهوش میغ ف مه در
کویند بخارات بسیار که ملاصق زمین باشد و بر مهر ز سکتا سحاب ماطر کردد و بعضی ابر بیز امطار

جولقی جولق چو ونق خاریست پس معنی جولقی معنی جولقی خار کش باشد و اکر مخفف جوالقی
باشد بمعنی حمال است که جوالق معرب جوال است ان یکی شیریست کادم میخورد فسخ در
مصراع ثانی مختلف است و اصح انست که مصراع ثانی همان اول است که از باب محتمل الوجهین است که
او را توجیه خوانند مثل انکه فرموده است جهان از وکشته همه جیر از توکشت که مصراع ثانی در بینهم عین
اول است ولی هر یک بمعنی دیگر ابدال جمع بدل وجه تسمیه انست که وجود او مبدل شده جهت احکام
امکان در رو مستهلک و احکام وجوب غالب شده که متخلق باخلاق الله است یا انست که بعضی از
بدل از بعضی میشوند چنانکه حدیثی روایت کرده اند که ان فی الارض ثلثمائة قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون
قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلثة قلبهم علی قلب میکائیل
و له واحد علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و اذا مات من الثلثة ابدل الله مکانه
من الخمسة و اذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا
مات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة و اذا مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یرفع البلاء عن
هذه الامة و این بنابر انکه مراد با بدال مطلق اولیا باشد و اکر عده مخصوص باشد مثل چهل یا هفت پس
اولی وجه دیگر وجه تسمیه انست که شیخ محقق کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره در اصطلاحات فرموده
که البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یترک جسدا علی صورته فیه بحیث لا یعرف احد انه فقد و
ذلک معنی البدل لا غیر و هم علی قلب ابراهیم ع هر دو کون بکاف ف و واو و نون رنگ و طرز و مخفف کونه
بمعنی قسم و بخش و در بعضی نسخ کان مرکب از که رابطه و ان اسم اشاره است و این غلط است چه ضمیر جمع
در خور دنند بوجه است تاب ف خالص چون می تاب ف قشان اه و اما آنان که فرق نکرده اند
مغالطه و خلطشان از چند راهست یکی از جهت صورت تساوی صورت و ذهول از اختلاف
بحسب معنی بحیثیتی که بعضی از علما انسان را جنس دانند و اصناف تحت او را انواع و این بوجه نیست
ولکن بحسب نشاه اخرت که حشر میشوند مردم بر صور نیات و اعمال و ملکات بصور مختلفه زیبا
و رسوا چنانکه حدیث است که یحشر الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر پس در روز
روحا و جسدا غایت بعد شان ظاهر شود و مثل انواع متباینه شوند و یکی دیکر از جهت خلط ما بالفعل
ومابالقوه

ومابالقوه که همه در هر یک پناه هم قبل از فعلیت متشابهند و اما بعد از فعلیت پس انکه مستتر الله
و عین الله و اذن الله و ید الله است و متخلق باخلاق الله است کجا و انکه متصف بصفات بهایم و سباع
است کجا دوست کجا و تو کجا ای دغل نور از راجه بر ال ام اصل و یکی دیکر از جهت خلط واحد
متواطی و واحد مشکک که وجود که ذات نور بر حقایق است مقول بالتشکیک است و وجودی
چون آفتاب عالمتاب است و وجودی چون مهتاب است و وجودی چون نور سراج است
و وجودی چون ظل است بتفاوت مراتب و بعضی از حکما شیئیت مهیت اشیاء را مشکک
دانند و حق اول است این خورداه یعنی آب معنا یکیست و لکن تفاوت از قوابل است چون
وجود که در هر مهیت باندازه او ظهور دارد و اختلاف نیست مگر در ظهورات کما قال تعالی
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و قابلیات و تفاوت انها ذاتی قوابل است و الذاتی
لا یعلل ید ف جانوران درنده شهد عسل استیزه ف ستیزه که خصومت و لجاجت باشد
ذدف برای ف عمیق شکوف بکاف ف بزرک مری ف بکسر اول مراهی کردن با کسی در قلد
و مرتبه و بمعنی خصومت و لجاج ادی بوزینه ف میمون نیاز ف حاجت که نیازمند حاجتمند باشد
و بمعنی اظهار محبت و تحفه درویشان مات و ضد برد از ملایمات لعب شطرنج مروزی و وارند
چون یای نسبت بمرو وری ملحق کنند مروزی و رازی کویند نام او محبوب اهد بدانکه هر شیء را چهار
وجود است عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا شمس وجود عینی دارد در خارج وان بی تفاوت است
و وجود ذهنی دارد در اذهان و این متفاوت است بحسب علم الناهی و وجهی بان و بحسب وجود در عقل
بنحو کلیت و در خیال بطور جزئیت و اینها وجود رابطی اوست بنفوس و عقول و تجلیات اوست
پس در عقل وجود دارد باین نحو که جسم او بسیط است و صاحب طبیعت خامسه است که مبدء میل مستدیر
دائم است و از کیفیات فعلیه و انفعالیه عناصر خالیست و کرویست و چندین برابر کره زمین است و ضیاء
او بحسب کیفیت اشد اضواء جمیع ثوابت و سیارات است بحیثیتی که انها باجتماع فاعل نهار نیستند
و کار ضوء او را نتوانند کرد اینها بحسب علم بجسم و جسمانیات او و بحسب روحانیت نفس منطبعه دارد که
بجای حس و خیال انسانست و نفس کلیه دارد که بجای عاقله انسانست و عقلی از عقول عشره بازاء افسر

ومظهر بیت ودیموت واثارت حق است ووجود لفظی ووجود کتبی دارد که بمختلف بحسب لغات و
اوضاع لیکن بودن این دو قسم وجود او وظهور او بمواضعه است وهمچنین دلالت بر وجود عینی بخلاف
وجود ذهنی او که دلالت بالطبع دارد بر وجود عینی بی مدخلیت مواضعه واین وجودات لفظیه وکتبیه
وقتی که مرات لحاظ او بند اعنی ما ینظر به لا ما ینظر فیه وجود او بند واز اینجاست که اسم عین مسمی
باعتبار و حوالت است که عین آیت از وجهی وغیر است از وجهی وهمچنین از اینجاست که مس اسماء اعظم
والنبی ص والائمه از جنب ومثل و جایز نیست پس چون اینها دانسته شد دانستی که نام خوبان
محبوب جهت ذات ایشانست که ظهور و نمود ایشانست کما فی لا دعیه یا من اسمه دواء وذکره شفا
یا من ذکره حلو و چون اینها چنین است اسماء عینیه واذکار وجود به چه خواهد بود که وجود اولیا الله
ذکر و فرموده اند نحن الاسماء الحسنی جانهای مرده اند کو تن بجهد نا و از شان اند که فن میم و واو
میم ونون تشریف نیست بان نظر که اسم خدا و بنده خدا نیست ووجود لفظی وکتبی او نیست اشتقاق
از دو وخت که وجود عینی منافق نیست ان جهنم لمحیطة بالکافرین واشتقاق از جهة لحاظ او ست
ظرف این ظرف ومظروف باعتبار حفظ مراتب است والا همه شئون ذات شریک موجود است عنده ام الکتاب
اقتباس است از ایه شریفه یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب یعنی نقوش از عالم نقوش فلاد
ونقوش کتاب محو واثبات است چنانکه عالم نسخ احکام است که ما ننسخ من ایة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها تبرد انکه جانش در تجلی است هر عالم کتاب حق تعالی است و عنده ای عند الهویة الصرفة ام
الکتاب ای النفس الکلیة التی هی اللوح المحفوظ والعقل الکل الذی هو القلم باعتبار وجوده والکتاب باعتبار
مهیته وامیته باعتبار اشتماله علی کل الحروف التکوینیة والکلمات الوجودیة التی لا تبید ولا تنفد اشتمال
مداد بر اسن القلم الصوری علی کل الحروف التدوینیة وهو القضاء الذی لا یرد ولا یبدل وبالجمله عالم
معنی باعتبار تجرد وثبات وکلیت ام الکتاب است ومقام عندیت دارد در نزد هویت وعالم لفظ
باعتبار تغیر و دثور وجزئیت حکم کتاب محو واثبات را دارد بجوز تلخ وبجوز شیرین همعنان یعنی مخلوط میشوند
بیکدیگر در میان این دو حاجز نیست که قدرت خدا باشد بمکار رد که بجز اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات وبالعکس
وهمچنین معانی صور چنانچه وجود وجود صور وجود الفاظ هر یک از انواع خود بسبب کران وعالم سبب بیابان و
الکرامات مقابلات اند اصلند در مقام تصالح الاضداد و در هر شب معنی که فرموده والکه این بود و اه چنانکه هم حروف لفظی
واعداد ازینکه نفس انسانی باشد همه حروف و کلمات جود بهم اصل واعداد ازینکه نفس رحمانی باشد وما امرنا الا واحدة و چنانکه
نفس انسانی در بیست و هشت مقطع تکثر یافت نفس رحمانی هم که وجود منبسط باشد در بیست و هشت مقطع و
منزل تکثر یافت که عقل و نفس و افلاک تسعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه وعالم مثال ومقولات تسعه عرض باشند

ذوبکر

رزق قلب و وفق نیکو یعنی محک باید شد تا تمیز میان آن متشابهات داده شود و با محک ناظر بودن است نور الله
استفت قلبک یعنی الخیر میکوید بدل که اینه حق بین است عرضه داد و انست جهت داخل و قاضی عادل کو فعلیت بیابد
کرده باشد هر چه را قبول کند مقبول و هر چه را رد کند مردود است و دربان آسمان یعنی انبیاء پنج حس هست خزان
پنج حس واینها در قالب مثالیست که بمنزله روح هستند برای این قالب طبیعی مادی اینها چنانکه این قالب بمنزله روح است
برای این قالب مادی و باتمام احساس کنند اهل کشف چیزها که دیگران احساس نکنند حس و این کشف صوری است
پس می بینند در حالت بیداری چیزها که دیگری با این چشم نمی بینند والخشم در حق اند که بفعلیت رسیده و میشنوند
با نکوش صدای سروش که دیگری با صحت این سمع نشنود و استشمام کنند با شم روایح که دیگری با صحت این شم استشمام
نکند و همچنین در ذوق و لمس و حضرت مصطفی از آن بصر خبر داد در حق خود که زویت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها واز آن سمع فرموده اطت السماء وحق لها ان تاط ما فیها موضع قدم الا وفیها ملک راکع او ساجد واز آن شم خبر داد
که انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و عبیر را اغر فرموده که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و از آن ذوق در حق
خود فرموده که ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی واز آن لمس خبر داد که وضع الله بکتفی یده فاحسست بردا انامله بین
ثدیی و مقصود تمثیل بود از احادیث شریفه و کوید این کونه احساسات آنجناب را الی نهایت بوده مخصوصا این کونه دیدنها
و شنیدنها چه امتناع بفعلیت تمام آنجناب بود و اینها و وراء دیدن و شنیدن و چشیدن و شمیدن و لمس کردن معنوی
آنجناب بوده که کشف و شهود معنوی باشد چه نقوش کلیه و عقول کلیه که طرح کونین و خلع نعلین و رفض عالمین صوری
کرده اند و غرق شده اند بغنای حق و فقر با و متفاخرند پنج حس در آنان در هیچ کلی الشان نیست و علم حضوری دارند بکل که
از انجاست دیدنها و شنیدنها و چشیدنها و بوییدنها و بسودنها چه ایشان مثل اعلی واسم اعظم حقند و بمقام حق الیقین
رسیده اند و سمیعیت و بصیریت و مدرکیت حق علم حضوری او ست بجمیع مدرکات که وجود آن حضور دارند باعیانها
برای او از حضور اینها برای خود بلکه نسبت نیست وایشان متحققند بحقیقت او بلی چنین حیران آه یعنی حیرت دو قسم است
حیرت مذمومه و حیرت ممدوحه که از روی جهل و شک حیزد و حیرت ممدوحه که از استغراق در محبت او ست و قال سید المحبین
حبیب الله رب زدنی فیک تحیرا آن یکی را روی او شد سوی دوست چه در مقام تعلق بدوست است و بل در مقام
تخلق تخلقوا باخلاق الله و این یکی را روی او خود روی او ست چه در مقام تحقق با و ست چون کوس بان باقی
ببقاء الله تعالی پاس و نکه داشتن واستوار داشتن بو که کردی بو مخفف بوده باشد بسیار اهل خاقانی فرماید تا چشم
در علم بو که بدست آورم همنفسی تا کنده در دلم راه او و در کلام مولوی جناس دارد با بو که یعنی معرفت
و بو شناسی معنوی مراد است که کشف و شهود معنوی است و تاویل ان لله فی ایام دهرکم نفحات است نیز بو شناسی
که در کشف صوری معتبر است سپر کن بکاف عربی و مسلم کسی بود که ادعای پیغمبری کود خناس

اشارتست بایه شریفه یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک آنچه مسائلی خلیل واجدا با انکه انبیا و اولیا نور واحدند
وتفاوت بحسب صور است نه بحسب معنی که هر نبی و هر ولی را مسلکیست لیک تا حق میبود جمله یکیست عیسی علیه السلام میفرمود
برادرم موسی فرموده در یوم سبت آتش میفروزید من میکویم آتش غضب نیفروزید و نیز برادرم موسی فرموده یوم
سبت ذبح نکنید من میکویم هیچ جاندار را اذیت مکنید ابدا و نیز فرموده ختنه کنید من میکویم نفس اماره را سر ببرید و قس
علیها پس احکام باطن بظاهر صدمه میزند و بر حضرت عیسی علیه السلام روحانیت غالب بود و قبله اش مشرق بود و بر حضرت موسی
رعایت ظاهر انزلنا التورية فیها حکم الله و قبله او مغرب چنانکه سیغمبر ما صلی الله علیه و آله وحدت در کثرت و کثرت در وحدت بنحو استوا
داشت و سایه نداشت وهمه نور بود و در خط استوا وقت زوال شاخص سایه ندارد و قبله آنجناب بین المشرق والمغرب
است وجعلکم امة وسطا حکم هر عروت یعنی تلخ مثل الحق من کاهنان کاهن فال بین و ساحر و مقدمه فریب و مکر و نیز یعنی اولاد و نبیرت
بنو شم بنو شیدن بتقدیم نون بر یاء مثناة تحت شنیدن و کوش دادن کیش دین و مذهب انجمن مجلس و جمع الکلیون
بنون و کاف فارسی و یاء مثناة تحت الجبل عیسی علیه السلام کرنش کیاهیست عظیم المنافع اقسام دارد میان اطبا مشهور است
حد تعریفی لی از کبار صحابه حضرت رسول است بعضی از اسرار از آنحضرت شنیده بود فصلی از اینهار از ابو الحسن بصری
بیان نمود و بدین تقریب غلط و تدلیس حسن بصری نیکو شد و در کلام تجنیس قافیه است چوش کن و ذو بعضی نسخ
کوش کن بکاف عربی واین اولی است کندم اعمال در بعض نسخ کرنه هوش و هم در انبار ما ست کندم تحصیل
جل سال انجاست واین اشمل است افات عقل نظری و عقل عملی هم دو وهم سکیرد و وهم در هر دو وعقل مداخله
مینماید و شیطنت دارد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک مکر با طاعت عقل در اید و سجده کند کما قال صلی الله علیه و آله
شیطانی اسلم علی یدی پس ستاره آتش ستاره های آتش خواطر ملکیه که از عالم بالا نزول میکند و دو شینها
کدا از اعمال صالحه در شبستان دل پیدا میشود و دزد نهان شیطان و نفس است و انکشتها عبارت از خواطر
ظلمانیه است که وساوس و هواجس است و عنایات علاوه بر الهامات خواطر ربانیه است هر شبی آه تنظیر است یعنی
باید بی خواطر ظلمانیه شد مثل نائم که بخود میشود هم رقود اشارتست بکریمه که در سوره کهف است وتحسبهم
ایقاظا وهم رقود یعنی کان میکنی ایشان را بیداران و ایشان خفتکانند ایقاظ جمع یقظ و یقظان و رقود جمع راقد
فبین مرم رمیده مشو انکه او بیند تو نمی بیند یعنی محجوب انکه غافل و محجوب است از حق بمنزله کسی است که نقوش و نکارش را
از قلم بیند و از نقاش و نکارنده بی خبر باشد و باید بر خالق بین بود و قلم را از صقع نکارنده دید و مثل عضو متصل
با و بیند منفصول از او پس قلم او ید او ست پس عارف خواب ناک بدنیا و بیدار بحق باید همه مبادی حقارند و
برزخیه و مبادی مجرده را از قوی وطبایع بسایط و مرکبات عنصریه و بسایط فلکیه و نفوس و عقول ارضیه و سماویه
ابدی عالم حق بیند و تمام صور را نکارش او مشاهده کند بل العالم کله تصنیف الله فمن احب التصنیف احب المصنف و نعم ما قال الامام الغزالی

میفرماید در بیان یکی از معانی که واقع است در مفتتح این مثنوی میشود که مراد نی کلک باشد قلم میکوید
در کف کاتب وطن و ما وی مدام کرده بین الاصبعین و مقام نیست دمی جنبشی از ذات من او ست که من
دمبدم جنبش فکر والعارف کالمیت بین یدی الغسال فالق الاصباح یعنی شکافنده ظلمت یا پرده
صبح و شکافنده ظلمت عدم باوردن نور وجود بر مهیات امکانیه و اعیان ثابته و نسبت بفالق الاصباح که
حق تعالی است داده ذیرا که حق تعالی در ایه شریفه که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها توفی موت
وتوفی نوم هر دو را نسبت بخود داده وهمچنین احیا بحیوة الله و احیا بحیوة طبیعی را که میفرماید فیمسک التی قضی
علیها الموت و یرسل الاخری پس در مقام رویت اسباب و حفظ مراتب که هر مرتبه از وجود نامی دارد قل
یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و ان اسرافیل ینفخ فی الصور و نیز در مقام نفی اسباب و شهود اصل محفوظ در
مراتب وجود و هو القاهر فوق عباده الله یتوفی الانفس و هو الذی یصورکم و از اسماء او ست المصور
جمله را در صورت آورد اشارتست بانکه انامه و ایقاظ هم بنفخ صور است که امانه و احیا در سلسله
طولیه صعودیه جمعا و فرادی زیرا که نفخه دو نفخه است یکی نفخه که تشعیل میکند نار را و یکی نفخه که اطفا میکند
و در نفخ فی الصور فتح واو و ضم واو قرائت شده پس حق با اسمه الممیت در حال اماته و تنویم اطفا جمیع صور
طبیعیه میفرماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات والارض و با اسمه المحیی در حال احیا و ایقاظ جمیع
صور برزخیه و نائمه را احیا و ایقاظ میفرماید و نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون ای قائمون بقیام
الحی تعالی و احیا بحیوة الحی او احیائه و بمقتضای قوله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة هر یک
مرتبه در کل فی الکل بر بین و در سلسله صعودیه متوجهند بغایات طولی جانی بکن که استکمالات و وصول بغایات
طولی و عرضیه باطن بوقتن است بند مراد عبارت از قوای طبیعیه است که در حال نوم در کارند و قوای
عقلیه والشرف قوای حیوانیه اگر چه رکود دارند لیکن اگر قوای طبیعیه هم رکود داشته باشند موت خواهد بود مرغ
چمن واز مرغ بفتح میم ماخوذ است که بمعنی سبزه و کیاهیست که حیوان برغبت تمام او را بخورد و در این میمن
جوا کهای بسا اصحاب کهف سالها در غار و خواب ناکان بدنیا یعنی هیچ دیگر کون نکو دند بصورت
کو چه دیگر کون برامد در هر انسان کامل کلمه عیسویه است باعتبار غلبه روحانیت بر او و کلمه موسویه است
باعتبار رعایت احکام و آداب و کلمه محمدیه است باعتبار جامعیت بعد اثب و همچنین و بعبارة اخری چون
فیض الله انقطاع ندارد هر نوع و هر صنف محفوظ است بتعاقب اشخاص چون آن سیال راسم زمان
وچون شعله جواله راسم دایره سرود نغمه و خواننده ختم حق یعنی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم الایه غوی عربی یعنی
کمراه از غوایه است دیده مجنون وحشی در فرهاد وشیرین میکوید اکر بو دیده مجنون نشستی بغیر از خوبی لیلی نه بینی

ترکش بیردان کیف مد الظل اشارتست بکریمه الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی انسان کامل سلطان حقیقی است
وظل الله است که مظهر صفات جمال وجلال ومعلم همه اسماء حسنی است بلکه اسم اعظم وجود خدا است
کو دلیل بود چنانکه فرموده الم تر الی ربک ونفرموده الی ظل ربک زیرا که ظل من حیث هو ظل نمود ذی
ظل وظهور اوست واو را خودی نیست پس نفیست ورؤیت ذی ظل است کما قال صلعم من رآنی فقد
رأی الحق وقال علی ع معرفتی بالنورانیة معرفة الله لا احب الآفلین اشارتست بکریمه فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین یعنی چون تیره شب در آمد وخلیل ستاره را دید
صابئین او را سجده میکردند پس خلیل بسبیل استفهام انکاری فرموده هذا ربی یا بمدارات او قوم میشود
که بحسب تاویل مراد بلیل ظلمت عالم طبیعت باشد وبکوکب نفوس جزئیه وبقمر نفس کل سماوی وبشمس عقل کل
پس چون غروب کرد فرموده دوست ندارم غروب کننده کان را وگویا شکل ثانی ادا فرموده که الکوکب آفل وربی
لیس بآفل فالکوکب لیس بربی اما اول پس محسوست که کوکب غروب دارد وهمچنین اگر تاویل مراد باشد
معلومست که نفوس ارضیه جزئیه فنا دارند وهمچنین نفوس کلیه در عقول کلیه ونفوس وعقول فرشتگان
بجاجت نفوس است در فعل باجسام وقوی وتعلق بعالم صورت بخلاف
عقول که در ذات وفعل هر دو بی نیازند از جسم وتعلق بعالم صورت ندارند ودر ذات مجردند
بعقول بر سوند نفس را چون بندها بگسیخت با بدنام عقل ونور جمیع افول دارد در نور حق ودیگر
آنکه کل در حرکت استکمالیند وحرکت اول نور فعلیت مرتبه است در فعلیت مرتبه دیگر تام وبلسان حکمت
عقول کلیه مجرده بالذات استکمال ندارند لیکن حرکت نفس با پس کل را اگر چه اسما است ثانی پس نور حق
که حقیقت وجود مطلق است حیثیت ابا وامتناع از عدم است وفیض الله لا ینقطع وکلمات الله لا تنفد
وانسان کامل که کلمه تامه جامعه است چنانکه بعض اشارت بان فرموده که اوتیت جوامع الکلم وهم شرح
اوست واو متن است وفی القدسی لولاک لما خلقت الافلاک بلکه در باب بنی آدم فرموده یا ابن آدم
خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی ظل الله ونور الله است غروب ندارد نبوت اگر انقطاع دارد
پس چون اسم خلقیست نور ولایت انقطاع ندارد که ولایت صفت خداست فعلی از اسماء خدا است وهمیشه
مظهر میخواهد در عالم ولولاه لساخت الارض باهلها عرس بالضم طعام الولیمة غلو بعین معجمه طهرا بیتی
اشارتست بکریمه وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود یعنی پیمان
گرفتیم از ابراهیم واسمعیل که پاک کنند خانه را برای طواف کنندگان ومعتکفان وراکعان وساجدان و

مولوی بتاویل

مولوی بتاویل اشارت فرموده که چنانکه خانه ظاهر را باید پاک داشت خانه دل را که بیت الحرام باطن است
باید پاک داشت از پلیدیهای باطنی که صفات رذیله باشد وبنابرین تاویل طائفین وزایرین خواطر
ملکیه از الهامات وواردات واندیشهها وتصورات حسنه ومانند اینها خواهد بود وحق ملائکه موکلین و
عقول قدسیین وروحانیت ائمه طاهرین بحسب تعلق باخلاق ایشان ومعتکفان این خانه خواطر
ربانیه که سهل تستری او را نقر الخاطر نامد وعلامات آن ثقوب ودوام وثبات است وهمچنین ملکات حمیده
علمیه وعملیه که از ملائکه داخله اند که مسدد بسوی صواب اند ومنوبا بنست که ملکه وملک از یک ماده
حروف ماخوذند وراکعان وساجدان این بیت جمیع قوای مدرکه ومحرکه وطبیعیه که اطاعت نفس
نطقیه قدسیه میکنند باذن الله تعالی تژاد نژاد فی اصل ونسب بوی برد قائل گوید که کل من سد
میبوید این دل نمیدانم کرا میجوید این دل لوزینه هر چیزی از خورشها که با مغز بادام پخته وساخته
باشند چه لوز بادام باشد زان علی فرمود قال علی ع نقل الجاهل کروضة فی مزبلة که میر ارباب محتمل
الوجهین است که در علم بدیع او را توجیه گویند چه میشود که مخفف امیر باشد ومیشود که امر از مردن باشد
دها اگر موجوده رای ودها که در فارسی علم وفضل است شرک باشد شرک نباشد هرگاه عامل خود را در میان
نبیند وعمل بحول الله وقوته بجا آورد تهمت است چه واگذاردن امر خود را باو باداش میدهد که امری دارد
وحال آنکه عبد ما للمولی نیست وانها وامثال اینها از وجهی صحیح واز وجهی ناصحیح است نا فتخیرد انا سند
که از قدرت اوست بلی خود هم از اوست بخود ابت بعد کما قال مولی المتقین کلما شغلک عن الحق فهو صنمک
کاین نظر یعنی وحدت در کثرت وخلوت در انجمن مطلوبست ذخیره ربع یعنی الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق که حیات دل غذا وجان بود یعنی تفصیل داده وبتقریبه قائل شده میان معقولات روحانیه ومقبولات طبیعه
وربع زیادتی ونما سماک ستاره است باران عطا فیض وجود است ایهام التناسب دارد با در که او با باران نظام
مثل ایهام التناسب در خورشید که ماه با ابر که از لغات الجار است با ذره وباران نالنده اسم فاعل است یعنی باریده
بوده که آفتاب عدل یعنی اسم عادل وصفت عدل که مظهر شده سرها بکسر سین مراد نباتات است او را گوید
خوش خوش ز نظر گشته نهان زدل آب یعنی برف تلخاک هم صدد هد دانه نهان افشان حق در بهار
مظهریت وجود اوست ان علیا اسم المحیی والفلاح ان خضوها یعنی جماد را که قطره منی است خبر دار از خود
کرده وامانت خلافت با وسپرده وصلاح وسداد عقل عطا داده که روح القدس یسدد نا الی الصواب ومنه شده

بمظهریت اسم الله وهو الاسم الاعظم از لطف چون مقابله لطف با قهر انسب طبا قست ولفظ چون کلمه ربط است
نه تشبیه یعنی جماد در حرارت ابدال چون که جان کل میشود ز مهر بی طبع مقهور میکند هر ظریف کما قال تعالی قل کل
یعمل علی شاکلته بهتر آنست که هو رابطه نباشد واسم حق باشد وبدل از ظریف اول عقلان ضرب ذاهب البصر
یک گوش نیست یعنی گوش حقیقی شنوای اسرار چنانکه گفته است من که یک خواب دیده وعالم تمام کر من عاجزم
زگفتن وخلق از شنیدنش اگر بگوئی چگونه یک گوش نیست وحال آنکه اولیاء خدا هستند میگویم اشارتست
بکتمان اسرار چنانکه حدیث است که لو علم سلمان ما فی قلب ابی ذر لکفره وقال علی بن الحسین ع یا رب جوهر علم
لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ونیز فرموده در جهان واهل معنی یعنی در جهان نیستند تا در خود
بدوست باقیه این طریقه نیستند وهستند هر جا گوشی باید اگر بگوئی عموم چگونه میشود وحال آنکه هر کسی
چشم بینا نمیشود میگویم آن گوش نیست دوم آنکه این بیت مثل استثنای است از بیت سابقش که یک گوش
حقیقی نیست واگر هست از وی با جول وقوت وی چشم بیناست سوم آنکه از وی قید مخصص باشد یعنی گوش
بوی واگر بوی عموم باقی گذارده شود هم رواست هر گوشی بحسب ماده چشم بینا شود چه فیض الله تعالی
انقطاع از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر تف آتش خلیل هر کف خاک آدمی یشم معدنی است
یشب معرب انست جبود کیمیا چه کیمیا تقلیب جمادی است بجمادی دیگر واین کیمیا تقلیب جمادی بود
بملکیت وما فوق او سیمیا نیرنجات وان علم خیالاتست که بان تصرف در خیال مقید کنند که در آن
مثل خیال موجود شود که در خارج نباشد پس سیمیا بی حقیقت است ومعجزه تجلی حق عین حقیقت است
ناگزیر ناچار که بعربی لابد منه گویند وفی القدسی یا موسی انا بدک اللازم صدچو عالم از عوالم طولیه
شهادیه وغیبیه از مراتب ملکوت اسفل که عوالم جابرصا وجابلقا وهورقلیا وملکوت اعلی از نفوس
کلیه سماویه ونفوس کلیه الهیه ارضیه وازمراتب جبروت که طبقات عقول کلیه طولیه وعرضیه است
واز عوالم سلسله عرضیه زمانیه که آنا فانا عالمی جدید احداث میفرماید افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید چشم تعکیبونان عکس قلیل کنند عارفان در دمی دو عید کنند پس چون همه عوالم
بدم وبقه واحد سرمدیه ایجاد فرماید یقول کن فیکون بیت آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بگرفت
آفاق چون که چشم را بخود بینا کند ففیک انطوی العالم الاکبر آدمی چون خود شناس شد
شناس شد وحقایق اشیا را آشناست در خود صور عوالم را ببیند لا رطب ولا یابس الا فی کتاب

مبین

اول

مبین صور هر شیئی مرتبه مجموع جزئیت اما اصغر واتم از آنچه در عالم طبیعت است در عالم مثال بعقل او باشد
وباز صورت هر شیئی بنحو کلیت عقل وحقیقت شامل رقایق جزئیه برای دانای مطالب ما هو وهل هو ولم هو
مرتبه دیگر در عقل تفصیلی او که قلم معنویست باشد وباز مرتبه دیگر حقیقت هر شیئی بنحو وحدت وبساطت و
احاطت وانمیت از آن مراتب در عقل اجمالی او که روح است باشد که عقل تفصیلی ظل عقل اجمالیست کتاب
احکمت آیاته ثم فصلت اول مظهر واحدیت حق وثانی مظهر احدیت است وشیئیت شیئی بصورت است
وحکما الهیین فرموده اند الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی فی صورته ومعناه
مراد بصورت ما به الشیئی بالفعل باشد که شامل عالم معنی باشد بی نهیت بن مقابل سر چنانکه شیخ
عطار میفرماید چون نه سر پیداست وصفش وانه بن نیست لایق هیچ زبان گفتن سخن وجهان
وصف اوست وسراپا شرح ذات وصفات اوست آسیا بدع یا وامی کتاب تالخوان وناموس
اش عار جناس مغروق دارد با اشعار مرغ زیرک گویا کسلان باشد که رجوع قهقری کردند از مطلوب
ای بسا گنج آگنان کنجکاو ... [illegible]
مسخ کرد او را خدا وزهره کرد اخبار در این باب مختلف است در بعضی حکم بصحت شده ودر بعضی
که زن زانیه را خدا مسخ کرد وزهره کرد ودر عشا بر اسهیل کرد ودر بعضی اخبار از بعض ائمه ع
صحت این را استفسار کردند حضرت فرموده ما کانتی نبوده است که خدا اعداء انوار مضیئه کند و
باقی بگذارد اینها را مادامی که آسمان وزمین باقیست در جاهی که باقی نماند مسوخ ملکی بیشتر از
سه روز ونسلی از ایشان باقی نماند ونیست بروی زمین امروز مسوخی واینها که میشود بر اینها
اسم مسوخ مثل میمون وخوک وخرس ونحو اینها اشباه آنصورند که خدا بر ایشان غضب کرده و
بدانکه حق وقوع مسخ است بحسب تقلیب ملکوت انسان بصور مناسبه اعمال واخلاق او چنانکه
از ما نوراست در برازخ اعمال که یحشر الاشرار علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر وچون
مسخ ملکوتی باطن انسان شیئی حق بود تقلیب را قبح دانمود چگونه مسخ باشد وحال آنکه تقلیب باطن

مسخ بود و در ادنی تقلیب بکوکب مضیّ چندان محذوری نداشت لهذا در قیاس او لوی بنا و ابو صحت
اخبار تقلیب بزهره و سهیل گذاشتند که اگر تقلیب ملکوتی نفس مسخ است و لاریب فیه پس حال
وحشیش و ففنوو نقره و آب گل شدن چگونه مسخ نباشد زیرا که نفس چون بسیار لطیف است
بهر چه روا دارد در رنگ او نبود بلکه بنا بر اتحاد مدرِک با مدرَک کای برادر تو همین اندیشه عین
او شود چنانکه جای دیگر میفرماید این چاک اندیشد وگل خاک شد سفولی پستی آخر
با آخر جناس محرف دارد که جهان بر برف قال قائل و ما الناسخ التمثال الا کثلجة وانت بها الماء
الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه ویضع حکم الماء والامر واقع و دیدن تغل خاد و اکل تو نجار
جز آدمی تو نجوف لبن آدمی زمین ما و من ایمن تو جهان را همه جانی و بسبب سوزش معنی سبب
سوزش نه اینست که ممکن سبب واقع میشود چه بوای وقوع ممکن سبب جلی یا خفی هست بلکه باید
اسباب امکانیه تدبیر نضج که بنا رمی بینند تو با اسم القهار بینی و اصلیه عالم که بشمس می بینند
تو باسم نور کلا نوار بینی الخبراز انسان کامل میگویند تو بسم الله یکو و سو قسطانیه کستانی اند که علم
و یقین قائل نیستند و اینجا مراد آنست که دریں نظر علم بعقلی او نداریم چنانکه در سلسلة الذهب
میگوید کون تام از غیر او خبر ندارد که کان التامه خبر نمیخواهد و کون ناقص خبر دارد که کان الناقصه
خبر میخواهد لابه عجز و نیاز دو تو دولا ضراعت تضرع و زاری تا خطاب ارجعی اشارتست
بکریمه یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی نفس ادام کو رفته که کمال و غایت
نفوس ملهمه و لوامه و اماره هستی برکرد بسوی پروردگار رب تعالی که بمقام رضا رسیده و رضی او
شدی و رجوع دلالت میکند که پیش از عالم طبیعت در نزد او بوده بلی در علم بوده چنانکه گذشت
لا تقنطوا از قنوط است یعنی نومید مکن ما را که بسیار شده است حزن و اندوه ما ما که با شیم قال الجامی
عشق تو و هستی من آتش و آبند بهم حین تغیبت بدا حین بدا غبتی
و حقیقت اما عنوانی پس اعتبار است از مفهوم وجود عام بدیهی اول التصور تو وجود مطلق بدانکه وجود عنوانی دارد
که طرح علم و مناط ترتب آثار و خیرات از هر چیز و عین الاعیان و حاق الواقع است و اما حقیقی پس او معنون این مفهوم
امکانیه متحقق اند بالعرض چنانکه مهیت نظر باعتبار او حقیقت و ذات گویند و او بخود حقیقت و تحقق متحقق بالذات و مهیات
وجود کاشف از حیثیت وجود است چرا با او امتناع از عدم دارد و قابل نیست علم را چه مقابل قابل مقابل نیست

جه باید قابل و مقبول با هم جمع شوند و متقابلان اجتماعشان ممتنع است مثل اینکه برد قابل حر نیست و بالعکس و برد قابل
لا برد نیست و بالعکس موضوع باید تا این یا آن را قبول کند و همچنین در جواهر صورت نوعیه آب قابل صورت نوعیه
هوا نیست و بالعکس اینست که حکما وجود ماده باقیه در کون و فساد و خلع و لبس قائلند پس همچنین وجود قابل عدم نیست
و بالعکس بلکه مهیت امکانیه قابل هر یک میشود پس حقیقت وجود بسیط محیط حقیقت ولی اتفاقی است میان عرفا
و حکما الهیین که حق وجود بحت است و مهیت ندارد چه مهیت حیثیت عدم ابای از وجود و عدم است پس نشاید که مهیت
ذات حق باشد و نیز نشاید که با وجود ذات حق باشد که ترکیب در ذات حق لازم آید و نیز نشاید که مهیتی داشته باشد
مجهول الکنه ملزوم مر وجود چنانکه قول امام فخر الدین رازیست چه غیر وجود ملزوم مر وجود و مقدم بر وجود نشود پس
ذات بایا نه از هستی بخش نکو تواند که شود هستی بخش خشک ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی
و اینکه میگوید مهیتی مجهول الکنه هو بلیست معنیش آنست که غیر عنوان تعیین کرد بملکیت یا فلکیت یا انسانیت یا غیر
اینها و لیکن معلومست که مهیت مخالف وجود باشد پس میگوییم مهیت مخالف وجود حقیقی است لا بای عن الوجود
و لا عن العدم پس لایق جناب قدس نیست که نتوان از شیئیت مهیتی تعیین کرد ولی میگویی که شیئیت مهیت غیر
شیئیت وجود است که اگر همان شیئیت وجود بود مطلوب ما لازم آمد و چون فرق میان وجود عنوانی
و حقیقت وجود کردی پس بدانکه این وجود عنوانی یکی عین ذات واجب الوجود بلکه عین ذات ممکنات ندانسته است
که در نزد جمیع بجمیع بدیهیست بلی عنوانی وجه وجود حقیقتست در ذهن و چنانکه این مفهوم عموم و بداهت دارد
الحقیقت احاطه و انبساط دارد احاطه بود و نمود و شدت ظهور دارد چه نور حقیقی است و معنی نور ظاهر بالذات
و مظهر للغیر است و این حق حقیقت وجود است که ظاهر بالذات و مظهر مهیات است و بدانکه حقیقت وجود عین حیوة
و علم و اراده و مشیت و عشق و قدرت و تکلم و نحو اینها است از کمالات ولی ظهور اینها در اشیا مثل ظهور خود وجود
حقیقی بتفاوتست و اگر خواهی این مطلب بتوفیق الجمله ظاهر شود وجود نفس ناطقه را ملاحظه کن که علم خودش بخودش
حضور نیست و هر مجردی عین علم و عالم و معلوم است و نیز عین نور است چنانکه اهل اشراق نفس ناطقه را نور
اسفهبد و غیره میگویند و علم را تعریف کنند بنور لنفسه و نور لغیره و عین حیوة حی بالذات است و نفوس و قوای تن حی
بالعرض است بحیوة روح و عین عشق و اراده و محب خود است و عین مشیت و قدرت بر قوا است و نسبت خود
نفس ناطقه مکر وجود و پیش بعضی از حکما مثل شیخ شهاب الدین سهروردی و صدر المتالهین شیرازی صاحب
اسفار مجردات مثل نفس و ما فوقها مهیت ندارند و وجود ند پس نفس وجود است و عین نور و علم و عشق
و اراده در باب علم خود بخود و عشق و اراده خود بخود را چه اراده شیء خواستن شیء است و خواستن عین خیر مضمون و منطوی
در خواستن خود است و فی علمه و وجود شی واحد است هر جا هست صفات ذاتیه خود را دارا است نهایت تفاوت در ظهور است

بطلب و فاء نما یعنی مفنی هم و جهت جان فدای آنکه نا پیدا است یاد از تجنیس القافیه تجنیس تام با دما و بود و ما
ارباب صنعت مسلسل است که در آخر فقره یا بیت یا مصراع لفظی ذکر شود و باز همان لفظ در اول فقره یا بیت یا مصراع
دوم اعاده شود مثل قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری و مثل الخبر
نبود ری سایه های کنگره کنگره و یران کنید از ایجاد نیست مراد با ایجاد معنی مصدری انتزاعی نسبی نیست بلکه با اصطلاح
حق مخلوق به است که وجود منبسط است و اشاره بآنست قول خدای تعالی که ما خلقنا السموات والارض الا بالحق
پس وجود منبسط بر کل مهیات مضاف بحق حقیقت ایجاد اوست و مراتب این وجود منبسط از جهت اضافه با مهیات وجود انها
و منود این معنی آنکه وجود و ایجاد بحسب اعداد حروف هر یک نوزده است و عدد روح حرفست پس عدد این دو که روح است
بکروح دارند و اما ایجاد مصدری نسبی پس هستی چیزی از و نیست لذت هستی نمودی نیست دانست که مهیت
و وجود من حیث هو وجود در هر مهیتی که باشد خیر محض است و حکما این را بدیهی دانسته اند پس از برای هر مهیتی وجود
معشوق و لذیذ است و معشوقیت او معشوقیت خداست چه حقیقت وجود حقیقت وجوب است بی بود و نبود
نیکو و نوانای ما نبودیم در ازل و تقاضای ما و استدعای ما نبود چون در مرتبه ازل حادث نشده لطف تو بعنی
در ازل صور علمیه تو بود که اعیان ثابته در علم معلوم حق بودند تو جود حق نه بوجود خود که وجود خود شان این وجود را
خواستند و حق شنود و چون بوجود حق موجود بودند که علم بوجود عالم موجود است نه بوجود معلوم و استدعاء
مسئولات نیز ما بود و از خود لسان نداشتند محض فضل و لطف بود گفتا بود ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
چون فعل فرع ذاتست و ایجاد مترتب بر وجود و توحید افعال موقوف بر توحید ذات پس باید نقل کلام بوجود
حق و وجود ممکنات نمود و دلیل لمی که اوثق دلایل است باید اقامه نمود و میگوییم که دانستی که او اول الاوایل است
حقیقت وجود است که بسیط و محیط است و وجود بهر کس و هر چیز مضافست اول مضاف بحق است که
مطلق مقدم بر مقید است و صرف بر مشوب بمهیت و نسبت شیء بفاعل او اکد و بالوجوب است و نسبت
انشی بقابل او اضعف و بالامکان است قال علیه السلام ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله دلی کز معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید پس چنانکه هر وجود اول وجود حق است اثر این وجود نیز از حق است لیکن در این
نظر که وجود از حق محیطست هویت واحده است که کل وجودات مشمول اوست و عنت الوجوه للحی القیوم هر چه
وحدت او تعدد پذیر نیست بلکه وحدت حقه است و بیان اهل حق که آیت انست و حدت عقد ظله انسان کامل که کل
الانواع را دار است پس اثر دوام باید مفصول نیابد و اثر او کل الاثار است قل کل من عند الله و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله و لا حول و لا قوة الا بالله و چنانکه این وجود مضافست بقابل که اضافه بقابل هم حق است و زید موجود است
با و این نظر هم مرتبه است از نفس الامر پس اثر نیز مضافست بوجود زید چه اثر تابع مثل ذات است و ایجاد فرع وجود است

اینست که در ان مجید شیخ بهر چیز نسبت داده که فرع شعور است قال و ان من شیء الا یسبح بحمده و نیز بدانکه بسیاری
از حکما حقیقت وجود را صاحب مراتب میدانند که متفاوتند بشدت و ضعف و تقدم و تاخر و کمال و نقص در مرتبه فوق
التمام واجب الوجود میدانند و مراتب دیگر را معلول او ولی سنخیت در مراتب قائلند مثل شیء و فیئی نه مثل نیم و نیم پس
مثل نوع واحد صاحب مراتب متفاضله میدانند نه مثل انواع متباینه ولی نوع و جنس در وجود نتوان گفت که اینها
اوصاف مهیت است سنخ واحد گویند و از جمله ایشانست صدر المتالهین مذکور قدس سره و شیخ شهاب مذکور نور
حقیقی را صاحب مراتب میداند و اما عرفا پس ظاهر از کلام شیخ علاء الدوله سمنانی قول بمراتب است مثل قولش الوجود
الحق هو الله والوجود المطلق فعله والوجود المقید اثره و اما اکثر عرفا حقیقت وجود مطلق یا حق میدانند حتی انکه از
قید اطلاق نیز مطلقست و ظاهر کلام مولوی اینست و همچنین کلام شیخ عطار اذ خداوندی که هستی ذات اوست
جمله اشیا مصحف آیات اوست و کلام شیخ محمود شبستری که وجود اندر کمال خویش ساریست تعین امر اعتباریست
نه بنده هم خدا شد و کلمات شیخ محیی الدین عربی صریح است در این چنانکه در فصوص گوید و هو الکون کله و هو الواحد
الذی قام کونی بکونه و از آنکه یغتذی فوجودی غذاوه و بہ نحن نحتذی الی غیر ذلک مما لا یحصی و ممکنات مهیات
اعتباریه اند که عرفا اینها را اعیان ثابته گویند قالوا الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود و وجود اندر کمال خویش
ساریست تعینها امور اعتباریست و چون اینها دانستی بدانکه این بیت مولوی کی ذو طور بنظر رسیده یکی
آنکه ما عدمهاییم و هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما پس مراد بما مهیات امکانیه است و بسیار بوده که در السنه
عرفا از مهیت امکانیه بعدم تعبیر کنند چه علم دفع الوجود است و شیئیت مهیت هم وجود نیست چه ابای از عدم
ندارد و چون ابای از وجود هم ندارد و با او جمع میشود هستی نماست پس اوست بود و ما نمود بودیم و های جمع
در معنی موجوداست یعنی هستی نماهاییم و مرادش از انکه تو هستی مای بنا بر آنکه حق حقیقت وجود مطلق است ظاهر است
الی الوجود نه ذوالی که قائم باتها و چنانکه در طریقه منسوبه بذوق التاله نیز میگویند اوست وجود حقیقی و موجود حقیقی و ممکنات مهیات منتسبات
و لحد است قائم بذات خود و وجود چه وجود حقیقی اجل است از انکه قیام و عروض بمهیت داشته باشد بلکه حقیقت
و تمام میدانند و بنا بر قول بمراتب تو هستی مای چون سنخیت است در مراتب و اوست اصل محفوظ و قیوم و مقوم در مراتب
قید وجود مطلقا از صقع اوست و طور دوم ما عدمهاییم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی نمای ما که مهیات
امکانیه باشیم اعتباری هستیم ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان و همچنین هستیهای ما هم اعتباریست
از آنجهت که مضاف بماست و هر چند هستیها بالذات اصیلند و از جهت اضافه بمی و نحو ما اعتبار ند و وجودات
و در واقع مهیات فانی اند در وجود و لحل وجود اوست و ما هستیم بیننا انی تست که هست میتماید باطل و آن هست که نیست مینماید

پس چنانکه وجود مضاف بتو باشد در همه مراتب مصادم نیست که زید موجود باشد کو اضافه مختلف باشد بکمال و نقص همچنین در اثر
و اینست که ما ثورات که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و در قران مجید بجبر تعبیر نشده بلکه بقهر و تسخیر مثل وهو
القاهر فوق عباده و کل مسخرات بامره لهذا مولوی فرمود این معنی جباریست که نبود اختیار یعنی این صفات دلیلست
بر انکه تو وجود داری و هرگاه وجود را اضافه بخود میکنی پس از تو هم مضاف بتو است و از جمله اثار این وجود اختیار
پس اختیار رفتن از تو مسلوب است که وجود از تو مسلوب باشد از و هم قدمعاده بسیار وارد که در موضع خود
مذکور است چون التاسیس خیر من التاکید اینجا یعنی شرم میکنیم بلکه یعنی انصاف و نرمی و خشم و غیظ و کناه و مطاین او صفات
خلق انبیا در کار دنیا جبریند امر دنیا شان را بخدا واگذاشته اند و کویند انچه باید خوش آید و امر عقبی را از ذکر و عبادت
کوشش میکنند بخلاف جهال امر دنیا را کوشش میکنند و در امر عقبی میکویند اگر خدا میخواست طاعت میکردیم
سعادت شماد در علم و مشیت او قرار نگرفته جنس سخن ازین مقالست و جنس تو با سخن خناس مقلوبست و تنگی و تنگی
بجودشان بسبب تعلقشان بصور دائره زایله است و عالم صورت عالم تنگ است سیما صور دنیویه و روح
کوچک کند و در تنگنا اندازد بخلاف عالم معنی که عالم وسعت است روح اهل معنی را وسیع کرده اند و کتاب نفس
نجار در سجین است و کتاب روح ابرار و اخیار در علیین است زیرا که برای معانی محیطه مجرده است بلکه منحل بانهاست
و محل صدور انوح قدسی و صور او عقل کل است و علیین اسم است از ابلع دیوان ثقلین و تاویلش ام الکتاب
که عالم عقول کلیه مجرده است عطب غضب و انکسار و هلاکت و سیم مناسب نیست کهان بکسر کاف عربی جمع
که یعنی کوچک و کهتر کوچکتر مهان بکسر میم جمع مه یعنی بزرگ و مهتر بزرگتر کان بکسر است تو بفتح تاء مثناة فوق
بمعنی تاب که از تابش افتاب و غیره باشد و تقفیه او باد و از قبیل فواصل در قرآن و مستمر و نذر است و اگر توانی
اعراب رعایت شود لزوم ما لا یلزم کویند و در فارسی مثل تقفیه خوی با جوی آن ماندن بیت مولویست که نود
خواه از عمه طلب خواهی نخود عمه مرهم آفتاب بستان صحرای سبز و اگر لزوم ما لا یلزم را رعایت کنیم یعنی بنظر
می اید که دو نیست که تو بضم تا که صیغه خطابست بجا نیم و معنی آن باشد که بشنوش در نکر کان یکیست و ان
یک قلت جو قوی و الوان قوی همه اشراق روح و اطوار او است تن نهان شود جدا عضوی از وست
پس تنزل میکند او نخود بصر میشود ولی بی تجافی از مقام عالی دو نماید در نظر یعنی اگر چنانکه دو چشمست
دو نور بود و دو بابست هر چیزی که می بینی دو نه بینی چنانکه قائلین بانطباع صور در ابصار میکویند که
دو صورت که در دو رطوبت جلیدیه است در مجمع النوریین و ملتقی العصبتین یک صورت میشوند
پس هر چیز یکی دیده و اگر موضع ابصار جلیدیتین بودی دو صورت یکی نشدی هر چیزی دو تا میشد
چنانکه در احول ملتقی عیب میکند که دو صورت در ان منطبع میشود دو بین است من القران قل اشارتست
بایات قران مجید مثل قوله تعالی قولوا امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط
و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون و قوله تعالی و المؤمنون
کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله ابی به وجهی نیز کویند و عربی اینها سفرجل است
نقاد یار با یاران خوشست ایمائی دارد بوجهی از برای لا نفرق بین احاد الرسل که مراد بالحاد فنای یاران باشد در
یار حقیقی یعنی چون معنی انبیا واحد است پس از جهت وحدت و هویت آنان است بعبارت دیکر تشخص آنان بفعال
و بعبارتی بنفس توحید متخلق باخلاق الله واحد احد هستند یکدل و یکقبله و یک عقیده اند و دلالت بر این
دارد الحدیث نبوی که من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام مولای و معوی او اضداد است چنانکه یعنی آقا آمده یعنی غلام
هم آمده متحد بودیم در بعض نسخ منبسط بودیم یعنی وجود منبسط بودیم که شرح دادیم سره بکسر و اطا و یعنی زر خالص
یعنی کناره تلب را کویند کنج جمع دوستان در بعض نسخ راستان کران چو کران هر دو بکاف عربی دو معنی دارد
یکی کنار و دیکری نهایت و بیکران اینجا مبالغه است نغز خوب نادوانک تا بر دان دانه انار و از قبیل اضافه مقلوبست
و الحاق کاف در کلام مولوی بسبب انست که در فرس دانه را دانک بفتح نون کفته اند زانکه یعنی برین صورت راست
یعنی هر کاه آدمی اهل معنی شد و عقل نظری و عقل عملی که دو قوه اند برای نفس ناطقه قدسیه او بفعلیت امدند دو
جناح میشوند برای او که بانها باوج عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در پرواز است و انکه باو پندار و هنوز
پرده جهل بر چشم دل او است کویا خود را همین تن زمینی کیم میداند و اهل معنی را هم و حال انکه اهل معنی که مدرک
مجرد اند خاصه بطریق ملکه و استقامت تن نیستند و وضع محضند و اکر بصورت در لباسند یعنی در جنس
زراد خانه اسلحه خانه زراد زره ساز است و اوده زاده زره ساز کفتند از بجاست کفته جمین یعنی همه اتفاق
دارند که تیغ در دست اولیاست و دانا رحمة للعالمین باشد و خلاف نکوید تا دهل خنده یعنی سانات و انبیا و اولیا
ضمیر منی او است عرد جنک که غازی فی سبیل الله بود در شکوه بضم شین حشمت و اگر شکوه باشد بکسر شین است
بمعنی خوف و بیم مستجیر پناه برنده مستهان ذلیل و خوار مختلط خبط خطاست سوره بروج والسماء ذات البروج
مناسبت این سوره بسبب اصحاب الاخدود است چه اخدود کوچه های آتش است و این پادشاه و قومش چون
زمینها را شکافته آتش می افروختند در هر جا و خلق را باتش پرستی دعوت میکردند این اسم تناسب ایشان امد
و در آخرت اصحاب اخدود باشند آن جه میرانست در حدیث است که نحن معاشر الانبیا لا نورث دینارا و لا درهما
و انما نورث العلم و در قران مجید اورثنا الکتاب الایه و اینجاست که علمای حق را ائمه جو محمدیه و ورثه الجناب
کویند و مولوی جانی کوید تا تواند ان و ارثان او بجوی خوشاب آب حیات علم و اخلاق حمیده و افعال پسندیده است
هم تکیست هم تک بتای مثناة فوق هم قدم و هم روش اختر اند که انوار معنویه مردان خدا و در اسمانهای جبروتند
کو ملکوت این اسمانها است و هر یک را مقامی و مرتبه است و جمله محسوس اند تا بش نفعد ای بهم پیوسته از جد
یعنی مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله ندارند یا الکرچه هر یکی و هر ولی را مسلکیست بتو ستر نیستند
و چون همه محسوس یکی نور اند و در علم توحید معلم اسما اختلاف ندارند از هم جدا نیستند نفس او کفار بوند در هجوم یعنی
کواکب صوری شیطان سوزند در حکمت استراق سمع شیاطین از اسمانها کفته در سوره حجر فرموده و حفظناها من کل شیطان رجیم
الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین و در سوره صافات فرموده و حفظا من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملا الاعلی و
یقذفون من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و این اختران اسمان ملکوت شیاطین
انس که کفارند میسوزانند و ظلمات کفر و جهل را محو میفرمایند خشم و مرمجی و میل و محبت نفرمودی و بالجمله غضب و شهوت چون تو غار
بغضشان لله و حبشان لله باشد کسف و کسوف انکدار کواکب عشق بعین مهمله و سین مهمله ظلمه در میان اصبعین اشارتست بحدیث
شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء کاور خاصه کا و طلای سامری را سیاه او جفا ستم جفا کوشت
طبیعت الخلق غش یعنی جفا جوی سکویل البلد که غلط طبع او بر جفا السبل کویند و زید و کتافات او را خواهند فاتهم اما الزبد
جفاء اهن و سنکست حاصل کلمات تشبیه نفس است مرتبه سنک و آهن که مقدح و زنا د کویند که از انها آتش بیرون میهمی آورند
و تشبیه انها بجوهره های آتش کرانها را باب نتوان خاموش کرد و سنک و آهن بهمان خاموش نشود و مرتبه تحجبه که آب سیاه
اولی جوشد و کهی بیجا بکوزه ها و سبوها که از ان آب سیاه پر کنند انها را توان شکست و الجثة را توان بسهولت قطع
کرد منحوت تراشیده شده قصه دو فرخ جوان باهفت در یعنی نفس و مشاعر آن روح است و معنی دو فرخ و هفت در ان
جسد است و صورت بیانش انست که مشاعر ظاهره پنج است و مدارک باطنه اکرچه بتغلیب پنج میکویند لیکن مدارک دو است
که حس مشترک و وهم باشد بسه دیکر حافظه و متصرفه خیال خزانه مدرکات و این قوی هر کاه استعمال شوند در ادراک اشیا باعتبار
و جه النفس نحو عجم الله و بناء از انجهت که وسیله ادراک کلیات اند و نیز از انجهت که ایات الله و مظاهر بدیع شوند و بحث میشوند
ازحق و موجبات و رود بر ابواب جهنم میشوند که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم بخلاف انکه استعمال شوند با نجهات دیکر
که اشاره کردیم و شاکر حقیقی باشد یعنی صرف کند اینها فیما خلقت لاجله و عقل بالفعل شود که هشت میشود موجبات و رود
بر هشت در بهشت و دخول در بهشت صد فرعون هوا النفس اماره و مستوله است اینها هوا های تو خدا انکرش زین خداهای
تو خدا بیزار شد انکه کسی تو انبود تو خدا از خدای بر خورد دار و موسی کرد یعنی عقل ذوفنون یعنی نفسانیت موقنه صاحب یقین
با این عالم موت عظلت که آب صورت حیاتست چنانکه فی لحوم کر از لنا من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها الی ازوجه تاویل
ماء نفس است که بلجسام تعلق کرفته و همه را احیا کرده ملک اینک جهان نیست شکل هست ذات یعنی جهان نمود بود است چنانکه
کذشت که ماعلامها یم و البهانیان بیا ماشاء تخت یعنی عالمیان عذب کوارا مهین بضم میم خوار کننده سحر بکسر سین
عوان فریاد کننده و هم عوعو غو صدا و غوغا باشد شخ بسین مهمله و اسیر افسوس چنانکه یعنی حسرت املاء یعنی هزل و شوخی
نیز املاء از املیت دین پس در حقیقت طبع نکرده و صحبت دارد چونکه عم بیخ و استغفار کن چنانکه عارف فرماید که هر معصیت
که بهشت اید تا توانی شاکر باش و اگر نتوانی و اضی باش و اگر نتوانی صابر باش و بالین ترا این کفر است یعنی چون در حقیقت
از دوست میرسد شادی کن و بکو بلی کو حبیب اید هر این رنج و کو پر توانی پس هر چه رسد یعنی مصیبت و نعمت را
مثل هم به بین چه رضا مقام استوا است و کو نتوانی بار در مقام صبر باش یعنی بکلفت و مشقت خود را بر قبول
وادار و ناسوزش سازش شود و تقاضای عشق مقام اول است پس اتش میکوید در نظر عاشق حق با شاهد
او من نیستم و اگر هستم بطور بندگی هستم و عبد ما لا یملک نیست با حق زنده اند چون بنده اند که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة پس زنده اند بزندگی مولی معیت نفس با جسم تن جسم را زنده دارد چکونه معیت با موجود
انها را او زنده ندارد و هو معکم و کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة سبب کی شد سبب مبدا او موخر است یعنی سبب
امکانی کی سبب شد و بخویش موجود شد عاطل کند در نظری که عالم مظاهر اسما و صفات حق اند و ملاحظه رابط
عاطل کند در نظری که مراتب مختلفه است در هر یک و نه بیند مگر اسما او و اینها سببهای هستند که محرم اسرا اند تا دانی
عرف که بعربی رسن را سبب کویند کردش چرخ یعنی چرخ کاو کران چانکه در بعض نسخ کردش چرخه رسن را علت است
چرخه کردان و اندرین ذات است صفر دست خالی مرخ درختی است که زند آتش میکیرد آتش شهوت نسوز و اهل
خلاصه این کلمات انست که اسباب امکانیه در اهل دین تصرف نیست چون نیست در نظر شهود ایشان بجز خدا
و هر چه خدا میکند معشوق و لذیذ ایشانست این از طرف فاعل و بعد دیکر از طرف قابل میکویم انها جان هستند
و مجرد بالفعل و بیکانه از جسم و انفعال در ذات و حقیقت ایشان از جسمانیات نیست و مرتبه دیکر از باب تطابق
عوالم میکویم آتش شهوت و غضب با آتش صوری یکحقیقت است و تفاوت مثل ذی ظل و ظل است چنانکه نار
طبیعت بیا ظلش نار جهنم میشود قال تعالی انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب که را این
نسوزاند ان نسوزاند و مرتبه دیکر میکویم کاه باشد بقوت نفس نبی یا ولی برده میشود تقویض بعالم صور
مرفه و وقایع مشاهده میشود بالحقیقه و بالمعاینه و محقق است که شیئیت شیء بصورت است و جای دیکر ان را تفصیل
داده ایم قبطی کافر اهل مصر و قوم فرعون را قبطی و قوم موسی را سبطی کویند تسبیح تا اخر دو بیت معنی انست که تسبیح
و حمد و دعای مرغ جنت بمنزله ماده اند برای مرغ دنیا چه ماده هر چیز باید مناسب با او باشد مرغ دنیوی عناصر
طبیعی ماده انست و مرغ برزخی و اخروی عمل صالح و ملکه جمیله ماده انست در حدیث است که فی الجنة
قیعان غراسها قول المؤمن سبحان الله یعنی اطلاق ملکات حمیده انصوره به اشجار و اطیار میشود چنانکه
مشوق مشهور نیست از امثال این مطلب و هم کلام اشارتست بانکه از دم تو هم مرغ بوجود می اید و لی مرغ آخرت و
ارباب کشف صوری انصاحبان نفس قدسیه و نفس کریم مشاهده صور مثالیه انها را در حال استعمال الله
هم میکنند همانا از بنجاست که خواجه حافظ میکوید فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیکران هم بکنند انچه
مسیحا میکرد بلی کسی که جام جم دارد و دارای ملک است چون تو دارد

طرز طعن بود آتش را ابتدا یعنی در چنین نشاه اولی آتش بوده نتیجه اعمال بد و ملکات رذیله آتش است بحسب باطن حق تعمیم باید
ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و نیران جهنم لمحیطة بالکافرین بجمله اسمیه که مستعمل است از زمان
ادا نموده پس اینجا معنی استعداد یوم هم با ورزون صورت میگیرد و میشود که مراد با ابتدا نشاه علم باشد که ماهیات
علیه حمد در علم ازلی گذشته که طینت شقی از ازل سجینی بوده و طینت سعید از ازل علیینی بوده که السعید سعید
فی الازل والشقی شقی لم یزل اینست که خواجه عبدالله انصاری هروی میفرماید همه از انجام ترسند و عبدالله
از آغاز نشف جود کشیدن و بن نفس یعنی در هر نفس ما را اجبار و نقص ما را اتلافی میکند بکمال ان اکنا بود ایجاد و تکمیل
وزین جانب بود هر لحظه تبدیل او جاءت کل نفس معها سائق و شهید پس موجودات جمیعا بحسب امر تکوینی در امتثال
واستکمال اند الا الی الله تصیر الامور و میشود که مراد نفس رحمانی باشد که می آید از جانب یمن یعنی عالم مجردات
صرفه و عقول کلیه که نفوس را تکمیل می کند تا رفته رفته عقل کلی میشوند تا الیه یصعد اشارتست بکریمه الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه یعنی بسوی حق تعالی بالا میروند کلمات پاکیزه و عملهای نیکو بالا میبرد آنها را
و ظاهر کلمه طیبه کلمه توحید است و باطن او نفس ناطقه قدسیه است و در کلام خدا و خلفای خدا کلمه بر نفس ناطقه
بسیار اطلاق شده بلکه بر موجودات خاصه از آن جهت که آنها معربند از ضمیر که وجود مکنون مصون
حضرت غیب الغیوب است خصوصا انسان کامل که کلمه اتم و اسم اعظم است طراز انجمن اسما و صفات ذاتیه
کند قال تعالی و کلمه منه اسمه المسیح و عن الائمه نحن الکلمات التامات والاسماء الحسنی والطیب اشارتست بتجرد فطری و کسبی
بعلوم و معارف و عمل صالح که موجب رفع او است کله عدالات است و بعض مفسرین ارجاع میکنند ضمیر مستتر یرفع
را بکلم و طیب را بعالم تفسیر میکنند و ضمیر بارز را ارجاع میکنند بعمل پس دلالت میکند بر آنکه شرف عمل بعلم و معرفت
است که صاعد امنا در حالتی که صعود کنند از ما بسوی مرتبه که خدا دانا تیوتی الامر دانا نطق ما پرچین اشارتست
بعمل صالح که در اینجا است معنا در حالتی که خفته و حلیه است اینها بسوی دار بقا تم باشنا پس می آید مکافات
معالی و مکارم اخلاق با ضعاف اینها از نعم حق بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و معال بعین مهملاتنا
بقاف که در بعض نسخ است تم اجتنا بعد بناه سیصدمان آن نفوس و نفع حقیقی بسوی امثال نفوس قدسیه که
عقول کلیه باشند تا برسد بمبدء کل انهار سیده اند فکذا نعرج یعنی فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او را نفاد نیست
وصمت و حضرت او جان نیست این نزول و عروج در بین کلمات سنت خدا است و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لو کان البحر
لیکن ظاهر کلام مولوی بل صریحش صعود کلمه توحید و ارتقاء نفس است که انفاس جمع نفس بفتح فا است و ارتقاء صعود
لفظی باعتبار معانی بلندیست که وجود ذهنی آن است و بلندی انجود عقلی بلندی عاقله است بسبب اتحاد معقول
یا عاقل و ارتقاء نفس بفتح فا بسبب حضور ارتقاء نفس بسکون فا است و بنابر ظاهر پس معال بقاف اظهر است و مراد
از الجاء بسوی امثال کلمه توحید است که اذکروا الله کثیرا و الحسنة بخیر الحسنه و ان نزول و عروج عروج کلمه است از ده
بقلب و از قلب بروح و از روح بسر و خفی چنانکه از الجانا نازل شد و از آن نشکرستان بر بلا بلبا سیر و قف کرد
بیوستن که الله هو المنتهی یکمرونی از وزیب که جای دیگر فرموده شروف شکو ده اند ایتیغا زار حمی خودده

الحمد جاز ذوق جنس از جنس خود باشد یعنی حاصل این ابیات با اجز اینست که جنسیت علت جذب و کشش است و جنسیت
چهار قسم کرده یکی مثل جنسیت نوعیه با نوعیه و نار با نار و بادی کبوتر با کبوتر و باز با باز دویکی جنسیت جز با کل مثل
جنسیت نفس ناطقه قدسیه با عقل کل و جزو کل در اینجا تجلی و متجلی و اشا مل است و در این تسامحی است مثل قول شیخ
عطار جان از کل بود جدا جز و دوست سیم جنسیت بالقوه مثل نان که جنسیت بالفعل ندارد ولی بعد از هضم
معده و کبد و عروق و عضوی جنسیت بفعلیت میرسد در عظم عظم و در لحم لحم و در شریان شریان و در
وریدها و همچنین تا در جلد جلد و در بعض تا ربا تابع بخاری میشود چهارم نمایش جنسیت مثل سراب
و آب فریب معشوق یعنی خالص نفکند بصیغه نفی نحیر حیوان شکاری بشیر ایهام داود معاوریست که آن
بشارت باشد لا یلدغ المؤمن اشهر لا یلسع العاقل من جحر مرتین یعنی گزیده نمیشود مرد عاقل از سوراخی دوبار
ولسع بعین مهمله لیست و لدغ بدال و غین معجمه است و هر دو بمعنی گزیدن است و فرق انست
که لسع گویند به نیش است مثل عقرب و زنبور و لدغ گزیدن بدهن است مثل مار و موش و جحر بتقدیم جیم مضموم
بر حای مهمله ساکنه سوراخ حشرات مثل حجر ضب خوب یعنی سوراخ سوسمار خراب الحذر یعنی حذر را بلدار
که دفع قدر نمیکند و این مضمون حدیثی است که اذا دخل القدر بطل الحذر یعنی اشارتست بحدیث رسول الله
ابله شدی و کان یقول توکلت علی الله و قال النبی صم اعقلها و توکل علی الله یعنی اعرابی شتر خود را رها کرده بود گفت
توکل بخدا کردم حضرت فرمود زانوی او را به بند توکل کن جاهای ظلوع پیش آمد ست وبا چنانکه در احادیث است
که ارواح پیش از خلقت دنیا در عالم امر و نشاه تجرد بودند مثل خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و مراد الفجر وفی والف
ملکوت است و باید دانست که مراد از سبق ارواح بر ابدان اینست که آنها بطور کثرت و جزئیت مثل بودن آنها در عالم دنیا وجود
داشتند چه مناط این گونه کثرت در اینها ابدان است و در آن نشاه تجرد ابدان نبود و حجاب زمان و مکان مطوی بود که
السموات مطویات بیمینه بلکه چون میانه عقول کلیه و نفوس کلیه بینونت نیست بلکه در مراتب وجود سبما مراتب طولیه چنانکه کمثل
بودن عقول کلیه در مراتب بودن نفوس است بطور اتحاد و یکانگی در مراتب و همچنین وجود علی سنخ وجود معلول نیست
و وجود حقیقت شئ در مرتبه فیضا و وجود رقیقه انشیئ است اینست که نشاه معنی مقام تصالح الاضداد است و این
نشاه عالم تضاد است کما قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو لفت الخلق اشارتست بحدیث نبوی که الخلق عیال الله فاحب الخلق
الی الله من احسن الی عیاله و در حدیث قدسی است که الفقراء عیالی و همچنین بیل و چون دست شبیه بیل است خواجه عبدالله انصاری
فرماید که هر سرکه در آن سجودی نیست سخنه بهاز و هر دست که در آن جودی نه کفچه به از وپس بیل دادن اشارت بکار کردن
محول گرداند ترا یعنی کار کردن برای نکوی است و بار برداشتن برای انداختن است چنانکه در آخرت عمل نیست که نشاه یاداش است
علم و وصول بغایاست شیخ ابو سعید ابی الخیر میفرماید که دنیا مثال کعبتین نرد است بر داشتن آن برای انداختن است
قابل حامل امر الهی و منتهی شهی قیفی قابل شوق قابلیت اسماء و صفات او میداند و علم الیقین تو لحرحق الیقین شود

چه سیر وجه متوسط و چه منتهی نیست مرد تماست که تماشی کند در خواجگی کار غلامی و مراد از واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین مرگست چنانکه مفسرین فرموده اند بلی باید عمل کرد چنانکه در نفی اسباب شرح دادیم زبان تری
تند و خشمناک و بار زبان بری تازی جناس مضارع دارد نام و ناموس چه منعل شدا خدا علم اسما را و معلم ملائکه
شد کما قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم کو یعنی گکس ابلیس است و از اهد عماست چونکه سالها طاعت الهی کرده بود
چنانکه معروفست و آن شیر علم دین مراد شیر نوشیدنیست چه علم بان تشبیه میشود و در رویا بان تعبیر میشود و از شیر
علم دین مراد علم توحید و علم اسما است که آدم را بود که مظهر جلال و جمال و معلم همه اسما حق و اسم اعظم حق بود و تجنبه
آدمیین فرموده من رانی فقد رای الحق و ان زاهد عابد عارف حق نبود و سجده نکرد و علمهای حسی یعنی صورت
بینی بود بندا و بود از خوردن شیر علم توحید و اسما و نکرد بندی بکرد ان قصر و بود بندی او و اگرچه فعل حق
بود لیکن چون بعلم معرفت جلال آدم موجب شد با دم منسوب است و مراد از حق که فرمود با حق در شک
بوده خواص انه است و جناس ترکیب متشابه در کلام است و مشبه اندوده بکچ و مانند آن یقال شاد الحاء
ای طلاه بالجص و لعوه قطره دل قلب صنوبری والطیفه رحمیه که امر بست ربانی و سر بست سبحانی داد عطار فرماید
جزو کل شد چون فرو شد جان بجسم کس نشان ندرین عجایب تر طلسم پس قطره نباید دید و آفتاب عالمتاب نفس ناطقه قدسیه
باید دید پوست جناس محرف دارد وصف صورت نیست اندر جامها مراد بوصف اوصاف معنویه روحانیه
است مثل حیوه و توابع ان پس صورت در جامه است و حیوه و روح که حق بالذات است در جامه نگنجد و اگر خامه جامع
باشد تعریف نامه مجاز است و اگر مراد اوصاف صوریه حسیه باشد عوض نیست هست خوبست و نسخ علیه حاضر بود
عالم یعنی وجود کتبی او و اگر نام مخواتیم وجود لفظی عالم و عادل در اسمهای لفظیه مراد خواهد بود خاتم ملک سلیمانست علم
چنانکه جهل دو قسمست جهل بسیط و جهل مرکب علم نیز دو قسمست علم بسیط که چیزی را بداند و بس و علم مرکب که چیزی را بداند
و بداند که میداند و چه میداند پس اولیا و حیوانات نجوم و مانند آنها هستند اگر جزئیات را میدانند ولی نمیدانند
که میدانند و نمیدانند که چه میدانند چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل اند که آفتاب چیست
قال الله تعالی ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بنابر قرائت یفقهون بیاء غیبت و چون این را دانستی پس
میدانی که مراد علم ترکیبی است که این فضایل را دارد و خود شناسی و خدا شناسی و مآل شناسی بخاتم مخصوص نسبت
بلکه مطلق ادراک کلیات و کسب مجهولات از معقولات مخصوص باوست نمی بینی که سفند بستر برمیخ اگر دیسمانش
برمیخ پیچیده میشود و بسیار میشود که خود رجوع میکند و بر میگردد و آسوده میشود و گاه باشد که باز پیچیده میشود
و رجوع میکند و پای خود را میکشد بمنابه که بمیخ کنده شود یا بعضی ارکان خود را ناقص کند و اگر ادراک کلی میشد که
هر رجوع آسوده میکند با آنکه رجوع کرده بود و آسوده شده باین زحمت نمی افتاد خار خار دغدغه و پریشانی خاطر

بی اعتنایی کردن و باد دم ارباب تجنیس القافیه است یعنی چون بار یک بینی کنی مرد بیستی بلکه زلف شناری بسبین معروف و من
ننگ و عار و یعنی شوم نتواند و یا بمعنی عطف تفسیری شوم باشد لتزول لام مفتوحه لام ابتدا است که و فتح کرده المکسوره
مخفف میشود لازم است که در کلام داخل شود هر گاه عمل نکند و آیه اینست لقد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم و ان کان مکرهم
لتزول منه الجبال یعنی حیله کردند و نزد خدا است جزای مکر شان و بدرستیکه مکر ایشان هر اینه زایل میکند کوههای اسکال
بکسر سین مهمله و بکاف عقب اندیشه و فکر ترس در روی معنی این تاویل انست یا مثل انست بس خیال فقر مثل انسته کو یا عزایل
نظر خشمانه باو کرد بس از هندستان ترس افتاد بار سلطان حق بباد شوق و طلب بر آب یعنی از طریقه که طی الارض
الارض سریع باشد و جمع باد و خاک و آب در کلام از صنعت مراعات النظیر است از خود این محال یعنی که نفس اندر یک دیگر
از خود است چه مرگ رفتن جانست بجانب جانان بار تکوینی چه معلومست که چیزی عبث خلق نشده و همه را حکیم متوجه بغایات
ساخته خصوص که بنوعطا نور شود طلبر تکلیفی هم بروح بجانب صفات و اسما لطفیه و بجانب اسم اعظم بس انسان بسوی خود کند عقل
کلی بالفعل باشد بسوی باطن ذات خود ساعیست شیخ عطار فرماید جان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان
اندر نهان ای جان جان یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه پس عقل پاک مجرد را کو یعنی از روی نیست بلکه بار آن
عقلیه مراد را محو اهل و اگر کراهت باشد برای وهم و خیال است اینم پیش از اسلام آن دو تا بر دست عقل بر از دوی جوهر ذات نفس
گرفت حیله هاشان نیست یعنی حیله هاشان در امور آخرت بود و همه حالات و مقامات بود که متخلق باخلاق الله بشوند و دگران را بسازند
کردند و دل دو ستبه حیله دهی باید کرد و فنون حیله ایشان بطور مظهریت قوله و مکر الله بود مرغ کرد و ان یعنی نفس قدسیه و نفس
کلیه لاهوتیه را جنت آورد و نفس قدسیه طاوسیها وی استکه چند نعیف در قفس تن است این راهم قضا بر ما نهاد
یعنی این عمل و کوشش ما هم در قضای الهی گذشته و باید بشود و همچنین صفات ما که از انجمله اراده و اختیار ما است و این معارضه
بمثل است که شیر با نخجیران میکند که گفته بودند با قضا پنجه مزن ای تند و تیز که ده ایمان و طاعت یعنی انما الاعمال بالنیات
کس هرگاه اعمال ما الله باشد و ذکر و فکر ما فی الله همه عبادت است و ایمان کما الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و قال نعم رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بالجمله بالحال باحالی جناس ناقص دارد و مصراعین اشتمال بر طباق و ترصیع نیوی با معکوها
نظیر انست که گذشت که انبیا در کار دنیا جبر شد کافران آه فی قاش جد اینها و جهی مظاهر اسما و بوجهی علم و قدرت خدا اند
احاط بکل شئ رحمة و علما الحفیر ذلک و اگر حقیقت دنیا را دانستی معنای شر نفهود ابدا فی که فرموده من بود حرث الدنیا نوته
منها و من یرد حرث الاخرة نزد له فی حرثه و مشکل نشود بر تو که آخر میگویند که من نیز بسیار دیکر دنیا را نیکو
وجواب میدهند که کلمه من تبعیضیه است ای نوته بعضها و تحقیق انست که سد جمیع طالب دنیا و آن دنیا من حیث انها دنیا
و آن نیست مگر تعلقات و نیست نیز مگر حدود و تعینات و نقایص و امکانات و انها نیز را نیچ و فرو و تکاثر داده
با اهل دنیا و ثمره داشته اند از تشویش و تعب و نصب چنانکه پوشیده نیست بر ناظرین نعم المال الصالح للرجل الصالح
حدیث است حاصل این ابیات تحقیق ابیات است که عمل باید کرد و گو بود از عمل نیست

یک کسه اینها از حروف نیست است مثلهای یکساله و شمسه کیان رد کرده خواطر ملکیه را اگر عمل بکند سخنهای
فرشتگان رد کرده و پند ناصحان مهربان نپذیرفته و خواطر شیطانیه و نفسانیه را اگر بجا آورده باشد غولان و خناسان
را شنیده و اطاعت کرده و هر یک از صفات ذمیمه شعبه دارد و هر یک علیحده سبب دارد هر اضافه در دیوار
میزی مناسب میخواهد مثل ضوء شمس یا قمر یا نجم یا سراج عام اینها و هر سایه در دیوار مسقودی انقسام ادخنه
میخواهد اینست که هر اینک موسوس و در هواجس نفسانیه در بعضی شهوات نفس بیش خوک کم بستر و خلوت
سکه و در بعضی حرصها بیش موش و در غضب بیش سگ [illegible] مدعی و فهم بین بین کیان را سرود خود
کرده المستشار مؤتمن یعنی مشورت کرده شده امین باید تا مستشیر را به خیر دلالت کند از ذهاب اشارت
جعیت است ذهبک وذهابک ومذهبک و بگوی با کسی دو بادو کس الوداع جهت سفر و ذهاب تو مطلع میشوند
کرده سر که نهفته گذارد و نفر شایع میشود و بعضی آشین دو لب را گرفته اند غمر چون آب و تنت او راجع
خلق باطن بیک جوی عمر تو شاید بگوئی یکجا فرموده ریک آب لفظ است یکجا فرموده خلق باطن است یکجا فرموده مرد
خداست تو فرق میان اینها چگونه است میگویم منافاة نیست چه هر سه از یکیست که مرد خدا باشد و خلق و
لفظ توهم که تابع مرد خدای و ادنکی و شان اوست پس لفظ را موصوف بشیرینی کرد که دام معانی بلند اوست
و خلق باطن عیون و وجود مبارک او عین العیون منبع حکمت در بعض نسخ این بیت قبل این بیت است از بلاست
و در بعضی بعد از طالب حکمت سواء و ثانی اصح است و فوق بالا لوح حافظ لوح محفوظ شود یعنی حافظه او لوح
محفوظ شود چنانکه در میان حکما معروف است که عقل فعال خزانه عاقله است و اینجا ملکه اتصال بالجاد با ولکه
بعقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است و لوح محفوظ در اغلب بنفس کلیه فلکیه اطلاق شود چون قلم بر عقل کل
روح او از روح محفوظ شود اول بضم راء و ثانی بفتح راء اجناس محرف است و در محفوظ و محظوظ جناس لاحق چون
معلم بود معلم ملک و را مخفف و یرا سوده مرا اشارت است بانکه در معراج جبرئیل ع گفت لو دنوت انملة لاحترقت
حکمت این بود چه هر موجودی از مجردات و جسمانیات را حدیست محدود چنانکه ملائکه را اولئک را مقام معلوم است
فمنهم رکع لا یسجدون و منهم سجد لا یرکعون و منهم قعود لا ینتصبون و منهم قیام لا یقعدون بجز انسان که در
سیر و سلوک حدی نیست و وقوف صائر نیست هرچه در ره نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند و اینست
که آیه شریفه و خلق الانسان ضعیفا را بعضی گرفته اند یعنی هر مرتبه را می شکند بخلاف معدن بجادیت مقید است
و نفس نباتیه بنباتیت مغلول است و نفس حسیه حیوانیه بحیوانیت مسلسل است و ملائکه بمقام تنزه مجرد است
و اینست که انسان را هفت لطیفه است که بعضی ظهر و بعضی بطن و بعضی بطون بطن تا هفت بطن [illegible]
کبری که علی فرموده لا آیة اکبر منی [illegible] اگرچه [illegible] جهان [illegible] توئی [illegible]
و لکن نمایدت چنانکه توئی [illegible] انسان کامل همه هفت [illegible] عقول و نفوس [illegible] و افلاک

و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی است پس طایر با برج لاهوت است در بین اینکه در حضیض ناسوت قال
ابن الفارض شعر و اسراء سری عن خصوص حقیقة الی کنت عموم الشریعة ولم اله باللاهوت عن حکم مظهری ولم
انس بالناسوت مظهر حکمتی لاغ هزل و ظرافت و ایضا بد دلی کرده تاویل مثل اینکه بعض متفلسفین گویند قرنفس را
منتشی کرده و نور عقل را در انجا داد و باید ظاهر را هم رعایت کرد که همین فرصوری صاحب مقاله اوراشتی
و موهد [illegible] که حس مشترک که همه محسوسات بآن مدرکست محسوس شد چه شنیدیست شنی بصورتست خویش را
تاویل کن یعنی مال خود را پیدا کن چه تاویل تو که ایست حق لطیفه خفویه و اخفویه است ذکر و اکر فرانست سنی
بلند و روشن عمد ستون جبین بجیم [illegible] بول و سرگین سپس بیای [illegible] پس چون ذره بتقدیم [illegible] معجمه [illegible] ۲ زبانه [illegible]
بودن و سیلت بمعنی [illegible] کردن [illegible] انست [illegible] مداد و مثلث مراد ست بطور نوشتن [illegible] و اما
بتقدیم معجمه بر مهمله که اراده شود علم در رنگ او بر روی آب تخصیص است بلا مخصص مگر باعتبار ترکیب گفتها و بانهم
تکلف دارد پیغام هو خاطر ربانیه کیا شاه شاهان و عربی آن ملک الملوک [illegible] که ستاره زحل
باشد ماخوذ است که بالای باقی کواکب سیاره است باز نامه بیای عربی تفاخر عالمی مراد عالم صورتست
یا از روی نمی یا از روی حبابی بیت [illegible] صد هزاران حباب پیدا شد کشته دریا عیان
بشکل حباب باز بشکست و عین دریا شد چنانکه میفرماید هرچه صورت میوسیلت سازدش یعنی هر صورت
این امواج که حق که بعلت است خلق کند و علت و وسیلت جمیع خلایق است خلق کند زان وسیلت یعنی بقوت
جهان و سیلت بجود و دانا زدش فهو المحیی المغنی [illegible] عقل و جانست یاوه داند یاوه و یافه
گم شده و مفقود و بر سخن هرزه و هذیان که اطلاق میشود از باب مجاز است و مراد از این اشعار انست که تا جان
خودشناس و خداشناس نشود و در طلب باشد مثل انست که فارس را اسب دیوران باشد و او را گم
بداند و تفقد کند بیت ای برجویان کز ان کجاست شمس گوید که آفتاب کجاست و چون خود جان بقوت جانان
بسوی بینش جان میکشاند با سپ تشبیه شده که متحرک و متحرک الیه و محرک یکیست اینجا و مراتب اختلاف است
مستمع مراد هادی و معلم است که اوصاف و خواص عقل را تعریف میکند و مع ذلک بیشناسی کز دانش نفست [illegible]
کوچو دانا شوی دانی که چیست یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه انست که هر که شناخته نفس خود را اول باید
شناخته باشد رب خود را تا انمعرفت اول میزان معرفت نفس شود جان [illegible] چنانکه شیخ رئیس حکما در وصف نفس
میفرماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع تا نه بینی [illegible] تعینات را [illegible] مطلق بینی که بینی

مثال دیگر برای ظهور نور حق پس از ظهور هر چیزی متوجه است که [illegible] شکل و هیئتها را باو می بینند و او
و بدت [illegible] و در حکمت مقرر است که مبصر اولا و بالذات نور است و ثانیا رنگست و باقی بالعرض مبصر اند
پس همچنین رنگهائی که مهیات امکانیه و تعینات اعتباریه اند بوجود حقیقی ظاهر اند و انوجود ظاهر بالذات و مظهر
مرئیات است از عکس انوار یعنی خیالات که در عالم مثال [illegible] باشراق روح [illegible] نور چشم از نور روح اینها
حاصل است نور چشم و وجود همه قوی که در تن است از نور روح و وجود او مستمد [illegible]
وادار کرد که از یکچشم جاری و ساری باشند و در حقیقت همان [illegible]
میگوید تبصره بسامعه میگوید تسمع و همچنین در باقی قوای مدرکه و محرکه باد نور خدا است در دعا
وارد است یا نور النور یا نور کل نور و شرح دادیم سابق که نور خدا حقیقت وجود بسیط مبسوط است که الله
نور السموات والارض پس مهیات و تعینات سموات و ارض مستنیر و وجود حقیقی طارد العدم که منشا آثار متمیز
بوانهاست و باعتبار او مستحق اطلاق حقیقت بر اینها میشوند نور است و از جمله انوار حقیقت وجودات
مجردات مرسله و وجودات مجردات متعلقه چنانکه اشراقیین از حکما عقول کلیه را انوار قاهره نامند و نفوس ناطقه
را انوار مدبره و نفوس ناطقه را [illegible] انوار اسپهبدیه [illegible] و همه اینها ذوات شان انوار خداست کونور عقل یعنی نور
که بمذهب حس [illegible] صاحب گلشن راست اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست
نه ند است چو ذاتش را نباشد ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را ظهور جمله اشیا بضد است و لیکن حق تعالی را نه ضد است
فعالیت اعراض عالم در تغیر و تبدل است و حکما میگویند العالم متغیر و بعض حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قوی و طبایع
تجدد و تبدل قائلند و عالم را بالتمام طبیعی را بالتمام حادث میدانند چه جواهر مذکوره و چه اعراض را و از کلمات عرفا
که لا تکرار فی التجلی و شیخ شبستری میگوید هر نفس نو میشود دنیا متکلمین میگویند العرض لا یبقی
زمانین [illegible] افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید [illegible] کل یوم هو فی شان
[illegible] صفات حق [illegible] ثابت است [illegible] بالجمله [illegible] حقیقت [illegible]
فیوض [illegible] عالمیان بوجودات جدیده و تجلیات [illegible] صفات [illegible]
[illegible] بتجدد الامثال است [illegible]
خواجه تاشان [illegible] غلامان [illegible]

کوچک مقابل به یعنی غلاما غلام کوچک اند رکهیم للحق مر یعنی کلام حق مصدق در اغلب نسخها [illegible] است
بیشتر و سیاه مغ بفتح میم و سکون غین معجمه [illegible] چنانکه مضمون [illegible] آتش پرستست هامون دشت [illegible] استود
بتا مثناة فوق تا یاشنود جناس [illegible] است جناس خطی داشته باشد چنانکه دان و دانه بعد را جناس مطرف
اتصال زاده اجنه در کوهست ز اشیا و کاینات و اجنه هست در رفیق کون از عالم امر و فوق الامر و الخلق و المجاز را
بهر جانب که هست یعنی ماهی علیه و حقیقت اینها بجان تعلیم فرما که جهل مرکب را علم و یقین پندارد و هواجس و وساوس را
خاطر ملکیه چه جای ربانیه گمان نکند و ماتمها را سور و سورها را ماتم و فقرها را غنی و غناها را فقر و حرتها را رقت
و رقتها را [illegible] دوستها را دشمن [illegible] را دوست ندانند [illegible]
اول بای [illegible] معروفست [illegible] معرب [illegible] اشاره [illegible]
برده مطلق [illegible] کافی بود کاف [illegible] مخفف آن ایهام دارد بکاف کفر [illegible] کافران [illegible] نشود چه
کافران از باب جناس مرفو است که کافران اول مرکب است از کاف و آن که اسم اشاره است یعنی آن شکاف جای کند
و عفونت و شهوت است چون کافران و البشر کو علم الاسما تک است تک اینجا بتا مثناة فوق و کاف [illegible] بمعنی بن چون
تک درخت و بمعنی دوش چون تک و پو هر دو مناسب است و اما تک [illegible] معنای [illegible] بکاف عربیست
و تقفیه بازنمیشود و بعضی بک مخفف بیک و بیوک ترکی بمعنی بزرگ خوانده اند اسم هر چیزی جان کان چیز است
تا بپا یا زبان او و اداد دست باید دانست که تعلیم اسما نه همین تعلیم الفاظ بود بلکه اگر اسما الله هم باشد چنانکه اولی اینست
که مظهریت آدم است اسما بنای کل اسما که هیچ نوع از مخلوقات مظهریت کل را ندارد بجز آدم چه ملائکه اگرچه مقربین و صافات صفا باشند
مظهر سبوح و قدوس و سلام و نحو اینها اند و حیوانات صامته مظاهر سمیع و بصیر و حی و قدیر و مانند اینها میباشند
و شیاطین مظاهر مضل و متکبر و مرید و نحو اینها اند و نار از تجلی قهار و ماء از تجلی محیی و هوا از تجلی لطیف و منفس و ارض
از تجلی خافض و صبور و سما از تجلی رب و رافع [illegible] نافع و ضار [illegible] همچنین همه اسما مظاهر دارند
همه اشیا مظاهر اسما بخلاف آدم که هیکل توحید و مظهر جامع است آینه سرتاپا نماست اصول اسما و فروع اسما را حکایت
میکند و بعد [illegible] اسم جلاله که الله است واقع است و صفات جلال و جمال را مجلی است که ان الله خلق آدم علی صورته و اسم
در نزد اهل حقیقت حقیقت وجود است با تعین نوعی مثل آنکه چون ظاهر بالذات و مظهر مهیات است اسم نور است
و چون حضور خود برای خود است اسم عالم و علیم و علام است و چون فیاض انوار قاهره و انوار اسپهبدیه و غیرها است
اسم قادر و قدیر است و چون دراک و فعال است اسم حی است و چون معرب ما فی الضمیر انست که مقام ظهور بعد
مقام خفاست متکلم است و کلمات تامات او حروف عالیات عقول کلیه و باقی کلمات از نفوس و طبایع اسما و افعال [illegible]
در بعض [illegible] همان حقیقت با اسما و مفاهیم عقلیه این اسما حسنی اسما اسما است و الفاظ شریفه اسما اسما اسما [illegible]

بوجه تعینا بوده وغیرها مسمی وانکه کویند اسم عین مسمی است یا غیر مسمی اینجاست وبوجی فهمیده شد انتهی والکر مراد تعلیم
اشیا باشد مراد مفاهیم اینها وجامعیت ادم است که نوع اخیر کل الانواع است واین همه مفاهیم موجوده بوجودات متشتته را
بوجود واحد بوحدت حقه ظلیه او مصداق است لکن لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اینست که حکما تعریف
کرده اند حکمت را که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی معلومست که بتعلیم دادن الفاظ الله
بنظر بسوی وجه جمیل واستماع صوت حسن واستذاق حلاوی واستشمام عطریات ولمس نعومات ومواقعه با
منکوحات بدون مصداق شده برای مفهومات اینها تعلم اینها دست نمیدهد چنانکه در اکمه واصم وعنین و
شبه اینها مشاهد است ودر ملک شهوت وغضب نیست ودر انسان کامل با صفات تنزیه اینها هست
وهمچنین تمام نفوس را از نباتیه وحیوانیه ونطقیه وکلیه الهیه وقوای اینها را دارا است وکلام مولوی هردو
معنی را جامع است اما انکه ظاهر کلام است واما اول پس نامهای الهی عاقبت عاقبت وستر است چه در انفس
که عالم مظهر اسما وصفات حقست وآینه ومظهر کشت در تحت عاکس وظاهر واکر در نظر سالک بخلاف این
وضع باشد باید کار کند تا وضع مطابق با طبع شود پس چنانکه کار کرده که همه را مظهر دید از برای اسما
که کفتیم باز باید کار کند تا مظاهر ومرائی کم شود مثل انکه حیوان نه بیند وسمیع وبصیر به بیند وقوای فعاله نه بیند
وقدیر بیند وفانی نه بیند وقهار بیند وبالجمله همه جا نور الانوار بیند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ما رایت
شیئا الا ورایت الله قبله بلکه اینجا مقامیست که مفاهیم اسما وصفات هم نباشد تا آنکه احد بار او واحد
وهمان جناب فرموده کمال الاخلاص نفی الصفات عنه وزیاد برین خروج از طور این شرحست ازوی تافت انالک
نه نفی یعنی بشو حق قدر ومنزلت ادم را دانسته در سجود افتاد یا بنا و بلی بد و توهم بود یعنی حضرت ادم که از شجره اکل نمود
سبحش این بود که نهی خدای را پیش خود تاویل کرده بود که حق تعالی نهی تنزیهی فرموده وبو تهمی نه تحریمی واین اشارتست بطریقه
حنابله است در باب عصمت انبیا که صدور ذنب از ایشان بر سبیل خطا در تاویل جایز میدانند و توهم بکاف افتادن
حق جو سیما را معرب خوانده است اشارتست بکریمه وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف که یکی از مواقف
قیامت است مردانی هستند که میشناسند هر کس را بسیمای او که بهشتی است یا دوزخی و بعضی تخصیص داده اند
بقیامت حسن و نجاح میکویند بر معرفت اهل جنت واهل نار مردان چنین هستند و بعضی میکویند عرفا ومرشدا هستند
جنین وا برد یکر در بن مقام سیماهم فی وجوههم من اثر السجود عاز اظهار کننده مرحظ لدی اللسان اشارتست
بحدیث المرء مخبوء تحت لسانه یعنی شخص پنهانست در زیر زبانش که زبان اعراب مخفف الخ
ای بسا که مخفف کوه مرده ریک اصوات و مخلفه صاحب مرده باروح بفتح را روح را بضم راحت ماشاء کلا شیء حی الاصورت
حیاتست علیت کو دال آب تموت میمیرد ترح بد حالی ضد فرح است حضیض والفاظ بعد از ان تا اینجا اصطلاحات

اهل نجوم است وهریک مشروح است این عجب بود یعنی رفتن اضداد بکانها طبیعی خود عجب نیست ولی اینها
با هم بودن اضداد مثل صد سال یا بیشتر یا کمتر عجب است رنگ تخیر و زنکوهی وآهی سست در رضاد اندر مرحمی
بیل الاحیه وقع فیه بلد تورد ابن جزاء سیئة سیئة مثلها از نبی افعاء نبی بضم نون وکسر باء موحده کلام فی قران
مجیدست طیرا ابابیل اشارتست بکریمه وارسل علیهم طیرا ابابیل خوی تو با شعله ایشان در بعض اخبار وارد
شده است که حیوانات از خوبهای بنی ادم خلقت شده اند معنی این انست که غضب اینها ظل غضب بنی ادمست وشهوت
اینها ظل شهوت او وهمچنین تکبر وعجب وکینه ومکر وسرقت ونحو اینها چه انسان اصل است واینها همه فرع وهمه ظل واینه
اشیا اظلال انسان کاملند واو ظل خدا یا بن ادم خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وفی بعض الخطب الجلیلة الحمد لله
الذی خلق الانسان وخلق من فضالة طینته سایر الاکوان تو خود میرفی که بدجهت بکی انکه کفتیم و دیکری انکه الجنة
منکوی خود داری بصرنا الله بعیوب انفسنا عکس خال تست این از نعم مردم آن ابناء صنعت ایهام التناسب است چه
خال را معنی دیکرهست که مناسب است با عم این حدیث که المؤمن مرآت المؤمن زیرا که همان عقیده حقه که این مؤمن دارد آن
مؤمن دارد واین خلق حسن وفعل حسن که این دارد آن دارد بلکه روح امری وسر سبحانی که وجود مجرد از احیاز وجهات
واوقات وسایر تعینات که متعلق باین جسد است با قطع نظر از اضافات کویا همانست که متعلق بالجسد آنست
خاصه آنان که بملک ملکوت واهل بهشتند همان علم حضوری که این روح بخود دارد وهمانکه معلوم باین علمست همان روح
علم ومعلوم از برای ان روح مؤمن کامل است تا خود کشناس نشوی خدا شناس نشوی اهل غفلت در این مقام مرآتیت
بطفل میمانند که صورت خود را در مرآت به بیند و از ان بیم یا ارزوم داشته باشد یا خواهش بری کر پر خود حمله کرد ملوکس تو بیش
ایهام داوه به بیش که از ستمها است نظر بنور الله اشارت بحدیث نبویست که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عزوجل
فراست و بینش مؤمن ومومدان نخالد او عیب خود را اصلاح کنید بلکه نزد مردان خدا دل نکهدارید چه اینان می بینند نور خدا
وصل بسوادن الله اند ینظر بنار الله این نظر واقع شده در تحت اسما فهر بهات در هر علم که بود نو بود علم وسایر صفات
ذلك لو کان الله ولم یکن معه شیء بی سبب یا بتدا با النعم قبل استحقاقها دایکان بکافی مفت و بی عوض بلی حق جواد است
وجود اعطا چیزیست که سزاوار معطی له باشد بدون عوضی وغرضی حتی طلب صیت واشتهار وحمد وتخلص از ذم و نحو ها
والا معامله خواهد بود نه جود و بخشش وانبخششهای اولیح نها نجان وکنح مخفی جان جانست ظلم خود بفتح خا اذهب موافق
بار شد که بفتح شین است مانند خود وخوی که کاه در تقفیه بفتح خوانده میشود شیخ فرید الدین عطار راست خلق ترسند از تو من ترسم
نخود کرد و بکی در باغ ازخویش بدحریف باد شد وبا او دستان نمود چنانکه ببالش کل حرست با نیشتو خشم بهادر فسو شاد
شطاه این وفی ش استغلظ آمد فاستوی اقتباس از قران مجید است که فرموده است مثل کسانی که با پیغمبر ما هستند کزرع
اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار یعنی مثل ذرعیست که بیرون اید شاخه او
پس درشت شود پس با بستد بر ساق خود بطوریکه بعجب اورد دهقانان را از خوشی تا خشم اید مشرکان را جانهایی

یعنی ان ندیم کذای جانهای بستر اندر لب وکل است که وارسته شوند از علاقه تن ای تو شیب یعنی عقل مانند شیر نیست
در عجز جاه طبیعت مانده وخرکوش چون نفس اماره وسوسه بر عقل مسلط شده و تخیل این بشارت یافته قوای مدرکه
ومحرکه که در اطاعت عقل مشقت وکراهت از بدل وجهه باغی وطاغی بر عقلند انکه ملکش تا اخر دوبیت یعنی ملاذ باقی
ودولت دائم دولت روح است که در بزم وصال یاسا سقیهم ربهم شرابا طهورا در شرب دائمست بلکه وعقلا
که دنیا ساعیست چهار ساله بعیش با هر کاه نسبت دهی بعمر ابدی که در پیش داری در مظهریت لطف یا قهر چه خواهد
بود که متناهی را بغیر متناهی نسبتی نیست بلی قلیل را بکثیر متناهی نسبت است هر چند کثیر در غایت کثرت باشد اینست
که در بیت بعد بنداری فرموده سخره زبون وزبردست سنکها وکافران اشارتست بکریمه وقودها الناس والحجاره
سیر کشتی اشارتست بکریمه هل امتلئت فتقول هل من مزید حق قدم برو بند مضمون حدیث است که حتی یضع الجبار
فیه قدمه فیها فتقول قطنی قطنی یا رب پیکار یا وکاف فتح بوزن زنکار جنک وجدال قد رجعنا منقول است که حضرت
ختمی از غزوه از غزوات مراجعت فرموده فرمودند قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ومراد از اکبر جهاد با نفس
است که عرفا او را موت احمر میکویند وحضرت نیز فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک با علو در بعضی
نسخ با نبی اندر جهاد اکبرم واول بهتر است ومشهور راد از نبی عقل باشد که بعضی داخل است چنانکه نبی عقل کل خارجی
است فوتی خواهم زحق در یا شکاف این بهتر است از انچه در بعض نسخ است تعول بضم اول ذوف وددروده دراز
کازه بکاف عربی یاف خانه که از چوب ونی سازند وبطا اول بر غار هم اطلاق شود هو طا رو کرد وجه الله بود
متالهون حکما فرموده اند که هر وجودی دو وجه دارد وجهی الی الله ووجهی الی الماهیة الامکانیة که عرفا از ان تعبیر
بتعیق وعین ثابت تعبیر کنند وجود اند یکا الخوش سار بیست تعینها امور اعتباریست وجها اول جهت نورانی
ووجه دوم جهت ظلمانیه است ولعل وجوب است واصل چه نسبت واجب الوجود بالذات حکم او را دارد
وثانی امکانی است واعتباری چه نسبت با امکان واعتبار ربط او را بنیر وونسبت شی بفاعل او الوجدان است
ومقابل بالفقدان است پس هر وجود اول وجه خدا و نور خداست واول جهت وجوبیست ذلک معرفت
نوع صفا دیده به هر چیزی که دید اول خدا دید مردم غافل محجوب الخ چه بکویند خدا موجودست بتقلید میکویند
چه بعد از انکه موجودات امکانیه را مستقل میدانند واین وجود را وجود انسان وان وجود را وجود حیوان
وان وجود نبات وان وجود فلک واکر بتوانند ملک به بینند ان وجود ملک وهمچنین پس کو وجود خدا با انکه
میفرماید بکل شیء محیط وعلی کل شیء شهید وهو معکم وخود ذلک پس بتقلید اخبار میکویند خدا موجود است محیط
وتو بدانکه وجود حقیقی وحقیقت وجود اول مضاف بخداست و تا اول بدانکه هر وجود فقر حقیقی و تعلق ذاتی
بخدا دارد یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی ودر ظهور اول ظهور صفات او وبعد ظهور مظاهر

چه مظهر گشت در ظاهر الله نور السموات والارض شیخ محیی الدین عربی نیکو کفته است ان العالم غیب لم یظهر قط
والحق تعالی ظاهر لم یغب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب واستغشوا ثیاب اشارتست بکریمه
وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم یعنی چندانکه میخواندم اینها را که بیامرزی
اینها را قرار میدهند انکشتهای خود را در کوشهای خود و بسر میکشند جامهای خود را که نه بینند و نشنوند حق را
دوست کو باقی نباشد ودوبه یعنی مطلوبات دنیویه که باقی نمیماند دو روبه از الها به ودر بعض نسخ بدل این ودو سلطان
از وی مو به خرمابن درخت خرما مصاف جمع مصف هر دو بفتح میم یعنی موضع صفوف حرب کار زار جنگ
ترکیب متشابه چه کار زار اول بوزن کامکار جنگ وجدال است ودوم دو کلمه است یعنی کار ضعیف شود
لا تخافوا هست نزل خائفان اشارتست بکریمه ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة یعنی انان که کفتند پروردکار ما حق تعالی است ونعمت وتمکین یافتند نازل میشوند
بر ایشان ملائکه که مترسید واندوهکین مباشید وبشارت باد شما را به بهشت نزل چیزی است که مهیا کنند
برای مهمان وخائفان با خائف ان جناس ترکیب مفروق دارد انکه خوفش نیست الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون تا بدانند او مقام وحال را حال ومقام در لسان عرفا چون حال وملکه است در نزد علمای معقول خلوت
یعنی اند خلوت از منازلهای جانش مضامین این چهار فرد انکه کذشت که سالها با تو بودم اسوده نادع از غصهای
بوده منبوع الخ نهمت بنون در اول حرص کفت حق بر جان فسون خواند وقصص سابق کفتیم که وجود سابق جانها
بطور کثرت نبود بلکه اعیان ثابته همه در مراتب علمیه بوجود واحد موجود بودند چه ملک جانها ابدان است ودر نشات
سابقه ابدان نبود پس همه حروف تکوینیه در علم سابق حق بود چون حروف لفظیه که در عقل بسیط تو پیش از نزول در
عقل تفصیلی وتمثال متعدد ومقاطع فم تو بودند ودر قلم اعلی که عقل کل است مثل حروف تدوینیه در قطره مداد
راس قلم تو پیش از وجود بر منازل قرطاس بودند واما فسون اول مراد از ان تجلی حق است با اسماء تشبیهیه پس ان
اعیان ثابته مظاهر اسماء تنزیهیه حق بودند خواستند مظاهر اسماء تشبیهیه حق مانند سمیع وبصیر ومدبر وخبیر
بر نباتات عالم طبع ومرید ومبتهج بهویات صوریه هم باشند وسیاحت همه نشات کرده باشند ومتعلم وجودی
بهمه اسماء حسنی باشند وبنین دل بدانند مقام ایام وصال پس چنین در تفصیل جان مانند وفسون ثانی تجلی حق در
اسماء جلالیه وتنزیهیه است که بر دیگر جانها اصل خود را کاه بعالم نعود ون که قوسین نزول وصعود با نشان
کامل بهم پیوندد ودو سرخط حلقه هستی بحقیقت بهم تو پیوستی ورعلیها کان نداهی چشم وکوش یعنی بر اعیان ثابته
ومهیات امکانیه علمیه که در علم او کذشته بودند وهنوز بوجودات لا یزالیه متشتته موجود نبودند هر چند چشم و
کوش شوق وزبان شوق داشتند که اسماء عاشقان شوقی نمودند احکام لازمه وجود را وچشم شوق مشاهد جمال او دیدند

وبلوغ بوقت استماع نمودند امر او را کراه ادبار و اقبال [illegible] و بخوش جهلیه ادبار نمودند و اقبال نه نمودند کفت لا جسم اینه
کفته های حضرت با این ولی تجلیات اسمائیه اوست و متوجه ساختن ابهاست بغایات که اسما باشند که هم ربیات
وهم غایات اند و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و نکته مخوف از اسماء قهریه است و معناها
ایقاعها در تحت مظهریت اسماء متقابله تا الکر بعضی بر بعضی غلبه کنند و دولت او را باشند لفظ جبر عشق را بی صبر کرد
یعنی لفظ جبر را کسی باید بگوید که عشق حقیقی بیطاقت یاد داشته باشد که بسبب همان عشق از طلب و از کار غافل و اکو در
عشق باشد جبر را در غیر موضع استعمال کرده و ظلم کرده و مناسبت مطلع جبر بسابق آنست که محل وحی براست از وند
موحی و کالمیت بین یدی الغسال است بقلبه کیف یشا و حالت انسلخ عن ارکون داد و از خود هستی ندارد و چنانکه
فوجود ان معیت قیومیه حقست و مقومیت حق است با عبد اختیار و جبر ایشان دیگر است جبر ایشان مقهوریت
وجود ایشان است در وجود حق و ممسوس بودن ایشان است بودن ذات و طمس صفات شان در صفات و محو فعلشان در
فعل او و اختیار شان اختیار حق جبر او و مختار حقیقی در ایشان ظهور کرده و مظهر در آن مختار کم شده اجزای وجودش
همه دوست کرفته تا میست نهن بر من و باقی همه اوست و تمثیل به قطره و مانند این از برای تبدیل جبر و اختیار
باهستی است نه بقهر و اختیار بی هستی مجازی در حال فنا فی الله و بقا بالله سترک مثلثة السین المهملة در شتر و بزرک
در غایت فعل حق و فعل ما هر دو ببین چنانکه وجود حق و وجود ما هر دو ببین که باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
دیده بین چنانکه زید وجود دارد و منافات ندارد که حق بدهمه جا وجود دارد چه اول حقیقت وجود منسوب بحق است
وثانیا نسبتی بزید هم دارد که اضافه بقابل هم چیزیست که اضافه بفاعل بالوجوب باشد و اضافه بقابل بالامکان پس همچنین فعل و اثر
این وجود در عین اینکه فعل زید است فعل حق و اثر وجود حق است لیکن از آنجهت که اثر وجود حق است مفصول مبین وجود
آثار و ایلک او ببین که و ما امرنا الا واحدة ظل وحدت حقه حقیقیه باید وحدت حقه باشد و لیکن ظلیه الم تر الی ربک کیف مد الظل
قل کل یعمل علی شاکلته چون سابق باین از جبر حقیقی سطری سر اید اینجا از تفویض حقانی حقیقی فرمود تا حقیقة امر بین الامرین
مکشوف کرد که خلق حق افعال ما را موجد است یعنی فوقست میان خالقیت و فاعلیت که ما فاعل فعل مخصوص هستیم نحوی که
کفتیم و اما خالق فعل نیستیم خالق خداست و مرجع حقیقت این تفرقه بانست که مبدا وجود و فیاض وجود علی الاطلاق بر
از معنی حق تعالی است و ما مبدا قریب آن هستیم پس فعل ما حرکت و خلق و خالقیت حق و وجود چنانکه در حقیقت ایجاد کفتیم
حرف بینه یا عرض بطور منع جمع یعنی حرف بینه یا معنی بازداره او را التفات بهر یک از دیگری پس ناطق مکان خالق نطق شود
و عرض ثانی بعین مهمله است ظرف بسکون را دیده مثل اعار نظره طرفا را هایه فکان البصیر بها طرفها گفت ایزد یعنی
چون بلا حرف یعنی لا یشغله شان عن شان و لا یحجبه شیء عن شیء و در بعض نسخ چون ندا ... این هم رجعش بان است چه علم او حضوریست
و علم حضوری و دانایی کل است او فعل حق بنده غافل چو ما یعنی آدم ع پیغمبر بود و موحد حقیقی بود بتوحید ذاتی و صفاتی
و افعالی و اما نسبت فعل بخود داد جهت تادب و الا خلق همه افعال را از خدا میدانست چنانکه خلیل ع مرض را بخود داد و شفا را بحق نسبت

داد و همچنین خضر ع فرمود فاردت ان اعیبها عیب را بخود نسبت داد و بعوض تادب و اما خیر را بر پرورد کار نسبت
داد فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما در چنین جبری که حرکات مکلف از قبیل حرکت دست مرتعش باشد
بوالحکم لقب ابوجهل نافی مقتضی اول مانع دوم موجب مثل انکه کویند مانع مفقود و مقتضی موجود است بازغ روشن
کو جهل ابیم او فرزندان وست در این ابیات اشارت بر آن تجلی صفات است در همه ساری از همه عاری و جهل اکر
جهل بسیط باشد لوازم او که تقید بمحسوسات باشد از اوست چه خود عدم است و اکر مرکب باشد پس واضح است
که وجودی است ولی مظهر قهر است کر بخواب چند در خواب بیخودیست تشبیه شده بمستی در تجلیات در حرکات
رویا ذوق رنک و صفا بسبب نداوت بخش شکوفه بکاف پر رنک نیکو تمثیل بسیار مناسبی است چه کفتیم
که وجودات کلمات اند پس ابداع و نفوس معانی کلمات اند و ابدان بمنزله عبارات یاد را بیاء مثناة تحت چه هر معنی
یاد مصداق او است معانی اسماء الله لفظیه یا دات و صفات خداست که در قید حروف لفظیه در امده است
صد هزاران فایده است بعضی از کلیات آن فواید مثل انکه کذشت از مظهریت اسماء تشبیهیه و تنزیهیه و سیاحت
همه نشات وجود و مثل تعمیر این عالم طبیعی و تنویر این عالم ظلمانی که اکر جانها کرجی بالذات و محیی ابدان کرچی بالعرض هستند
و انوار اسپهبدیه اند و منیر این ابدان مستنیره بالعرض اند نبودند عالم اموات و غواسق بودند بلکه صور و قوی
و هیئاتی که اظلال نفوسند نبودندی و جزئیات فواید غیر متناهی است چه این همه ادراکات کوناکون و اشواق کوناکون
و التذاذات کوناکون و اقتدارات کوناکون بتعلقات نفوس است بلکه علوم کلیه توقف دارد در اول مراتب بر احساسات
جزئیه که من فقد حسا فقد علما انجم لطفش اشارتست بقول خدای تعالی و نفخت فیه من روحی و روح او که کلیست و
احاطت دارد بکل روحهای انسیه و غیرها جان جانها و اصل محفوظ در روحها ست و خود فایده فایدهاست حل
محفف بهل یعنی و اکذار فلاسنک فلاخن [illegible]
~~سحاب اطلاق کرده [illegible]~~ صاف کشت و در نسخ چنین است که رسل چون آمد بر پا بر کشت
دانه چون امد بزرع کشت کشت و این حسن ندارد زیرا که اکر کشت بکسر کاف عربی و ابر کشت بفتح کاف مقدم
داریم قافیه موافق نیست و اکر عکس کنیم لزوم ما لا یلزم که از محسنات است ندارد و فتح کاف کشت بکاف عربی در الف مساعد
میکند و نه کلام شعرا مثل شیخ سعدی که چه ماتوان خورد از این خاک کشتیم دست ساتوان بافت از این پشم کرد رشتیم و خواجه حافظ
کشت را با سرشت و بهشت و مانند آن تقفیه کرده و نسخه اصل مولوی چنان بوده که ما نقل کردیم و صنع و تیغ و محو و نحو
خوی و خود و مانند اینها که بجهت ضرورت بفتح خوانده میشود و داعی بر تفصیل انکه در جای اکر غلطی واقع شود همه
موافقند و در جای مختلف در رفع خطا بانصوب نظر امد جزء بر خاک زین تلمیح بقول قائل شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة

وللارض من کاس الکرام نصیب عاشق بر لطف و بر قهرش بجد چه اسماء حق تعالی جمیعا حسنی و صفات او همه علیاست
بلکه قهر او لطف است چنانکه عرفا فرموده اند که در تحت کل جلال جمال و تحت کل بلاء و لاء این حکم اسماء و صفات است و اکر
مظاهر ملاحظه کنیم وجود هر جا بوده باشد در هر کلی و هر خاری و هر نوری و هر ناری خیر محض است از این جهت
که وجود است و وجه حق است چنانکه در کل الحقایق سار و خیر محض بودن وجود مطلق و مطلق وجود را حکما الهیین
بلیغ دانسته اند پس همه جا معشوقیت دارد چنانکه عاشقیت دارد ساریست در عشق در اعیان علی الدوام کالبلبل
فی الدجیة والشمس فی الغمام و اما تعینات که انها را اعیان ثابته و مهیات کویند امور اعتباریه اند و اسماء حد وجود
و سراب اند و قابل تعلق نیستند و باندازه وجودی که در ذهن بالعرض دارند نوریت و خیریت تبعی دارند لکن بالذات
لحقیق ندارند آن هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان قصه طوطی جان در نسخ چاپ این بیت پس
از عنوان است و باید بعد و متصل باشد سلیمان با سباء چه قلب او عرش رحمن است و در حول عرش و ابنوه فرشتکان است
چون بنالد زار بی شکر و کله چه نالیدنش از روی درد است [illegible]
~~دل عطا [illegible]~~ لغزش خلق و حرکت کم کنند جای جو اشارتست بکریمه مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء
غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی الآیه یعنی صفت جنتی که وعده
شده بر پرهیزکاران اینست که در آن جویهاست از آب خوشکوار و جویهاست از شیر که تغییر نکرده استطعام او
وجویهاست از شراب طهور که همه لذتست از برای شاربین و جویهاست از عسل صافی مرکب استانید استانیدن
بازداشتن و منع کردن اندیفش این زبان سنک و دهن آهن و سنست این اصح است از آنچه در نسخ چاپ است
کفت هر جانی مسیح آسا ستی فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیکران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ای طالب حرکت
اکر جاء مهمله باشد یعنی لایق است و اکر بجیم جرئت دار که مجوس سیاح شناکر تلبیس است و بیوی بیکر و حیله علت
ناخوش و دین شان را خرید یعنی موفق شدند بایمان که کفتند آمنا برب هرون و موسی و فرعون ان دست و پاهاشان
بر بد یعنی بسبب اینکه با موسی هم کردند نتیجه این عمل آن شد که فرعون دست و پاهای ایشان را برید چنانکه در چند
موضع از قران از ایمان انها و قطع ملکوت ضبر داده که لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین و لی ایشان
در ایمان خود متصلب شدند قالوا انا الی ربنا منقلبون و نیز در موضع دیکر از قران فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة
الدنیا لقه و نکته است یعنی اسراه حقیقه کفش کامل با جلال توبه کامل بخود متعلق بلقمه است یعنی باش لال متعلق است نکته بطرف
لف و نشر مرتب انصتوا اشارتست بکریمه و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا یعنی هرکاه قرائت شود قران پس کوش بدهید
خاموش باشید ادخلوا الابیات من ابوابها داخل شوید خانها را از درهای آن اشارتست بکریمه و اتوا البیوت من ابوابها و اطلبوا

الارزاق من اسبابها طلب کنید روزیها را از اسباب آنها مسند معتمد علیه جمع مانبو قایم جو بذات و اشارتست بانهم داود
که سلسلهای که بر بزرکان منتهی میشود بزرکان بیکی منتهی میشوند منتهی جانهای شیران خداست و ان یکی اسناد مدد
ندارد حرف جمع جرفه یعنی کسب مثال یعنی همه از روی نمونه و دستور العمل صانعند و حق تعالی مبدع است بی حاجت بمثال
چه همه مثالها را او ابداع و اختراع فرموده پای ملجان محل سیاست و انتقام کرفته شده پس یاء پای بکسره باشد و سنظر حقیر بپامال
و میشود بسکون یا هم ترکیب اسم فاعل باشد یعنی باراده پای و بی جهت علی حدوث کرا این کنایا باشد و بوجهی خالی پای نخص جنس حرف
طالب بودن قوت جاقه از مردم کر که جاج باشند یعنی در زمره آدم حقیقی باش و با طلب بفتحتین جناس محرف دارد باز یعنی مفتوح
کنایه از آبادی و عمر مجی کوتاه توغیب بر ریاضت است چراغ ما کشد بکسر کاف و چراغ فاعل او و در وغن مفعول و ثانی بضم کاف
ارمغان سوغات ارتشاف بسین مهمله ارتفاع و مراد فرو بردن نفس است و اما ارتشاف بشین معجمه یعنی تناول آب مناسب نیست
مکر و سبیل تشبیه یعنی نفس چون مایل است بهر لهو و لعبی بکسی میماند که هر آبی را تناول کند و مشرب عذبی نداشته باشد نمر
پلنک و حل ترس چون پشیمان شد و لی از دست رب یعنی پشیمانی نقص است در اولیا نمی باشد چه اینها صنع کردکار است
بلکه دانستی که تفویض باطل است و مولد این مولید هم حول و قوت اوست اکرچه وجهی با سباب نیز دارند او ننسها
اشارتست بکریمه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه را نسخ کنیم از آیات یا بفراموشانیم از قران یا
از دلها یا از صفحه کون می آوریم بهتر از آنها را یا مثل آنها را اکر در ظاهر ما و قوفی نیست و در فیض ما انقطاعی نیست
خذ تموا سحریه اهل السموا اشارتست بقول حق تعالی انه کان فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا و ارحمنا و
انت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری و کنتم منهم تضحکون خطاب باهل جهنم است که عرض میکنند ربنا
اخرجنا منها الآیه میفرمایند تکلم مکنید که بد دستی که بود کروهی از بندکان من که میکفتند پروردکارا ایمان آوردیم
پس بیامرز ما را و رحم بفرما و تو بهترین رحم کنندکانی پس شما سخریه و استهزا با ایشان میکردید تا آنکه فراموشانیدند ایشان
از دل شما یاد مرا و بودید شما که بر ایشان میخندیدید و معنی این مصراع مولوی انست که یا اهل السموا ای اهل علوم تنبیه
بسبب تحصیل معارف اتخذتموهم سخریا و از قران بخوانید تا انسوکم ذکری تا امتی و اولیا خدا را ببوانید و میم انسوکم باید
بضم خوانده شود از جهت موافقت وقف و اصل در میم جمع ضم است مردمش چون مردمک دیده خود و صف حال
است که انسان کامل باشد باینکه او بصورت خود داست و بمعنی بزرک که ظل خدای اکبر است چون مردمک که مردمی باشست
چه آدمیت بحقیقت انسان کامل است بخلقت و عمل بد است و عمل بد مرد ملک است و حال اکر بصورت بسیار
کوچک است بهی از بها یعنی روشنی است هر شب بر آن هر دم است که در نسخ چاپ است بقرینه بعد اکر وقف
دلها را اه منکر مقابل معروف جهیر غربی است یعنی صوفی یعنی خوبی که بر روح تو غالب است و زخش مصقول بمشرق

الطفوه مناسب آن نشود چه مظاهر قهر چون موذیاتی حرص و مار برای اذیت و قس علیه وجه مظاهر لطفه
بکوزدست وقت ایثار فرکات میشود انجوی شیر آب نبات و غیر این از صور حسنه بسیر و جمیع این صور
صور ملکوتیه است و اظلال ملکات حمیده یا رذیله نه صور ملکیه حسن و قبح یعنی در خواب همه این بودند
وقت صبح که وقت بیدار شد همه رجوع کردند و مبدا آثار شدند چه حسن اینها و چه قبیح و لفظ خصم اداء مرده
ارباب تغلیب است در مظاهر قهر چه همه صور ملکوتیه ملکات نفسند که موذیات اویند و مخاصمه با او کنند
انفعالات فیثاغورس حکیم است که انک ستعارض فی اقوالک و افعالک یعنی ای انسان بد گفتار بد کردار
زود است که در حشر چنینک بیفتی با صورتی که از لوازم گفتار و کردار تست خوش حنین جاء مهمله هم با ذوتون
زیر آواز با طرب داح خمر که چه هر چه کویی پیش ان میکند یعنی چه زبان میکوید در جان تاثیر میکند مثل اذکار و غیرها
بذکر خدا منور میشود و بیاد غیر ملکه میشود پس ذکر لسانی سیر دوری میکند چه اول یاد قلبی انبدیع و سری اید تا بلسان
باز از راه کوش بخیال و قلب میدوح و فوق او میرود کما بدأکم تعودون خفر غم مجبر و کفیل الخاء معجمه ذاتها بدیه تا آغاز من اوملابات
طوطی جان است که اکر بعنایت خدا قطع طریقش شود و سیر الی الله و فی الله با انجام رساند قوس صعود را از انتها که عالم
طبیعت است بسبب خاتمه قوس نزول هر اینه تمام کرده باغاز میرسد بقوان تا فی کبد تعب و شدت اشارتست بکریمه
ولقد خلقنا الانسان فی کبد بتحقیق خلق کردیم انسان را در تعب و نصب که مکابد است با الطاف و ضعف خلقت
مصایب دنیا و شداید آخرت و غیرت حق بود غیرتش غیر در جهان نگذاشت یعنی فانی ساختن طوطی جان از غیر حق
بود کر او را متصل بخود نمود غیر همه است چه او معنی و همه فانیند سار من هزار دستان من و اکر مرکب باشد باز نیک یا
بمعنی محل است چون نمکسار یا بمعنی صاحب عدار چون شرمسار و جمله مرا هم بزرگ زیرکی یا از باب تجرید است
بعد از ول گفت اشارتست بانکه هر علمی کم نمود شد و شد روز بخت همه را امید است و حال تذکره و یاد امدن
چه او عقل کل بود چنانکه عارف ربعارف گویند که معرفت دانش اخیر است که در جهان ذهولی بتحلل شود طوطی کالد
زوجی او اول اشارتست بشاه سابق علیه طوطی جان و باطن ذات او حافظ راست الا ای طوطی کویای اسرار مبادا
خالیت شکر ز منقارت سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار ای که جان انعزل مسوختی مثل
ناقصین که لطیفه وحیه ارید باش طبیعت تن سوخته اند و این ناخرسیت اشارتست بانکه ناقصین مستکملین
باید از کاملین استمداد جویند و انبیا ساییتی و ادی ایمن و سوق و در دا شان کشند الهی سینه ده آتش افروز در آن سینه
دلی و آن دل همه سوز و انبضا الهی سینه در اشاده ثم از هر دل که بستانی نباده از مقالات سلطان ابی سعید ابی الخیر است
کز آفتی حلیم حیفه آد هر دوست تبدیل مباهر که اوی خوبست حرف و صورت کفتی ای دوم زنم چیه در عالم معنی نرجمین
طوطی مکان و طی زمان و طی لسان است که طی عالم صورتست شرها طرح کردن و خلع نعلین باید تا بار کاه جلال اند بانک

بیهام نزد در بعضی های جاپ چنین است و صحیح نیست با لفظ عیب هم عیب باشد و در بعضی نسخ بلطف ام زرد
و این صحیح است و بعد که ملجم باشد آه تبیین اینست و نقیض آن واما انکه فرموده با تو دم زنم و با تو کویم مراد با تو
بی تو بی توست چنانکه حضرت ختمی فرموده است لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
یعنی حق نبوت خود لحضرت در این مرتبه محو محض و طمس صرف فانی است ما چه باشد در اینجا اثبات نفی یعنی
چگونه میشود که های ما بماند و حال انکه ما نا فیه است که اطلاق میشود بر تعین که اعتبار نیست و ما به بنداد
اثبات نفی میکنیم و در این مقام نه تعین ادمی است نه خلیلی نه جبرئیلی و نه غیر اینها من نه اثباتم چه حقیقت وجود حال
واقع و حق ثبوتست و اثبات شی از برای خود اثنینیت تقاضا کند و حقیقت وجود عین موجودیت حقیقی است
منم بی ذات باقی بی ذات سراب امکانی که جهت معینی ثابت ممکن است در یافتم اول بمشاه تحت دوم بمشاه فوق
کیی در نالی است یعنی بقا در فنا و هستی در نیستی است از وجود مجازی جمله شاهان بجان کاری خلاصه این چند
بیت انکه بسیار چیزها عکس است یا از جهتی عکس است مثل انکه شهان مجازی محتاجانند بر عایا و مطلوب
طالب است و مولی بند بنده است و مرده ها زنده اند و زنده طبیعی مرده روحانی است و مرده مرده خود
یعنی بوجود خود صد مرده میبیند بسبب غم و اندوه برای مرده و حال انکه از مرده زنده تر شده و صیاد که باین طرف و
ان طرف میدود شکار صید شده و حسن عشق بعشق دارد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف معرف کوید ظهور
نوبتی است و وجود من از تو قلست تظهر لولای لم اکن لولاک ذره و یک ان کنج بلند ارا ن یافت کو بست شد
در نیستی کو بیت تا هست شد عرق زمین از اواتش بر کذشت و تشنه نوی نا بر ثابتا شاه فوق و همچنین تا سیر و بعضی
بمشاه تحت است بیراهی بی مراد دلبر است یعنی دلبر بی مراد است چه مرادی غیر او خواستن حلوات است هر کسی را
هوسی در سر و من هوسیم انکه نباشد هوسیم مایها و خونبها ایاقیم اشارتست بحدیث قدسی که من عشقنی
عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته دل نیابی قبول اکن مکرر دلالت
که عرق تو باشد عطار راست تا بود یک ذره از هستی بجای کفر باشد که بود در عشق پای دلال عربی نار یعنی ودم
بخوهش بصد ناز کشیدن و او ملالا فرد من عدم استفهام انکاری کو یار زبان قدس حقیقت میفرماید
و قد آن ان ابدیک هواک و من بر ضنائک بما نفتی ادعاک محبتی حلیف غرام انت لکن بنفسه و ابقاک
و صفا منک بعض دلتی فلم تهوی ما لم تکن فی فانیا و لم تفن ما لم یجلی فیک صورتی ایدوید له
از باب صنعت ایهام است که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد و معنی بعیدش اراده شود

ره قریب و انجا معنی قریب معلوم نیست و ان مراد نیست و بعید مراد است یعنی دو بین ای کران جان کنایه
از مردم سخت جان ارقاح خر یعنی ارزان با کران جان ایهام التضاد دارد و این اوزالی کنایه از انسته که
خدا خود است خیام راست در جستن جام جم جهان پیمودم روزی ننشستم و دمی نغنودم ز استاد چو وصف
جام جم بشنودم خود جام جهان نمای عالم بودم و جو جمانست یعنی وجودات و کمالات از غیوب و عیون همه
اظلال او و صفات اویند ای سایه مثال کاه بینش در پیش وجود آن فی بیشی عین یعنی انکه در مقام عین الیقین
است و از علم الیقین اقتصار او قصور است میدان بینش میشود از دانش باشد و بهتر آنستکه فنی شود
کسر نعت بوا نیم که مضاف باشد بینش الحاد تجارت شستن مخفف نشستن عبین مغبون نال رغم با بیش
شیخ فرید عطار راست در ذره عشق زد همه آفاق در ذره در داد همه عشاق قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز ادمی در خورد نیست من بجان استفهام انکاریست روایت میکنم یعنی انداختانکه فرماید کر
دل همی کوید نو در خلوت باختی همین نسخه اصح است یعنی بملاحظه التوحید اسقاط الاضافات خلوت است و این خلوتی زاده
است که جامی سر کوید در الخلوت که هستی بی نشان بود بکنج بیستی عالم نهان بود تا انجا که کوید نوای دلبری با
خویش میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت و نیز کوید در حقیقت خود بخود میباخت عشق واتی و عذرا
بجز نامی نبود ناس و تو ما همه یکجان شوند این وقتی شود که همه یکدل و یکقبله و یکعقیده باشند و همه اسام
چون بدر را امل و سایل را چون شوهر و شوخ عجوزه را چون پسر دوا نداشته باشند بر ایشان مکر انچه کو خود
روا داشته باشند دل که او بسته غم و خندیدنست حق فرموده در کتاب مجید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما اتاکم یعنی محزون نشوید بر انچه از شما فوت شود و خوشحالی و نشاط نداشته باشید بسبب انچه بیاید شما را
که همه جزئیات در سرایند بلکه باید بسنکی بقبض و بسط که از برای متوسطین سلاک است نباشند چه از برای
منتهین هیبت و انس است بدل قبض و بسط اعنی هیبت جلال الله و انس بجمال الله خونم بر یخت یعنی وجود
طبیعی را مبدل ساخت بوجود نورانی حقیقی چنانکه در ابدال او میکویند دست بیداد معرفت الکناهی او
حقستان و وارث است که از اسماء حسنای خدا وارث و خیر الوارثین است که چون تسلیم میشوند حق تعالی
وجود و کمالات جود ایشان وارث است قال انما هست شد چه انچه در قالب میشود افعال قوی است
وقوی همه اظلال نفس و مستعد دل و ادی تصویر
مرتبه اند و فاعل بالطبع است که افعال طبیعیه

و ماسد ابها از حرکات فرد در مرتبه فاعل بالقصد است مثل کتابت و تجارت و نحو ایها و در مرتبه فاعل بالتجلی و بالعنایة
مثل فاعلیت معقولات حقیقیه اینست که ارسطاطالیس کوید که بدن در نفس ناطقه است نه نفس ناطقه در بدن
پس بدن و قوی همه قیام صدوری دارند بنفس ناطقه مثل قیام سایه بشاخص بلکه قالب طبیعی و قالب
مثالی چون کلوخی اند در آفتاب عالمتاب نفس ناطقه بلکه همه صور حسیه و مثالیه نفس در جنب معنی روح
وذات و باطن ذات او چون حلقه ایست در بیابان بیکرانی میخروش و میخراش جناس شبه اشتقاقست
ومیتراش غلط است کل یوم هو فی شان ای پسر بعد از رعایت معنی ظاهر نزل میکویم که بحسب تاویل چون تجلی الخوا
ر فان که بجلالی تجلی شد و کذشت بومیست و فجر حاضر که حال عرفیست باعتبار یومیست حاضر باعتبار محلوست
جز آینده و جمع علی و با اعتبار آن سیال جمیع ایام ان وحال است کلمح البصر او هو نزدیک و دی و فردا هم ادیکی
شوند تو فردا تر کتاب در نسخ بسیار ترکی تاند یعنی یا رزیاد است و معنی تاخت و رود نست بجنب و تخیل
سنائی فرماید تو کتازی کنیم و بر شکنیم نفس زنکی مزاج را بازار اوچه کرد انجا یعنی انطوطی در
هندستان چه کرد بنا بر خبری که از آن شو لحیم کرلوند و مرد مراد برای مجه نوح انبازی ف نوح
این ابیات استفهام انکاریست آتش پنهان حق تعالی فرموده است ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا ما دحت که تشبیه بضد است و قیاس مدح بذم که هر دو بغرض باشد
خلاع فریب قلع چو جوع فر در سازند و عیب کونین مطبوخ مسهل مایع کر بجوشانند و هر چند بعضی
از اجزا و حب مسهل با پس چون حب ایارج و حب شبیار و لحوان کن ذلیل النفس جونا یعنی باش ذلیل
و خوار و عزیز یکی مکن و لا تستدلنهی از باب ساد بسود شبیه وجه است و مصراع اشارتست بکریمه
و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسبیح ف ساختکی
کار ها قطره علمست الله جان من و او ها نش از هوا و نحاک تن در جمع اسماء سه عنصر ایهام التناسب است
چه هوا الک یعنی خود و مراعاة النظیر بود و لی خواهش نفس است خسف فرو بردن زمین نسف بخود
کشیدن رطوبت را جویت سکست خوردن خرانست و بهار چه در سلسله عرضیه انا فانا عالمی تسلیم
میشود و عالمی ایجاد میکند و او نیز تسلیم میشود و عالمی ایجاد میکند و همچنین و در سلسله طولیه نقابت در
فعلیات لم میشود شیئا فشیئا چه اینجا خلع و لبس نیست مثل انجا بلکه استکمال است و لبس بعد لبس است و لبس

بود اند کسیم در عوالم و سلسله عنصر و طولیه جاریست در عالم ارواح و عالم خیال و ... و جا ایشان زانجهه
محقق است و مراد بسبز ها و کلها علوم و معارف الهیه است و مراد از نهان شدن شاخ و صحرا و کاخ در انها
اتحاد نفس ناطقه که قلب معنویست بانها و تحول ماده است بصورت که نفس در اول عقل بالقوه است و ماده
برای معقولات و قولش که این مجنهالی که از عقل کل است بوی انکلزار و صحن سنبل است رایحه آن میدهد که
مراد از انکلزار مقام تخلق باخلاق الله باشد که مرتبه واحدیت کویند و الافق الاعلی و حضرة الاسماء و الصفات
و جنة الصفات یا د ساپل یعنی بار سیل و میغ و طریق و هدم و فی القاموس و السابلة من الطرق المسلوکة و القوم
المختلفة علیها و اسبلت الطرق کثرت سابلتها یعنی سابله از راهها مسلوکه و معموره از آنهاست و نیز
سابله اطلاق کنند بر قومی که تردد کنند بر راه اند و عرب کوید اسبلت الطرق یعنی بسیار شده است
روندکانش معشر الجن ای کروه جن و انس اکر میتوانید که نفوذ کنید در اطراف سموات پس نفوذ کنید لیکن نتوانید
مکر بسلطنت تمام و آن برهانست که فرموده قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین خواه آن سلطان
حضرت صحیح نور الانوار که یکی از اسما او برهان است بوده باشد و خواه براهین یقینیه موصله بحق باشد
و بدون این نفوذ در عالم امر با وصول بفوق الامر و الخلق امکان ندارد خاصه عرفا فرموده اند که اجنه را
مقام شامخی در معارف الهیه نیست ای اجزای کل چه زیرا که وجود اند کال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست وجود اصیل است و مهیات امکانیه سراب و نمود بود ند و از اکابر عرفاست
که الاعیان الثابتة ماشمت رائحة الوجود پس ذاکر در تنطق بکلمه لا مهیات و تعینات را باید نظر نفی
بل متحقق شود داد جا یعنی بدستر آن نکاه کفت از زد یار انکیز ان غبا و نیکو کفته است صاحب
سلسلة الذهب در کلمه توحید لا نهنکی است کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرده
این نهنگ آهنک انمی و مانه بوی مانده نه رنک چه مرکب دین فضا چه بسیط هست حکم فنا الجمله
محیط باقی واو سلسله را باید طلبید و بالجمله ممکنات صرفه نیستند مکر مهیات امکانیه که نا بود ند و
علم و منعزلند و منتزاند در حقیقت وجود و وجود انعکاس و انعقابی که سایه در آفتاب دارد و اکر
وجودی مضاف بانها میکنند انطوادر وجود حقیقت و حقیقت وجود دارد و آن کونه انطواقی
کدانوار کواکب دارند در ضیاء شمس در نهار بوجهی چه مثال از وجهی مقرب است و از وجهی مبعد است

وین خیال و وهم بکسو افکنید چنانکه مولی المتقین امیر المؤمنین علی ع در جواب سؤال الحقیقت فرموده محو الموهوم
و صحو المعلوم یعنی اضافه حقیقت وجود بمهیات امکانیه موهومست باید محو شود و اضافه بحق معلوم و موقن اهل یقین است
باید ظاهر و خالص شود تا زاد اشارتست بکلام حضرت مسیح ع که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
جانهای مرده اند در کور تن و مما ینسب الی سیدنا علی ع و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل
القبور قبور و ان امرأ لم یحی بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور و لکن یسمع و بی یبصر و بی
اشارتست بحدیث قدسی که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث و این که حق تم کوش و چشم بنده مقرب شود در قرب نوافل است و در
قرب فرایض امده است که بنده مقرب عین الله و اذن الله و ید الله و نظیر اینها شود چنانکه میان اهل حقیقت
این فرق معروفست وله چراغی زمشکوة اشارتست بانکه بنده مقربست آن نور الله که در قرآن
فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الآیه زادم اسما میکشود چه ادم معلم ملک شد و بوجهی همه اظلال
آدمند و آدم ظل الله اصحابی کالنجوم حدیثست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یا از من مثل ستاره
بهر کدام پیروی کنید هدایت یافته شوید کفت طوبی لمن رآنی مصطفی و الذی یبصر من وجهی رآی کفت
حضرت مصطفی ص خوشا حال کسی که مرا ببیند و خوشا حال آنکسی که ببیند کسی را که روی مرا دیده است
غایبین کدشتکان نفحها بجا مهمله طیب و عقیده بوی خوش و مراد انفاس متبرکه و عبارات شافیه و اشارات کافیه
اهل الله است و همچنین خود انفوس کلیه الهیه نفحات ربانیه و دم مبارک حق تم است فابین ان یحملنها انسان
بکو عبد انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا یعنی ما اظهار فرمودیم امانت خود را که خلافت از حق تعالی و مظهریت جمیع اسما باشد بر آسمان
و زمینها و کوهها پس ابا و امتناع نمودند از قبول و ترسیدند و بدوش کرفت آنرا انسان و بدرستی که بود ظلوم
و نادان ظلم او آنکه هستی خود را ساخت فانی بقای سرمدی جهل او آنکه هر چه جز حق بود صورت او فلوح دل او برد
نیک ظلمی که عین معدلت است نغز جهلی که مغز معرفت است لقمه چندی در آمد در بهست یعنی بست تناولش

الله حکم است ابروی تو کرد است بلیغ لودی چوب باشد در نبات بلکه چوب نبات میشود از مصاحبت
کل چو شود بی کل کیرد رنک و بوی او کفته اند فی اذکرات این سخنها صحیح است و همچنین کفتنشان و نفستشان
بعلاوه جناس خطی و چون جمله جان امد در شان ایشان امده که جسد ایشان تلاشی بلکه کهنکی و اندراس ندارد و جسد
نبی سایه ندارد بعلاوه اسرار دیکر چون زیاد از حد او است ... حرف با اسمست و حرف یعنی ان باده حق دکر حق در
نزد حد شمن لفظ مرف حروف محض است و از معنی خبری نیست آن بحالت ازوشند چنانکه شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله نفسه و روحه رمسه در بیان شطحیات بعض عرفا میفرماید که چنانکه اهل غفلت از ذات و باطن ذات خود
فراموش دارند و انا میکویند و تن را میخواهند نسوا الله فانساهم انفسهم همچنین اهل ذکر از تن بلکه از عالم طبیعت
و لوازم آن فانی میشوند و فراموشی دارند سوای مذکور و بجائی میرسند که انا میکویند و مذکور را میخواهند با آنکه اهل
فرموده تو او نشوی ولی اکر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد با تو اللدان و ازان اولی چه نبوت هر چند قطع
شده که اسم خلقی است ولی وراثت و ولایت انقطاع ندارد کر واثق و ولی از اسماء الله است و همیشه در عالم
مظهر میخواهند بی جهت آن ذات جان روشن است چه جان روح الله است قال الله و نفخت فیه من روحی پس
انسان بتن افتاده در جهت سفلی است و در زمان مخصوص و موقت بتاریخ معین و غیر این از حدود و مضایق
و اما روح مجرد و منزه است از جهات و احیاز و اوقات عوض جهت و مکان در حیز و تست که روح مجرد بالفعل جهت
بل لا جهتی است و عوض زمان در دهر است که وعای ثابتات و مفارقات از مواد است بلکه نسبت ثابت بثابت سرمد است
چنانکه اساطین حکمت فرموده اند از وجود و از عدم کو بکذری این نه حقیقت وجود است که باید طالب او بود
و این نه عدمست که فرموده از وجود م میکو بمر در عدم این وجود و جان جزئیات دنیاست و این علم فقدان آنهاست
و در حقیقت همانست که فرموده که همین در غم و شادی و بس کان الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتاکم و چون فرموده از حیات جاودانی بروش خودی مناسب شد بیا زان پس فرموده رو فنا زان راه رو باید
بعد و جانی اقامت نکند تا شب قلب و صال و مراد بیاران رب و اردات قلبیه و فیوض معارف الهیه است
که مرده بین دل میرویند و اشجار و اثمار میرویند الکنده کرد الکنین انباشتی و بساختی این دو چنانکه همچنین خاکیان
قال الله تعالی و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات و حب الحصید الی قوله کذلک الخروج میکویند زان
نبات است چنانکه انوری کوید خوش خوش نظر کشت نهان زان دل آب تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
و مراد ش از دانه دل اب بوفا است بطان بطر مرغابی شبیه بکیاه بی ساق استغفران کوینده خود هست این تقدم چه دانند

تعجیل ... از دنیا در ولی و تعرض آن نعمها د باقی محرومیت دست میدهد و حکم نهایه شریش میکنند سایس
یعنی سودن و لمس کردن تیر و حدت نیست مصطفی وادی باد بر او وال مهلتین چند بعنی داود کریم و جوانمرد و
شجاع و دلاور و حکیم و بذال مهمله یعنی از این معانی امده و هر دو قسم یعنی بزرکیه کریمی و حکیمی و مقتدی و مراد و روح
در شان حضرت امام حسن ع کرده اند که نعم الراکب و نعم الجمل و این حدیث اکر آنست که روزی حضرت امام حسن ع
با امام حسین ع بر دوش مبارک جد خود سوار بودند و آنحضرت العفو میفرمود بنحوی که مشهور است انجا این یعنی علی
چو اکر مولوی این شتر را تعبیر میکند بنیل عیلان و بغوان و این نهایت سوادست اکر اشاره باین حدیث باشد
و اکر اشارت بحدیث دیکر باشد حالیا بر ور نظر نیست تا ساست اوجه شود مصطفی آمد تنظیم جان و تن است
ای حمیرا آتش انداز تو نعل نعل در آتش نهادن کنایه از بیتابی و بیقراری در محبت است این حمیرا لفظ تانیث است جان
حمیرا مونث احمر است و حمیرا مصغر حمرا و جان نام تانیثش فهند این تا زبان یعنی لفظ نفس که عربی جان است در لغت
عرب تانیث دارد و این سبب اختلاط تن است که انفعال دارد بلکه تن مرتبه از جان است و جان باعتبار اصل ذات
مذکر است مونث این تا زان جانیست که روح بخاری باشد که از لطیف اخلاط رطب و یابس مرکب است بلکه
این لطیفه ربحیه مجرده است که امر ربی و سر سبحانی است خوش کننده است خوش و عین خوشی یعنی چنانکه
روح مجرد علم حضوری دارد بخود و در این علم خود عالم و خود معلوم و خود عین علم است قائم بالذات و در باب خواستن
خود عشق بخود خود عاشق و خود معشوق و خود عین عشق قائم بالذات است و هر چه را که میخواهد از قوی و اعضا و ملایمات
اینها همه را بواسطه خود میخواهد و عشق بانها مضمن است در عشق بخود و باطن ذات خود پس همچنین ملائم و ملذ و لذات
و خوشی جان کامل از صور خوشی انکار بنده است بخوشی بنود خوشی چه سلب شئ از نفس محالست و ذاتی تخلف
نمیکند و عارض تخلف میکند که فرمود چون تو شیرین از شکر باشد وداه ذاتکه طوعا لا اسند یعنی موت اختیاری شد که حضرت
فرموده موتوا قبل ان تموتوا موت طبیعی که همه را میکیرد کل نفس ذائقة الموت عظیم ندارد عظیم کار در اختیار است جان کامل است
ندای او کال چون در بیان نفحات ربانیه کفتیم که خود نفوس کلیه اولیا انفاس رحمانیه و کلمات قدسیه حضند و نفحات
عطر به اند و همچنین انفاس متبرکه اولیا و بیانات شافیه ایشان پس موسی قول مولوی را که جان کال است و ندای او کال
ارحنا یا بلال و لحب بعمادا ای بلال بذکر حبیب و سرودن بر کلمین حقیقت عشق و جان هر دو نهانند و ستیر اذا تم
العشق هو الله و ستیر مستور عیب کی بیند چه وجود خیر و حسن و کال و بها است در همه را باعتبار جهت وجود و تعم

که احیه داوی و طبایع نامیه اند بستنک مکر بقدرت فعلیه حق تع ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان کویند ایشان درون دوستان باغ و بوستان در دین جنة الصفا وجنة المعارف وجنة الصور
الحسنه که صور لوازم اعمال وخوبیهای نیکو باشند که بر وفق اند ان کل ولی از کل کویا بود اول بکاف دوم بعربی
ثم تم انف بحاك ما الیدین بنی کرد عالم میرود عطر صبحدم نفحه ربانیه هدایت ایشان عالم را از آن جامه ولذلک
خمار می شد کفت بهاران نمود یعنی از یمن و برکت دعای مبارک نبی صلعم بوده که فیض باران غیبی با وجود سید
جنین بوده که در عالم حس طبیعی رسید آسمان وآفتاب دیگر است مثل ایمان لاهوتی ومثل عقل کلی وعقل بسیط
خلاق معقولات باذن احسن الخالقین تا برسد بحقیقت معقولات از آسمان تا آسمان عالم مثال مطلق وآخرین
آسمان مثال مقید که روح انسانی او در انشا میکند ساکن یا محو که ...
خود دارد ... مطلق وجود ...
وحکیم سنائی است و سموات بمعنی سموات علات است ... سموات سفلات است باقیان یعنی غیر خاصان در
لبس من خلق جدید یعنی در اشتباهند از خلق جدید حق تع اشارت است بکریمه افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید یعنی ایا عاجز شدیم بآفرینش اول ...
از خلق تازه ما که عالم ... باشد ... بلکه مردم محتجب در اشتباه
هوق شان کما قال العرفا لا تکرار فی التجلی تقا ... وهمین کاری است ...
بلکه از ما سوی الله کلی نبود ...

بود برخ و باده ... مراد آنست که عالم صور مبنی انتهاست ... همه صور ابا جمعند ... ومانند این عالم
الصور بتعاقب بیایند پس مثنوی که بعد چوخ باشد شرح بعضی از آن را بر تابد که از زمین ظاهر و از زمین باشند و مراد این
باشد که انعالم باران و سقف در جنب ... تنک است چنانکه بایزید فرموده که لوان العرش وما حواه اجمعین
فی زاویه من زوایا قلب العارف ... پس ... باشد ان ندا که اصل
هر بانک ونواست آن ندا توحید است حق توحید توحید حقیقت وجود است خود را اکر لا ... فی صرف الوجود
شهد الله انه لا اله الا هو خود ندا از است ... مکلم صفت ذات است واول کلمه که ... اسماء
ممکنات والکلمه کن است ... وجود منبسط است ... که منشعب شد در بیست وهشت مقطع
والقمر قدرناه منازل وانها عقل کل ونفس کل وافلاک نه کانه وعناصر اربعه وموالید ثلثه ومقولات اعراض نه کانه
وعالم مثال است ووجود در اینها چون اصل است ... ماهیات که اعیان ثابتات چون اعتبار است صدا
چه صدا حکایت ندا است که از کوه ومانند آن بر میکردد ...
اظهار صفات خود کنند ... وغیر مصون ... فهم کرده ...
باهمه اشیاء معیت قیومیه دارد بالان ... معیت نفس با بدن ...
وان من شیء الا یسبح بحمده وقول حق تع انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون دلالت واضحه دارد ...
عارف به بوده ...

بر ماهیت ... لذشت که حق محیط که عین علم ومشیت واختیار است با هر موجودی معیت قیومیه دارد
وهر کاه معیت روح انسانی با تن مناط درک وشعور جسم باشد ... معیت حق مناط شعور باشد ... الآن کما کان
حقیقت عین علم وقدرت ومشیت وسایر صفات کمال است وباندازه سرایت وجود صفات کمال سرایت کرده است
که وجود شدید است ظهور صفات شدید است واکر وجود ضعیف است ظهور صفات نیز ضعیف است ...
وجود عقول ونفوس خاصه کلیه اینها عین علم حضوری خود وعین عشق واراده خود وحیوة وبقوت ومانند اینها
هستند چنانکه کذشت ووجود جماد ونبات هم از سنخ همان وجود مجرد است ودر حقیقت وجود تباین نیست مکر
مراتب متفاوته بالتفاضل پس چنانکه آن مرتبه شدیده از وجود عین علم وحیوة وعین ذلک بود همچنین این مرتبه ضعیفه ...
لیکن ظهور توابع وجود مانند ظهور خود وجود است در عالم طبیعت چه وجود عالم طبیعت بسبب امتداد مکانی وعادی
زمانی وشوب قوه واستعداد بفعلیات ضعیفه کالعدم است هر کاه مفصول ...
بس اینست که توابع هم ظهور ندارند ...
ناموس شرع تسلس ساوی کردن ... از عصیان است وعصی آدم ربه فغوی
لا اله کفت والا الله کفت ذکر وتسبیح اشیا از آنست ...
که اسم از سمه است و سمه علامت است ... بصفت حق ...
بوضع فطری الهی ...

ودر عالم الفاظ له الحمد وله البها والثنا وخوانیها میشود ... ذکر وحمد وتسبیح ... وانصال او بصور ملکوتیه
اینها بقدرت خدا وقوت باطن نبی صلعم میشود ... کلمه مدح است ...
وغا قوانیه ... شعبات ... موسیقی بیست وچهار مراد بیست وچهار مقام موسیقی است
زانکه هشیاری کناه دیکر است وجودک ذنب لا یقاس به ذنب وقال الحلاج بینی وبینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی
من البین قبله ... بضم قاف ...
مقام حرکت ... کفته ...
در مقام رضا ... در مقام توکل وهمچنین ...
وحسنات الابرار سیئات المقربین ...
در شکار ... العین ...
باشد هم خوبست ...
وهر فلک وملکی ...
وعالمیان متجدد الامثال ...
از اینجانب ...
جان فشانیها ...
باغی سرکش ایثار اعطا ...
انجه ...

دو طلب کسی بفتح اول و این بسخه بهترست ندیده بتقدیم مهمله بر معجمه تا که ترهات بودن اقتها بیهوده و خرافت
کفت پیغمبر اشارتست بقول آنحضرت صلعم که القناعة کنز لا یفنی کنج روان نام کنج قارون است و مراد از روان ثانی و مع است
جالش جنک و جدل عقیله از عقال است کی پای بند شتر است نام خود دام کردی ولی قوه جر باید تا حق محض یاد خود باشد
بر وسیله حرف بلکه همه چیز وسیله یاد حق شود بیت هر که بتر کو با سو خاموش بتر هر چه بر یاد تو فراموش بتر قال الله تعالی و لذکر الله اکبر
خشن درشت دردکان یعنی در دلها مقبول نیست روزی دارند کران شاهد جمال ذی الجلال است و از مقاله
شیخ محیی الدین است در فصوص و هو الکون کله و هو الواحد الذی قام کونه بکونه و اذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه و بی
یغتذی ان یکی را این دو مصراع استفهام انکار یست بدلیل قولش که انشش سوزند آه بحر فقر فخری قول پیغمبر است
که الفقر فخری یعنی تهایت فقر حقیقی جز بقدم وجود بعد و صفات و حول و قوت و ست و چون حق تعم و مولای حقیقی
و بصفات و قوت و قدرت او و از کلما عرفاست که اذا جاوز الشی حده انعکس ضده پس هرکاه فقر حقیقی نهایت
رسید غنای حقیقی و عبودیت حقیقی است بکمال رسید مولویت حقیقی است در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
روزی دو یعنی دو روزی تا بفقر آید نا آید به فقر دو وقی دولا کش بفتح اول نیکو و خوش اصم کو
اختشم انکه شام او باطل شده تای ... ناکی میشود مراد نی باشد و میشود تای کلو باشد
اهرم الرف باشد چوبیست که هر دو سر و آن آن کویند یعنی بهر انس بضم و خوانست بعالم معنی آمد یا بهر انس بکسر همزه آمد از
برای جهاد نیامد و میشود که این جویست کنایت از آدم جلف غلیظ الطبع باشد و اگر اهرم عربی باشد صفت است
اهرم کم غایت بیری است یعنی بهر خوانست آمد و از برای پیری که در هر ره شده و وقت ذوق و نشاط از دست
نیامد و اما آهن یعنی اهرمن نیامده توسن وحشی و اسپ سرکش سنی بهندی نام زن یعنی خالکم نه زن شما دنی
درلغت ... یعنی آهن و فولاداست یعنی در انقیاد شما خاکم نه چون آهن سخت وغیر مطیع شمن بشین معجمه
بیت یوسف سپاناخ اشفاخ با ترش با ... شیرین و سبزی ترش با یعنی ترش آش مخ جه باد رجال ترکیب
باساق یعنی آش باشد چون کدو با و سرکه با و اسفید با و اینها را معرب میکنند و در طب عربی اسفیدباج و سکباج
مطوایی کویند زین هاس اشارتست بکریمه زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین الایه یعنی جلوه داده شده از
برای مردم دوستی خواهشها از زنان و اولاد چون بی بسکون الیها اشارتست بکریمه هو الذی خلقکم من نفس
واحده و جعل منها زوجها لیسکن الیها یعنی خدا خلق کرد شما را از نفس واحده و خلق کرد از همان نفس واحده زوجه او را
که بحسب ظاهر کویند حوا را از ضلعی از اضلاع آدم آفرید تا آرام کیرد بسوی او زوجه آدم و این شعر اشارتست ...

همه نفوس از اصل واحدند که نفس کلیه باشد و روح کل که روح الله باشد که اشارت بان فرموده در قولش که و نفخت
در حق آدم صفی و آدم نوعی و نفخت فیه من روحی عاشق او هم وجود و هم علم مراد بعدم مهیات امکانیه و اعیان ثابته
چنانکه در سابق تعبیر کرد از انها که ما عدمهاییم و نیز از وجود اطلاق تعبین بعدم کند مثل المکه ازو جودم میکویم در عدم
دهی غلام و چاکر و بمعنی دو نده زانکه یعنی زانجه و از انتسبت که آه نوبتم کرد ب نوبت نقاره و کوس سلطانست
شکان بیاو کاف هندو ف پیاله و طاس و اینجا غایت مراد است که مناسب خون است و معرب آن فنجان است
فخمد چو بلکی که بان مار نعار انبوازند ربی الاعلی یعنی انا ربکم الاعلی که خلق با ست من ربی الاعلی بکویند خواجه تا شانیم یعنی
من و موسی هم و این و ما بعد در عموم قدرت و عموم مشیت است که در حقیقت و باطن فرعون معترف بوده پس اگر موسی مظهر لطف واست من مظهر قهر تو ام الوکل و اکراه از یک کلش هستیم ده تی ده لا اندر مکان و لا مکان یعنی همه قدر
نستجه قوی و طبایع وجه بواریخ وجه مفارقات متعلقه بنیاد از عالم وسود تند بر ذات نه در فعل وجه مفارقات
مرسله بی باند در ذات و فعل هر دو احاط بکل شی رحمة و علما چونکه بیرنکی اه مرتبه اول از وجود وجودیست مجرد
از مجالی و مظاهر و اسما و صفات و نسب و تعینات که او را مرتبه احدیه و هویت غیبیه و غیب الغیوب
و وجود لا اسم له و لا رسم له و این مراد است از مقام بیرنگی و لا تعین و وحدت صرف و هستی محض و اول اسم و رسم که
پدید آمد اسما حسنی و صفات علیا بود که مندرج بود و نبود در غیب هویت چه آن حقیقت وجود با وحدت و بساطت
صرفه مصداق همه اسما بود لیکن اعتبار ذات مقدمست بر اعتبار صفات و اسماء حسنی فهو الله الحی العلیم المرید القدیر
السمیع البصیر المتکلم الی غیر ذلک من الاسماء الحسنی و بعد از مرتبه اعیان ثابته در علم هویت که لوازم عینی مبادره در وجود
بود نه از برای اسما و صفات مثل مفاهیم اسما و صفات برای ذات و بعد از اینها در مراتب افعال کثرت ... بسیار
کثرت و تعینات آشکار اثر شد و این مراد است از اسیر و رنک شدن قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو
وجون قوس نزول ختام پذیرفت قوس صعود افتتاح نمود چه در صراط انسان کامل دو اسیر من الخلق الی الحق
و سیر بالحق فی الحق و من الحق الی الحق اعنی از مجلویت اسما و صفات حضرت واحدیت ترقی نمود بمجلویت حضرت احدیت
بمقام تصالح الاضداد و مجمع الانداد رسید و نقطه آخر باول پیوست و انجام باغاز متحد شد و بیرنگی بخست
واصل شد دو سر خط حلقه هستی بحقیقت بهم پیوسته کما بدأکم تعودون و در مقام سؤالیست که ظاهر چنین
مینماید که بعد از موسی با فرعون در جنگ شد چه مظاهر قهر را با مظاهر لطف ضدیت و جنگست جواب اینست ...

لی جواب ست اول انکه فرد اول با فرد اخر مطابق باشد چه در آخر در مقام تصالح الاضداد یعنی واحد باشند دوم
انکه در بیرنکی انصو به دو مثل هم جنگ دارند چه هر یک بوجود محدودی موجود ند و این وجود از اندازه دو
بالعکس و اینجاست که فرموده اند که کل ند ضد و کل ضد ند پس ضدیت ند بجهت همین تضایق و تصادم است
و ندیت ضد بجهت تماثل در وصف ضدیت است سیم انکه بعضی کفته اند که سامری هم موسی نام داشت و نیک
لی خالی بود این عذر سؤالست که سؤال چون در جنگها تسبب پندار شد کنج باید کنج معرفت عیان و حقی باید تا جبلت
بر خیزد از اسما حسنی یا اکثر الفقرا است لفظ جنگ مقلوب کنج است تا کنج نیست جنگست و هر جا انکنج است صلح کل
با کل بشر و هم و ایها پس خرابه اینها و ندرک بعلم الله و ینظر بنور الله موجب الکنار است نیست را مراد نیستی وجود
اطلاقه و از هستی وجود محدود مجازی ظاهر امیخوانند بعمومات و لوازم تکلیفیه و در درون میر اندن بنو اهی تکوینیه
باز کونه است یعنی بسیار چیزها است که بعکس شهرت کرفته و عنوان شده مثل بند و داشتن و کوشش نیست از هر
که موجود و مثل قولش قومی آه و مثل غناهای صوری که فقرست و فقرها که غنا است و سورهای صوری
که ماتم است و ماتمها که سوراست و آزادیها که بندکی است و بندکیها که آزادیست و مثل اینها بسیار است
مقناطیس آهن ربا صفات باد های بند مراد مولوی از نقل قولین که جذب و دفع است تمثیل است از برای
جذب انفاس منبوکه قابل را او دفع ناقابل را و همچنین دفع آخرت و دنیا و اهل این دو تا خاسرین لجسم دنیا و اخرت را
و اما قول محققین حکما نیز انیست و نه آن بلکه آنست که ثقال از جمیع جهات مایل بمرکز عالمند و اعتماد بر مرکز دارند
و قول ثابت بن قره آنست که از جهت جنسیت که علت انضمامست اجزاء ارض بکل خود مایل است که اکر کل
در محیط بود بعضی اجزاء ارض بفوق و تشذف و تفصیل موضعش جای دیکر است و بودنش معلق در وسط ارض
بعقیده جمعی منافاة با قول محققین ندارد چه کذشت که قوی و طبایع باعتبار وجود و جهت عدا نیز قدرت
فعلیه حقند سرکشی از آمو باز کونه ملال بندکان خداست بصورت سرکشی تو سغبه ق بوزن کلبه و بفتحتین
اسیر و بفتح سین در لغت عرب کرسنه را کویند چون مسغبان پس سغبه انسان یا اولیا یعنی کدای ایشان بخوان
اتقل یا عباد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی بکو ای محمد
با خلق که ای بندکان کی اسراف کرده اید بر خود نا امید مباشید از رحمت خدا که خدا می آمرزد کناهان را جمیعا
و این شاهد مولوی میشود اکر حکایت از نفس رسول باشد و اما اگر حکایت از جناب اقدس الهی باشد پس مراد بندکان
جنگ بندکان خو باشند در بیکاه هم مراد بدیها و امثال معنی انسان کاملست و مراد بکاه صورت او چون ذره و

امثالش استیاهو و کان یعنی از بودن ایه متشابهی درند دون رحمت در نسخ بدال اسست و دال مهملتین است و افصح
بوا و وداء معجمه است در کهن نقش قدیم در نسخهای کهین است که یعنی کو حکمت و این صحیح است که کهن یعنی قدیم هم
مناسبتی ندارد باشد شد حریف مناسب است قول قائل انجام در بزم شهنشه نده ام مست شاهم جه ران
نان شود اکر ازکو باشد واضح است و اکر نان شود باشد شود تقدیم نا مثلثه بر موحده و یل و عذا بست لکمبی
یعنی در کمبی و در بعض نسخ تکیبی که کیبی این جهان است طالح ضد صالح ناقة الله و سقیاها چه کرد اشارتست
بقول حق تعم کذبت ثمود بطغویها اذا انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها فکذبوه فعقروها فدمدم
علیهم ربهم بذنبهم فسویها و لا یخاف عقباها یعنی تکذیب کردند ثمود که قوم صالح بودند او را بسبب طغیان ایشان
در وقتی که قائم شد اشقای ایشان که عاقر باشد پس کفت رسول الله که صالح بود که بپرهیزید شتر خدا را او الجود
او را پس تکذیب کردند او را و پی کردند شتر را پس عذاب بخواستیصال فرستاد پروردکار ایشان بسبب کناه ایشان
پس یکسان کرد در هلاک و جل ... نهار و حال انکه نترسید عاقر عقبای افعال بد را در بعض
مفسرین فرموده اند نترسید صالح عاقبت انذارات و تخویفات را شهر ب در بهشت اشارتست بقول حق فسویها
روح همچون صالح و تن ناقه است تاویل دیکر است و مراد مطلق روح و تن است حق از آن در بعض نسخ جان است
و آن اولی است بدلیل زان تعلق کرد آه برش بن بکسر موحده بیکوی علیحده ها مهمله حرب و موضع قتال جاثمین قال الله تعم
فاصبحوا فی دارهم جاثمین یعنی صبح کردند در خانهای شان بزانو در آمدکان در هلاکت سخن بکفته بند شد بند یعنی
من بعد کلام حق تعم عرض کرده و در کلام جناس مضارع است با سخن امیخته این نیکوست نه انجه در بعض نسخ است
که با شکر آمیخته چه شهد که عسل است مغنی از شکر است حرون سرکش بر هلاک دشمنان نیرو کند این بهشت
از انچه در نسخه دیکر است نفر کروه مبین بضم میم کیف اسی اشارتست بقول حق تعم کیف اسی علی قوم کافرین
یعنی چکونه حزن میشوم بر قوم کافرین بد نعلشان بد ند شان از بهشت بندکان این بهتر است از رده کان
که در بعض نسخ است اکرچه برده یعنی بنده آمده است لکن بر خلق نیست خدا کفته میشود سقر رودوه کان
مراد اهل دنیا و ابنا سقر طبیعتند که آن جهنم لمحیطه بالکافرین کوه قاف مراد قاف قلم است که عقل کل است
و عقاف قلیست که در راه اهل نور بالفعل است صد بیابان و رباط مراد بلکه از نهر دوست تا کعبه دل عارفان را
هر ایه بمنزل عقده بعنی در عقد که کردن بندانست شبه سنکیست معروف نمت و اوج یتح و بلندی
زین نظر یعنی نظر ظاهر المرزوکی بود حاصل این ابیات آنست که مدارک اهل معرفت متفاوتند بحسب انوار ایشان

اعلای آنها نور اسد واول آنها نور ازل مراتب الجمل بس نعم مضمر در عمل را بتفاوت میرسند در قرآن قال الله تعالی
هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده یعنی خدا خلق کرده شما را اکل وارزای هر چیز مدتی قرار داده
بجهت تکمیل آنها نکته دیگر بعد از ذکر تفاوت در ادراکها و تفاوت آحال الاستکمال میخواهد بفرماید تفاوت
وجود در ظهور واستتار در ذات ظاهر چنانکه میفرماید هر دو کامل این شناسد در ظهور حق
این نوع مضمر شکر واین نسخه شکوه
یوسف را کرد در بیت المرآت زلیخا متعدد نماید بعدد در ظهور او ستتر در ذات او واگر مختلف میشود در مظاهر
مختلفه مثل آینه صاف وآبگینه های گوناگون ومردمک وخیال وقلب منور یعقوب وقلب پر وجد زلیخا قلب
نسوه کردست از نشناختند اختلاف در ظهور بود نه در حقیقت ذات با اختلاف در مظاهر است
همه جا نند مظاهر هم این نهر ماد یعنی این نعم مضمر وشکر واین نسخه شکوه ستتر نسخه این هم سقلیم این چنانکه
بو شیده نیست نعم الادام در حدیث است که نعم الادام الخل بکوه نان خورش است
اشارتست بکریمه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
نباشد دیگری را بعد از من بدین سبب که توبخشاینده پس این هم از جمله بیست که جای نوش است وجای نیش
علی کرسیه اشارتست بکریمه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بتحقیق که امتحان
کردیم سلیمان را وننشاندیم بر تخت سلطنت او شیطان را بس رجوع باز گشت
کردم اند که سبب ابتلاء او وسلب ملک این بود که زوجه او عبادت میکرد
وانکسر منم وازینجاست که علی رضی مودة لی الکوات والوجعات
لطیف مجازی است با قوای جز شیر مدرک جزئیات که حامل است آنها را
بنقصان او ضعف در قرآن مجید تعبیر از آن بشجره زیتونه شده بنا بر بعض وجوه وعقل وروح که در
زبان عرفا باطن عقل وباطن قلب است لطیفه مجرده مدرکه کلیات است
فعبر کلیاتی که کمال عقل علمی اند مثل علوم متعلقه بعلتهای مغیاة بغایات کلیه الهیه چون عبادت
واکل وشرب للتقویة علی العباده والاستکمال بالتخلق باخلاق الله وتلک در لسان عرفا لطیفه مجرده مدرکه
کلیات وجزئیات است وچون در انقلاب بسته شود آن لطیفه را قلب گویند ودر قرآن مجید تعبیر از روح
مصباح واز قلب بزجاجه وکوکب دری شده است بنا بر بعض وجوه تاویل وعرفا که نفس را بمعنی ذات روح

دایا عقل را مرد جست معنی قلب نام والذی میلوید چه از سکون روح بسوی نفس قلب معنوی در عالم امر متولد
شد چنانکه از سکون آدم طبیعی بسوی حوا در بدر عالم خلق متکون شد وتربیت روح مر نفس مطمئنه را
وقلب او هو مستقیم را مثل بذر والدات ولد خلف صالح وزوجه صالحه را ونذیر مر نفس اماره
وقلب مسود منکوس را مثل بذر والدات خبیث ولد ناخلف وزوجه سیئه ناشزه را پس بعضی قلوب
که میال بروح علوی وپدر کرام اند ومتشبه باو میشوند وبعضی قلوبند که میال بسوی مادر سیئه غیر
صالحه اند تا عنایت ازو او ایکار کرانند جو شیخ خانقاه این نسخه راست تر است از نسخه جو شیخ خانقاه چه جوخ
فارسی نیست زیرا که حرف حا مهمله در فارسی نیامده ودر قاموس جو جا بمعنی طریق مخالف ملوی آمده
گریبان معنوی یعنی هر معنی را صورتی وهر حقیقتی را در تنزلات قابلیتی میباید آدمی جامع همه اوضاع سنیه
باشد والا انسان ناقص خواهد بود مرآتی دیاکننده مظهر است بضم میم لیکن دلالت اثر وفوق داود
بادلالت سبب چه دلالت اثر باصطلاح ارباب معقول دلالت دلیل آنی است ودلالت سبب دلالت
دلیل لمی است گشت عالی یعنی چنانکه تفاوت است میانه دانه واب وخاک وافتاب ومیانه درخت
عالی مرکب از اصل واغصان واوراق وانهار وثمار وقشر ولب ودهن وطبایع وقوی همچنین تفاوت
میانه صورت ومعنی وقیاحت یعنی کثرت موجودات باعتبار ماهیات آنهاست که آنها را
عرفا اعیان ثابته میگویند نه باعتبار وجود حقیقی که عروة الوثقی ودباطی است که همه را واحد دارد
اعیان همه شیشهای گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود هر شیشه که سرخ بود یا زرد
وکبود خورشید در او باخیاوبود نمود جبعی اصلش اینست که حبک للشیء یعمی ویصم دوست
داشتن توچیزی را کور وکر میسازد تراز عیوب آن آهنگ بتوم بکسر با موحده نیکوی یعنی فضل احسام
میکنی در سه که قالب که دادش واغود انچه در ارواح ودر الواح بود یعنی انسان چکل توحدا ست ووجود جامع
ونوع اخیر که کل الانواع است لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ومراد بالواح در اینجا اجسام واشباح است
چه قوی ونفوس مانند کلما سند نوشته شده در بن الواح وقائمه باین مقاطع بس از ذره هباء جسمانیا تا ذره بیضاء
عقل کل همه در انسان کامل موجود است پس عناصر وسماوات دنفعه نظایرها در او موجودند ودفعه با مثالها اما اول
صفرا بجای نار ودم بجای هوا وبلغم بجای آب وسودا بجای ارض وروح بخاری ساری دیگا ویف قلب ودماغ وشرایین

واعصاب مانند سموات درحیات سیما روح دماغی که در اعتدال اشبه بسماوات است که الموسط بین الاضداد
کالخالی منها پس فلک لا حار ولا بارد ولا رطب ولا یابس وروح بخاری دماغی چنین است چه در قلب که احر اعضاست
حرارت کسر گرده ودر دماغ که زمهریر بدن است برودت واعتدال یافته واما دوم پس عناصر در خیال
بوجود مثالی موجودند وعناصر در لطیفه مثالیه چه بیشتر شی بصورت است نه بماده نمی بینی که چون قوت
میهید که بلند بنوم ونحوان از بحودها آثاری بر آنها مترتب شود وهمچنین حیوانات در مثال مقید امثال سموات در عالم امام
سیما در وجود آنکه هیئت عالم را چنانکه هست در سید وهمچنین در ارواح حقیقت همه درین حقیقة الحقایق منطوی
روح نباتی با همه قوای وخدم وحشمی که دارد از غاذیه ونامیه ومولده که دو ساقوای او اند وغیر اینها که کثرت وافر
دارند معروف است وروح حیوانی که نفس حساس گویند با همه قوای که در عالم حیوانات دارد از محرکه شوقیه ومحرکه
عامله منبثه در عضلات ومشاعر ظاهره ومدارک باطنه تماما در انسان موجود است وعصمت وعفت که در ملائکه
علیه موجود است در عقل علمی انسان کامل موجود است وعلوم ومعارفی که هم در ملائکه علامه موجود است در عقل علمی
ونظری انسان کامل موجود است بالجمله آنچه جهان همه دارند توتنها داری بلکه او ست شمس عالم ودیر تواعد عوالم املاک
وافلاک وجن وجانور وگیاه ومعدن وغیرها تا بیعه وانسان خود نور الله است یاد داد نش لوح محفوظ وجد باد
فعلا یعنی در وجودش گذارد نفس کلیه را ونفس کلیه لوح محفوظ است چنانکه عقل کل قلم است حسب تاویل و مثل است
در بس کرداه قدس دیگر وان گشادی دیگر مدرج شدن ملائکه است در وجود انسان کامل ومظهر اسماء
شدن مثل تنزیهیه وجامع شدن درین وجود بسجودی که کردند گفت پیغمبر اشارتست بحدیث قدسی که
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی گنجایش ندارد مرا زمین من ونه آسمان من ولیکن گنجایش
دارد مرا دل بنده مؤمن من فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی که داخل شو در بندگان من تا ملاقات کنی بهشتی از دیدار من ای رهبر
بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی عرش بالان نور مراد بعرش آنست که بلسان حکما فلک الاطلس گویند که مساحت مجلد
او واعیان اند که مکرخدا ومظهریت او قدرت خدا البیتی است که همه افلاک دکورا با العرض از مشرق بمغرب حرکت میدهد
وبقدر انکه یکی واحد بگوید آواز مجلد فلک ثوابت بچهار میل وصد ونود وشش میل واطی میکند وعلی چنانکه مروی
فرماید صورت چیست چون معنی رسید دل بنده مؤمن محو است از مساحت مطلقا وایر کبریای بی چندست
ودر سرعت پرواز با وج لاهوت بحیثیتی است که بیک دفعه در تیر ابر مرتبه چه نسبت ثابت بثابت سرمد است
از ناسوت بلاهوت منتقل ومتبدل است در یزد اختلاس وشهود حق محیط وحقیقت وجود بسیط منبسط

بر مهیات وتعینات جبروت وملکوت اعلی ومثال مطلق ملکوت اسفل که عالم مثال مطلق گویند وبالجمله از ساق
تا راس انسان کبیر وبالعکس وابن تمثیل مجلی است از تفصیل او که ابن کبرای حق منقوه از چند وجوه است بیت
چون نهر سر پیدا است وصفش دانی تر بیست لایق پیش این گفتن سخن با فسند قافیه مصراع اول این بیت
تا بیا موجه است بقرینه تا دیو بود بیش بیش از خاک اشارتست بسبق ایجاد بر اجسام وزاین تسبیح اشارتست
بکریمه ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک این سبق ای ملک یعنی از جهت سبق حتم بر غضب داعیه اشکال در خلافت آدم نا
اتجعل فیها من یفسد فیها نگویی ای ملک وبر تو نگویم وکس نتواند حلم وانات من دم زند وحلم بیدان ومادران نسبت
باولاد موج وحد نموم از بحر حلم ماست بلکه کف وظل جند واسطه است حق آنکه جرعه تسم نزد ابت والجمع است
با اول کلام که والله عالم السر والخفی لیتنی کنت کاش میبودم طبیب ماهر تا میرفتم بجانب لیلی بکمال شوق وتمام شعر مجنون اینست
یقولون لیلی بالعراق مریضة فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا قل تعالوا اتل بگو بیایید تا تلاوت کنم بر شما سود اکثر یعنی که اورد
بیرون کنم الکر یدا کثر وبمجرد ادعاء اللسان نباشد بلکه گواهی حالی داشته باشیم شنک ظریف معازه بیابان از فضل الله
اشتری یعنی از فضلی که مضمون کریمه است که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدا
خریده است از مؤمنین جانها ومالهای ایشان را که در عوض جنت افعال وجنت صفات بدهد بی نهایت گردد
چه متصل بمنبع بی نهایت شود گفت غضوا اشارتست بکریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم بگو بمؤمنین که بپوشانند
ابصار چشمها شانرا از نامحرمان وبحسب تاویل مطلق دغارفه نیام اداست که نفس را شاغل میشوند از حق
بیت همانند رز من بتو این است اگر تو طفلی وخانه رنگین است وتخصیص بصر ندارد بلکه بیخ تولید باید مسدود
شود ازا باطیل ومفتوح شود بر حلیل فطره باشد زیرا که حق نعم بهر بصر بینا وبهر سمع شنوا وقس علیهما ودو
ذات علم حضوری دارد بهر موجود واز جمله حاضرها در نزد او وجود تام باهر وجودات دیدنیها وشنیدنیها
وچشیدنیها وبوییدنیها وسودنیها وخیالیها ووهمیها وعقلیها است پس عالم ومدرک وخبیر است بجمیع لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة از کرا ازمن صنده ام الکتاب اقتباس است از کریمه یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب محو مغز
صورت را که میخواهد وثبت میفرماید صور را ودر نزد اوست ام الکتاب که در آن جمعند ومحو واثبات ندارد
تحقیق خم یا افضلین یا اصفی اذواق بذل آنچه افرط وانس ودر نسخ جاب بزاه بهمله ابهای صافیة الفت السحابة اردافها
دیختا بر ابهای صاف من را واز اینجاست که مصفاة را راووق گویند صحو هشیاری چنانکه در حدیث علی ع
در سؤال از حقیقت محو الموهوم وصحو المعلوم یعنی فنا وجه النفس در محو وظهور وجه الله جود محتاج یعنی مشتاق

کمکلا احتیاج بجواد است وجواد مشتاق بکدا است و باحتیاج تعبیر کرده از جهت استظهار باخیه در فهرست فرموده که
گدا عاشق کریم و کریم عاشق گدا است و بانچه فرموده که همچو خوبان کاینه جویند زانکه خوبان عاشق خودند و باینه مشتاق‌اند
بالعرض و بتبعیت عشق بخود در والضحی فاما السائل فلا تنهر سائل وا زجر مکن یعنی دم کننده نقیب
ستو می وجه العرب یعنی رئیس العرب فوجر بجیم تفریح عباس عم پیغمبر چون پیغمبر این توفیق یافت و بشرف اسلام مشرف
شد وظهیر و پشت اسلام بود چون فلک یعنی بی غرضهای حسیه چه فلک را شهوت و غضب نیست لیکن
نیست وغرض عقلی وعشق الهی دارد صوفیان کبود ... ارغم دوست ... خروش همه فانی بالحره تام مثل
در لسان عرب اینست که ان تسرق فاسرق الدره وان تزن فازن بالحره یعنی اگر دزدی کنی باری دره را در رابایی
الست همت عالیست اصل هر چه هست جز بکرونیست ... باید همت عالی باشد گفت مغناطیس عشاق
همیت اوست و وجه نورانی که وجه الله ... اشراقی اوست ... دو وجه دارد وجه ظلمانی که او اضافه وجود
است واینجاست که مشایخ فرموده اند که التوحید اسقاط الاضافات پس باید پرده پندار دریده شود تا
پرده کی دیده شود ... الناس علی دین ملوکهم ... کوزه الجوزی خوض و فرو رفتن
مضارع ... العزم علی الصلاه ... دانش ... که بجسب وجود و صفات وجود و حول و قوت
همه ... فقیر ... اذا تم الفقر فهو الله ... فقر فقه ... علم فقر و
نحو ... قصد علم نحو و صرف ... منصرف شدن بجانب علم صرف ... رجوع الی الاصل
در نقص ... کل شیء هالک الا وجهه ... خود ... ملاحظه
وساده ... گنج ... کنت کنزا مخفیا ... اشارتست ... ای توجان ستان
منتظره ... چون عقول کلیه و فوق التمام ... باشد و بالفعل باشد و حالت
بکل ما سواه ... وجود و کمال وجود همه ... است و در بزم ... استعانت
الوجود است چون ... ایهام دارد ... سازند
دارد ... قلوب ... سلطان ... اسم مضحو ... متقوق

ب بسجاده کی در بعض نسخ چنین است چون بیاید مؤمن دین وفن می نه بلکه او ده ... بت و شمن ف
بت پرست لایذکر بود چونکه انکه با فروجاه معنویست حی است و تابع الحی بمرتبه موجود است وابن الحال
ابن الماضی وماضیها را در این حال می بینند چنانکه ادم وحوا و دیگر را در روح و نفس و قلب گفتیم در همین حکایت
همچنین حکایت کشتی نوح که فرعون را نوح کشتیبان شناس ... شناس حکایت ابراهیم و موسی و عیسی و
امثال ایشان را در اولیا خدا بلکه در خود بشناس چه در مقام توحید کلمه ابراهیمیه و در مقام هویت کلمه
موسویه و در مقام سماویت و روحانیت تامه کلمه عیسویه و در مقام جمعیت تامه کلمه محمدیه هست که باید بفعلیت
انجامد پس معنی کلام انست که قوه و استعداد کمالات ماضیه لابد که بود فکر مال فکر مستقبل جمله ما یوفک عنه
من افک اقتباس است از این شریفه که یوفک عنه من افک واین شریفه معنیش انست که منصرف میشود از ایمان
کسی که مصروفست از خیرات جمیعا و در این اقتباس معنی انست که هر حرف جمله این عربده سبو و ملال چیزی اند
که مصروف میشود از ینها و منتقل میشود بسوی عقل و نفس و طبع و لطیفه سر ... خود انسان حقیقی
یعنی جزوهای ... مختلف ... نفس و طبع ... عقل شمع نور الله کوید کونه
یعنی جزوها ... کل ... همچنین جزوها نسبت بکل
از وجود بسیط محیط و معنی چنین باشد ... کل مجموعی باشد که تعبیرات
مناسبت تخلق و تنجیس ... جزویت و تنجیس ... جزوها نسبت بکل
ولطائف کل و تنجیستان و مناسبت ... بلکه مناسب لطافت سبزه
بلکه ساللک ... نظام در نظر ناظر
بعضی ببعض یا قلاده که جواهر و دانه های ثمین ... با بستان واحد بود الا تحاد
اتکا است و توحید نیست بلکه انسان کامل مثل الا علاست که اجزای وجود و لطایف سبع او بالفعل
و در رباط واحد منسلک شده ... خداست ... اشارتست بکلام
که المعده معدن کل داء والحمیه راس کل دواء یعنی معده محل هر دردی است و پرهیز سر و سرور هر دو انیست
احتما و حمیه پرهیز ... الف ... ترکیب ... الف ... الف ... الف ... ترکیب ... نطقیه نفس ...

نقطه سیالست ... اشکال و اهمال و اعجام و قلت و کثرت نقاط و وضع انهاست و اکثر بعضی از ...
جداست و بعضی دم و بعضی جداست و بعضی حرف و مانند اینها و حرف یاده وجه مقابل ان عرض اکبر ... اقتباس
از این شریفه یوم العرض الاکبر و عرض اظهار کردن و عرض ... مانند ... لشکر است زکات
در لغت بمعنی نما و برکت و طهارت آمده و اینجا طهارت ... یعنی ... ولطیفه ... یاقوت
... ارباب ... مصدر بر مشتق ... بکسر ... بزرگ ... انسان کامل است که نسخه
کتاب مبین شرح وجود اوست و همه عوالم طفیل اویند چنانکه در حقیقت محمدیه است که ...
مقصود ... طفیلند ...
گذشت تاویل مصباح و زجاجه یعنی ... مصباح و زجاجه
لطیفه سر ... بلکه لطیفه خفیه و اخفیه ... نفس ... باطن
فاریست ... نیست ... تیرماه نام ...
جمع اعور ... چون ابلیس که ... نبی ... قران مجید عور
کنایت است از انکه بحسب باطن مسخ شده اند ... انسان
علی صور ... القرده والخنازیر ... حدیث است که یحشر الناس
شا و دو هم ... زنان ... محافظ ...
ان من ... شاوروهن ... کنید ...
کرامها ... نفس است ...
افتاده ... اشارتست ... ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
گوییم مراد عقل کل است چنانکه گویند حضرت رسول عقل کل است ... تقرب الی الله بالعقل است
باعمال صالحه ... معرفت ... غایت کل است چنانکه فرموده حق ... تقرب بجوید
تفسیر کردند که لیعرفون ... والا لیعبدون
حرفی ... اعتبار ... معرفت حاصل ... گوییم عقل
نباشد گوییم تقلید محققین ... عقل ... تقلید
است عقل ... عین الیقین و حق الیقین ... المعین

هم عقل بالفعل است که الف باطنش ظاهر شده است چون که ... پیرهن ... شود درد و حجاب
پیرهن ... هذا فراق ... موسی ... خضر ... در قتل غلام و خرق سفینه و
تعمیر جدار چون ... خضر ... هذا فراق بینی و بینک یعنی اینک جدایی است میان من و تو
بار باید ... الرفیق ثم الطریق ... بیت ... طریق دیگر ... راه را تنها ...
در یار ... احتیاط ... مساهمه و مصالحه
همام ... منجم ... طلع و ظهر ... اشارتست بکریمه و تری الشمس اذا طلعت تزاور
عن کهفهم ... شمس ... اصحاب کهف ...
ترجمه ... هست ...
همچو مس ... هست ... جماعت
دال ... یعنی ... جماعت ... داشتن
معطوف ...
این وجود ... انسان کامل است و انسان کامل مثال الله
الاعلی و آیت الله الکبری است بلکه مشیه الله است چنانکه در حقیقت محمدیه وارد است اول ما خلق الله المشیه ...
شود با حدیث اول ما خلق الله نوری و روحی و با حدیث ان الله خلق الاشیاء بالمشیه والمشیه بنفسها ... روح
هم مشیتها ست ... الا ان یشاء الله ...
وجودها از مشیت ... مشیتها ... بلکه
موجب ...
لفظ ... خلق ... در بعض نسخها
بعاشق گفت ... است که ان معشوقه
هم معروف خلق در بعض نسخ ... اگر خواسته باشد رجوع کن
ان بهشت سعادتست ... یعنی فرح صوری
از صنعت مراعاه النظیر است ...
نفی دید خود ... مصراع اول ...

داو بدید و شد باصاد در بعض نسخ هست و این اولی است گرچه غالب دارم اند و بدل سکون لام فصل بضاد معجمه کاه
هم آمده از علک بسکون لام فصل بصاد مهمله یعنی حکم که حاکم عادل و فاصل و فصل بین الحق والباطل گویند و کلام از صنعت ذوالقافیتین
است و مضمون دعا است که ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک هرکه اند وجه ما باشد فنا در احادیث ماثوره از اهل بیت
موجود ه اند لهن الوجه الباقی ولیس الوجه کنه الذات الاقدس و این کلام مولوی در باب انسان کامل که باب الله و وجه الله
و اسم الله الاعظم است صریح است دیوان مطلوب خانی خان خانه و سرا و امام خان با واو معدوله که طبق بود باشد و گوید
خوان گویند اینجا مناسب نیست جمل شتر سم الخیاط سوراخ سوزن در قران مجید است که لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط داخل بهشت نمیشوند تا داخل شود شتر در سوراخ سوزن هر محال یعنی محال عادی چون سرکش اکمه کور مادر
زاد ابرص پیس بازپسک مراد تجلیات حق و انوار و واردات و فیوضات است که از حق بر مجردات مرسله و متعلقه
و بر مبادی آثار ماده بر سلاسل طولیه و عرضیه میرسد و مراد اینجا نیها اعم است از جانهای افلاک و فلکیات و جانهای
عنصریات و جان جانها که عقول کلیه و ارواح مهیمین و کروبیین باشند مر فادسی حل و هر ذکری للبشر
اشارت است بکریمه و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر یعنی نمیداند لشکر پروردگارت را از وغیر خود او
و نیست سقر یا تسعة عشر عدد خزنه سقر که پیش مذکور شده مگر تذکره از برای انسان و مرجع ضمیر با غیر این دو هم
گرفته اند کاف و نون وجود منبسط بر جهات امکانیه و تعینات اعتباریه است و همین ایجاد حق است چه با ایجاد
نسبت که اعتباریست چیزی موجود نمیشود و منوی اینست اگر علت وجود و ایجاد هر یک تسعة عشر است و عدد
روح حروفست و چون روح واحد باشد جسد واحد باشد و دو تای کلمه کن باعتبار وجه الله و وجه الی الماهیات
جلوه کشنده خطوب جمع خطب یعنی امر عظیم فتحی جان جمله یکیست یعنی کلیات شرایع و طرایق را اختلاف
نیست و همه اضافات اقطار موهومه کنند چونکه جمع مستمع را مثال حکایت برای توحید چه یعنی اگر کلام
بخیال و بمقاطع حروف ترک کند و در اطوار مراتب فرود آمده است که ان الکلام لفی الفواد و انما جعل اللسان علی الفواد دلیلا
و واحد است و بسیط و پس از تنزل کثرت خیالی و حسی گرفت وجود ناطقه قطع سخن کرد در اطوار مراتب بطون
بوحدت اصلیه بازنیست و همچنین بوحدت اجمالیه چون سیر معکوس کرد کلماتی که گوئی خیال و از خیال بعقل رفت
و از آن بعقل بسیط اجمالی و بالجمله از قلب بروح صعود کرد بحرف مرید کلام آن کلامیست که حق آن بار وح بسیط
و با جان و جان را با دل هست اینست که حکیم جان را نفس ناطقه کلی بخاصه جانی که ناطق بالجوهر باشد و
عرفا بعض خاطر را که حق بر قلب منقود وارد میسازد خاطر ربانیه میگویند و سهل تستری او را نقر الخاطر سمیه نموده
و در حدیث است که ان فی امتی مکلمین محدثین نداشت تراموختیها لاتعلم مراد از علم کلیات هست که وجود ست که
نمیرسد او در نزن و عالم خیال عالم جزئیات است چنانکه خیال زید جدا هست و خیال عمرو و بکر و غیر ذلک همه جدا اند و هم
کلا وجودی است تا محدود و هر هلال یعنی چون عالم هست طبیعی تنگ است اینجا مثالی بوضعی که موجب شکل هلال است جمع نشود

باوضعی که موجب شکل بدر نیست چه نشاه تغیر و حرکت است بخلاف عالم خیال که هلال را با بدر و بالعکس تصور میکنی و این
تنگی که شکل هلال با شکل بدر ساز گار نبود بسبب زمان بود و اما تنگی که جهان رنگها دارند که باهم در یک موضع جمع نمیشوند
بسبب مکان است ترکیب و عدد پس ممکن چون زوج ترکیبی بود از وجود و تعین و تعینی با تعین دیگر نیسازد هر اینه تنگی دارد
و در مقابل واجب الوجود که وجود صرفست و ترکیب از وجود و غیر وجود ندارد احاطه و وسعت وجود دارد و ممکن
اگرچه نیست نداشته باشد چون وجود خاص است نیز ترکیب دارد از وجود و فقدان مرتبه دیگر از وجود بخلاف وجود
واجب الوجود که آغاز هر وجود و انجام هر وجود و محیط بکل است احاطه بود بمود و عنت الوجوه للحی القیوم جانب ترکیب
حسها میکشد چون مدرک و مدرک باید باهم مناسب باشند و موضوع حواس باید مزاج و امتزاج از عناصر داشته
باشد پس محسوسات ایشان هم باید از کیفیات عناصر باشند فانتقمنا منهم ناغرقناهم فی الیم یعنی انتقام کشیدیم
از فرعون و قوم او پس غرق کردیم ایشانرا در دریا سمین فربه محتزول بفتح زا دوغلی کرده شده فرعونان جمع فرعون
و این از قبیل ابالسه و دجاجله و نمارده و نحو اینهاست که نوعی و صنفی مراد است که هر طاغی و مضل را ابلیس و دجال
و فرعون و نحو این گویند چنانکه در لطیفه مثل لکل موسی فرعون بجاماندیم باقیم یعنی باقی ببقاء الله لا بابقاء الله چه ثانی
در جایی گفته میشود که هستی داشته باشد و اول در جائیست که هستی نداشته باشد هم هستی حق باشد همچنین چه
فرق است در میان موجود بوجود الله و موجود بایجاد الله و در میان حی بحیوة الله و حی باحیاء الله حواس بوالبشر ابن قصیده است
در بعض نسخ که حواسات بشر است چه حواس خود جمع است و الف و تا زیاده است جمع جمع و زن مخصوص دارد صدر آن
دیوانگی متحد جانهای شیر خداست عشر ده یک و اینجا زکوة مراد است و چون عالم را تسبیح بزمین کرد مراد بزکوة زکوة انفس نفوس است
و در احادیث است که زکوة النفوس قول لا اله الا الله و این اشارتست ببذل جان در راه جانان نه جمع تا هستی ما سوا
باشد توحید نباشد فانتقمنا منهم بضم میم چه اصل در میم جمع ضم است و در بعض نسخ بجلاد منهم لفظ او منکر است
او ولی بنده کان آن نهست بلکه بعضی از بندگان شه گویند کرامات تواند خود نماید است نه فرعونی و این دعوی خداییست
کفت الیس الله بکاف عبده یعنی کفایت کننده است خدا بنده اش را مومن او از اسما او است المومن المهیمن مشرف مطلع
از بلندی بر چیزی و مراد اینجا مطلع بر امور مملکت تقوی القلوب و غیر دلها از غیر دوست محاق اجتماع ماه و خورشید
در یک برج و ولی لخر یعنی لیکن در آخر پدید کرد پیغمبر الزراع تفسیر گذشت نفخ خود بخود شدیم یعنی سیر الی الله و فی الله بود سوی خود سیر
و سیر الی الخلق کرد بجهت تکمیل ایشان عالمی را یعنی عالمی را بسیاسات عادله او بصلاح و انتظام آمد و قومی از ارشاد او بفلاح
جنتمونا اشارتست بکریمه لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم یعنی تحقیق که آمدید در حضر بسوی

ما فرد و تنها بدون اسباب و وسایل چنانکه در اول خلقت فرد بودید پیش از الودگی و گذاشتید آنچه را که ما
عطا کرده بودیم در پشت سر که دنیا باشد شب قلیل النوم اشارتست بکریمه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون
یعنی بودند کمی از شب را میخوابیدند و در سحرها استغفار میکردند نکورد درخت شاخ و در نسخی که شاخ شاخ است
نکورد بیاد مناسب است نه بنون چنانکه مجبولی یعنی در خواب بدن طبیعی افتاده است کالمیت و بدن مثالی در تصرف
نفس است و آن بدن مثالی ظل نفس است و قیام صدوری دارد بنفس پس محمول نفس است بلکه محمول حواس یعنی
حواسی که در خود نفس است که تنهی حسی هست جز این حس و بالجمله نفس در بیداری این بدن طبیعی را استعمال
میکند و حواس این تن را و در خواب بدن مثالی را استعمال میکند و حواس دیگر را چه بان با مسرود و بان دست
قبض و بسط میکند نه باین با و دست و بحواس دیگر درک میکند نه باین حواس جاسنی دان یعنی بسیاری از
کرامات اولیا و احساسات انها بان حواس بدن و بان حواس است و لهذا و در عین بیداری احساسات دارند که دیگران
در بیداری ندارند هم رقود یعنی ایشان در خواب اند از دنیا و بیدار اند بحق تعالی نیستشان خوفی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میرود این هر دو یعنی خوف و حزن ذات که مخفف کوه و در نسخ چار ذات او با شکر
و حسنی ندارد اینه هستی هم باشد نیستی حتی انکه آینه صورت ظاهر بر هم هستی ندارد چه آینه التفات استغراق
ملحوظ بالذات که اگر ملحوظ بالذات باشد آینه نخواهد بود مثل انکه هرگاه ملاحظه کنی که این آینه بلور است یا آبگینه
یا آهن است خیال است یا حس مشترک یا غیر اینها حجاب میشود از رویت و درک عکوس و همچنین عکوس هر کاه هستی
استقلالی داده شوند بلکه همه هستی عالسند پس همه عکسها اگر در بیت المرات زلیخا بود هستی یوسف بود با لودگی
صاف شدن از غش فرهنگ علم و خرد جذوع شاخهای درخت در دوکر بضم اول و ثانی خار دوبن
بستی حسب رتبه علت تا خوشی انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین گفت ابلیس که من بهترم از آدم که
خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده آدم را از گل فطن زیرکی قیح ریش اگر مقابل حسن باشد معلوم است و اگر
بیا ماقبل مکسور باشد بمعنی جراحت و زخم است اندیشها یعنی کثرت مشاغل دنیویه میکند رد کرد قیح ظلمات احوال
خود را او سمی چنانکه خدارت عضو خدر و کرحس لمس ندارد ماننست از احساس بنا ملایمها که در آن عضو باشد
ناموس را یعنی صیت و آوازه او و لد رنظر او عقد از صدر من حبید آهنی بند باید بدون واو عطف و
بکسر دال بند کبر و کفر یعنی تکبر و کفر او بر انسان الخ کف اغلالا اشارتست بقول حق تعالی انا جعلنا فی اعناقهم
اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم
در گردنهای ایشان غلها پس آنها مند چند و قرار دادیم از پیش روی ایشان سد و از پشت سر ایشان پس بر ایشان
و بنا بینا حاصل آن غلها اغلال ذنوبست که نفس را در شکنجه کرده و دیدهای غفلتست که او را محجوب از بصیرت

ساخته سماط صف و اینجا مراد صف مردان است دیبا خدیم خد رخسار تن هی نازد این مثالها و اینها
چه بسیار مناسب است از برای ظهور و حق و احاطه او که وجود منبسط است بر مهیات و اعیان ثابته اینها نمی ندارند که
نور وجودی دارند و نه چنین است بلکه در حال تلبس بنور وجود نور وجود عاریت است نه عین و نه جزء انها
و از جواست الله نور السموات و الارض و همچنین خرمی و زیبایی کل مواد چه عناصر و چه اجسام نمو بلکه همه از حیوة
ساریه جواست که همه را چون بعنصریت و نحوان بر گردانی اجسامی عطلا از حلی و حلل حیوة و علم و اراده و کمال
توابع حیوة میمانند و ما الروح والجثمان الا ودیعة و لا بد یوما ان ترد الودایع و وجود جسم هم از اظلال حق متعال است
غنج کرشمه از توجهان در بعض نسخ از نوجهان که اسم فاعل باشد از جهیدن که مراد از نوعی هم مناسبت این با ساین
انست که من مثل آن ساخ و امثال آن نیستم که ذاتی و عاریتی را امتیاز ندهم و فخر و ناز داشته باشم بلکه فروتنی دارم
و یوم دین زمین برو فتیتی شهادت خواهد داد هم شهادت قولی و هم شهادت فعلی که زلزله خواهد شد و برون
خواهد داد خزائن وجودات و کمالات که همه در آن عاریت است از حق واز خود چیزی ندارد که تمام گو تحدث جهره
یعنی که او حدیث میکند علانیة اخبار ش را اشارتست بقول حق تعالی اذا زلزلت الارض تا آنجا که یومئذ تحدث اخبارها
در حدیث نبوی است که اخبارها ان تشهد علی کل عبد وامة بما عمل علی ظهرها یعنی خبر دادن زمین اینست
که شهادت خواهد داد بر هر بنده و امتی با خبر کرده اند بر پشت او فلسفی متفلسف گوید معقولات دو تا اعقل
از دهلیز طعن در حق عقل متفلسف است که بدون بار نیافته و از آن بی نصیب است جمله هفتاد و دو ملت
چنانکه انسان غیر کامل کاه سخن جبری را و بروز میکند و کاه عقیده قدری کاه حرف صوفی بروز کند و کاه حرف
طباعی و همچنین قیاس کن بود این ایمان یعنی ایمان کامل حقیقی و بود اول عزم و بعضی سامان هم مناسب است بار گوی
در یوم الدین مجیر پناه دهنده از اسما الله است سغبه فریفته در رک و در عرف گرسنه بوجم بیا و جیم فـ دم
نوعی از ذکاوه که بر سر چوب علم و کردن اسب بندند و بدون او در زرد از ارباب اسناد مجاز نیست عاد قوم هود ثمود
قوم صالح قذف انداختن مراد اینجا سنگ باریدن بر قوم لوط است صاعقه آتشی که از سمت آسمان نزول کند
هش چه باشد مناسب اینست قول شیخ عطار که صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد
مستنفره اشارتست بکریمه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة یعنی گویا ایشان خرهای وحشی اند که میگریزند
از شیر مردان زاجر مانع آز اعمال حیوانیه بهیمیه از انعم یعنی دم مبارک انسان کامل سمی بلند مرتبه نشاب
تیرها رماح نیزه ها جفت و فرزند ایشان زنان کافر حربی کنیز اند از برای مسلمانان و فرزندان شان غلامان
شهر مشهور جیست بر سر اولی اینست که چه بر بکسر را باشد ملند نهی از بلند و بلند کردن از عقل منبر چه

حرکات افلاک او از روی شهوت و غضب نیست که مبرا اند ازین دو بلکه بحرکات عقلیه است از جهت عشق حق
مستش پنهان کاه جیمش میکند یعنی جان این نفس را ماده حروف مقطعه میکند در مقاطع و همچنین ماده حروف مرکب
میکند گاه حرف صلح میشود و گاه حرف جدال میشود پس نفس انسان یکی بیش نیست و اینهمه اطوار گوناگون
دارد که حروف سی و دو گانه باشد بیست و هشت عربی و چهار فارسی که پ و چ و ژ و گ باشد و چون
ترکیب شوند اینهمه کتب مولف شوند و اینهمه تاثیرات و تنظیمات در عالم و عالمیان ازین سی و دو حرف
پیدا شود گفت المعنی للمولف فی هذا المعنی یا من هو نور اعین ایقاظ یا من هو روح انفس حفاظ سبحانک لست
ما لنا الثانی انت المعنی و کلنا الفاظ حملها و رقص منصل است به بحر روان و در بعض نسخ چنین است مر
اش نکر بضم اول انکار کرد قیاسی کرد کروا با کر چنان خطا است سقط ناسزا نمط طرز و روش کظم غیظ فرو نشاندن
خشم دوستی بباف بوزن دوستی ناحشه چیز بیهوده و محنث عباد تنها بیا موحده کدر تیره صبغ صافی و باصفا
فانقوا النار التی اقتباس است یعنی بپرهیزید آتشی را که افروخته اند بدرستی که شما معصیت را زیاد کرده اید
صل انک یعنی نماز حقیقی بجا بیار که این نماز صوری تو نماز نبود لا انساب مثل اشارتست بکریمه فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم یعنی هرگاه دمیده شود در صور و قیامت بپا شود نسب نیست در آن
روز در میانه ایشان فضل و تقوی بکار می آید که در خود کس باشد لبیک با خود شد و کعبه پیش رو مراد خود شد
آفتاب حقیقت وجود است و کعبه انسان کامل یعنی ایمان عیانی و اسلام و تسلیم شهودی پیشه کن خست بخل
اصابت بصواب پیوستن نحن الصافون و نحن المسبحون حکایت از ملائکه است در قرآن که ماییم صف زننده گان برای
طاعت حق و تسبیح گویان او و ارکانیان عناصر را ارکان زیرا که گویند تنق سراپرده و همچنین شادروان لعل علوی بادی
لی طهارت رتی زکی پاک مهان بضم بزرگ خوار لا ینبغی ناسزاواری یعرج الروح اشارتست بکریمه تعرج الملائکة والروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی بالا میروند ملائکه و روح انسیه بسوی حضرت حق در روزی که مقدار آن روز
پنجاه هزار سال است پس همه او ولع در رتق و اسکما النذ محبس صعود در سلسله طولیه تا واقع شوند در تحت اسماء الطفیه
و قهریه بغضادر لها نهر الافلاک اهتزاز حرکت و سیل وجد لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه گمان بی نیاز نمیکند از حق چیزی
اغلب الظنین فی ترجیحها یعنی نهایت اینست که صاحب ظن ترجیح مطلوب میدهد بظن غالب پس ظن بطرف خلاف هم دارد

لکن لا تمادی الشمس فی توضیحها یعنی نمیکرد شک و شمس را در روشن کردن شمس مثل نور یقین است که جا ناکه ظلمت در
آفتاب محو است همچنین شک و امتراد در نور یقین محو است و بلکه طرفی است و طرف دیگر نیست و جوب ذاتی یقین است
و امکان شک و تخمین است هلا فکلمه تنبیه است حمالتان یعنی نوبت جذاب و خطاب ایشان با وجوب و جبروت
و فنا لا اعوت احمال شان احمال جمع حمل یعنی بار گفت اند در حق یهود که مثل حمار ند که حمل اسفار یعنی نصیبش کشیدن
سنگینی کتابها است و از مضامین اطلاع ندارد بی واسطه سابق نقل کردیم از بایزید که فرموده اخذتم علمکم میتا ا ه
ماشطه و مشاطه آنکه آرایش میکند عروس را بخصوص موی را شانه میکند چه ماشطه از مشط ماخوذ است که عرب
شانه را مشط گوید و رنگ ماشطه مثل رنگ غازه و غیر آن لیک چون یعنی علم کسبی و الکبرابطه مراول باشی علم الیقین بعد عین
الیقین و حق الیقین شود همین یکش اگر بر خدا باشد چنانکه در بعض نسخ است اعراست و اگر بر هوا باشد چنانکه در بعض نسخ
مکش باشد بصیغه نهی یا نام هو که محض ایمان بغیب باشد مکر و حجت نام هو شده باشد که در احیان واقعه است که نحن الاسماء
که از ان عبارت خواهد بود از صفت و نام یعنی مجرد مفهوم را ابنها غول مطلق را ه زن و مراد آنست که لا اثم فی علوم نشود ند
ابجو مکر انکرا نهی کی در ابجو ست حسینی ملا نشته باشد و مخوط و مه بالا باشد و بالجمله همه حسنا و باشد هم کوهر یعنی بکوهر
ذات من محقق و باخلاق من متخلق و بهمت من کرهمین مصروفست در وصول حق مهتم کرحسان گفته لم همم لا منتهی لکبارها
و همته الصغری اجل من الدهر مراد از ان نور بیند چنانکه در احادیث است که اعرفوا الله بالله و الوصول بالرسالة فی صحیحین
صحیح مسلم و صحیح بخاری اصبنا کلر دیا لام مفتوحه زایده است چنانکه در خبر مبتدا زایده میشود همچنین در خبر ا ... که ان لو اسع
زایده است در دعوی مهین وتی بزنان و در بعض نسخ مبین که ظاهر کننده است چنانکه از اسماء الله است ... سهم دو میان
انصوفیانند و مثل اینست حکمت اشراقی و مشائی چه مشائی بوجهی حکمت اعتضد که قوه نظریه ایشان در روشی فکر یعنی چه
فکر حرکت است از مطالب بمبادی و از مبادی بمطالب و اشراقی بمحض بحث و فکر قناعت نمیکند و بتصفیه باطن هم میپردازد
و استیهال الاشراق از عالم انوار قاهره یافته است تکنجد در فلک چنانکه گذشت حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ا ه زانکه در دل
یا اوست اگر استشعار با وپیدا کرده است سیر الی الله و فی الله او داد ستداده است یا خود او ست دل اگر نه
چنین باشد نیست کامل در دو عالم اکه در باطن اوست عین دریا مرکه شد میدان که مرد کامل است بس بحر باید
اول هم بمثابه تحت است و ایت علم چون صدف کشتند ایشان بر گهر در بعض نسخ چنین است برصدف باید ضربی
مکهر و این بسابق انسب است یعنی صدف تن شکسته میشود جوهر روح لوح دل اشاره یعنی همه مشمول سعه دل است
خلا تو هم خالی خلا یا لجمیع نیست در فوق فلک پس مراد عالم مجردات که خالی است از اجسام و لواحق آنها مثل جهات و احیاز و اوقات

و بالجمله نقایص عالم طبیعت مقعد صدق اشارتست بکریمه ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
یعنی متقین در جنات و در نهرها باشند در مجلس صدق و مقام عندیت سلطان حق مقتدر عین دیدار حقند کما قال
الی ... من ... نقلیای الحق کیف اصبحت اشارتست بحدیث که حضرت به زید فرمود کیف اصبحت یا زید
عرض کرد اصبحت مومنا حقا حضرت فرموده لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک عرض کرد می بینم که گویا قیامت قیام نموده و
می بینم بهشت را و دوزخ را و می بینم اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ و می بینم میزان را و صراط را و
همچنین سایر مواقف را تا آخر دوشب یعنی تا آنکه پنهان شد از او من جمله ملت یعنی کلیات ملل هست ازل
یعنی آغاز و انجام یکیست اعتقاد مفقود شدن و فنا فی الله ره آورد ارمغان پیش از ین یعنی پیش از موت طبیعی در
اکثر خلق و پیش از موت اختیاری در اقل که از الجمله است این زید الشقی اشارتست بحدیث الشقی شقی فی بطن
امه و السعید سعید فی بطن امه و یکوجه بطن ام تن طبیعی است که مولوی اشاره کرده من سمات الله ان نشانهای
خدایی که انوار الله باشد شناخته میشود حال ایشان بطر خود بینی و تکبر پس اگر نفس قدسیه و نفس کلیه
الهیه باشد تکبر حقانی باشد و اگر نفس اماره و نفس مسوله باشد تکبر شیطانی و ظلمانی باشد بیض و سود
جمع ابیض و اسود احسن التقویم اشارتست بکریمه و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر آینه بتحقیق
که خلق کردیم انسان را در احسن قوامی چه در میان هیژده هزار نوع حیوان که هیژده هزار عالم است او راست قامت
که مظهر قیوم و حیوانات دیگر همه منکوس الرأس و روی بزمین اند دستها بریده چون پیمبر بکشف ستر الحقایق
تا آنها را ضعی نیست باید در پرده باشد و کشف از حقایق این مدکورات تا آخر نشود رنگ آل یعنی سیمای
الحق و میشود آل بمعنی سراب باشد که اعمال اهل جهل کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء پس رنگ آل مثل ظاهر
تفسیری خواهد بود برای رنگ کفر لا یستحیی زن اشارتست بقول حق تعالی والله لا یستحیی من الحق شرم شد یعنی
شرم و قت اینه و میزان محکها مراد از اینها انسان کامل است جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده انا المیزان
پس معنی میزان معنی کلاسیت یعنی همه اشیا بان سنجیده شود خواه روحانی باشد و خواه جسمانی پس انسان کامل
تحقیقا میزانست و نظیر کفتین در انسان کامل عقل نظری و عقل عملی است در علم و عمل بدایشان راست
میزان صفتند پی کم و کاست و آینه اند چونکه حقایق اشیا علی ما هی علیه در آنها متراآی میشود کلیات
و اهات جای جزئیات و گذشت که آینه سر ابا عای محمدی گفت من آینه ام مصقول دست ترک و هندو در من آن
بینید که هست ...

بیند که هست وین نشان سایر الله شد سرانکشت که موجب ساتر الله است خودبینی و تعین بینی چنانکه قائلی گفته
یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست جهان را نقطه جهان حقیقت وجود را نقطه سواد امکانی سقطه
افتادن انعکاس ظاهری بحیلولت قمر است میانه شمس و بصر ناظرین و انکساف باطنی با حتجاب شمس عقل است بقمر نفس
اندر حکم ماست چه همه صور علوم و اعمال ماست که بحسب اختیار ملکه خود میکنیم چنانکه حضرت فرموده انما هی
اعمالکم ترد الیکم و فرمان خداست چنانکه در حدیث قدسی است یا ابن آدم اطعنی اجعلک مثلی تقول للشئ
کن فیکون سوی اعتبار این درو قیست که محسوسات وسیله سیل عقلیات باشند و آیات حق دیده شوند و اگر
نه چنین باشند ماده وجود موهوم ماند تا پزه کلوگاه و لوله ابریق و لحوان و در لغت بزای فارسی ثبت است
و گاه باشد بزای عربی هم آمده باشد تا قافیه شود با جایزه عربی بمعنی رونده که از جواز بمعنی گذشتن است ماسود
اسیر ده حس است پنج ظاهر سمع و بصر و ذوق و شم و لمس و پنج باطن حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه
و هفت اندام سر است و پشت و شکم و دو دست و دو پا اندر کف نا یند مثم یعنی بر سبیل مثل این هفده
و الکفتیم و الا خوادم و جنود نفس ناطقه و فرمان بردار ان دل جز بنا تنها ز احدی و حصری نیست و از الجمله است
قوی و طبایع در مقام جمادی و قوای نباتی که رؤسای قوای نفس نباتیه غاذیه و نامیه و مولده است و در تحت
غاذیه اند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ملصقه و مغیره و در تحت مولده است محصله و مفصله و غاذیه و ... جذبت
جنسیه دارد زیرا که غوادی اعضا متحد الغذا بالنوع و در اجزاء متماثله متحد الغذا بالشخص مثلا غاذیه که تحصیل غذای
عصب میکند غیر آنست که تحصیل غذای شریان یا ورید یا رباط یا لحم یا شحم یا سمین یا غیر اینها میکند مغایرت
نوعیه و مقابله خاصه غایت بعد است میانه اینها و غاذیه و طوبه جلیدیه و غوادی طبقات عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه
و ماننداینها و از الجمله است محرکه شوقیه که منشعب میشود بشهویه و غضبیه که در اطاعت نفس ناطقه
و قلب معنوی کمر را بسته است که هر میل و رغبت بهر چیز که نخواهد احداث میکند و همچنین نفرت و کراهت از
هر مکروهی و از الجمله است محرکه عامله که بعد بانصد عضل است تقریبا که بهریک حرکت خاصی مفوض است
و یکی ما مور است بتحریک و دیگری بتسکین مثل آنکه محرکه لسان تحریک میکند و محرکه ید و رجل نمیکند یا محرکه چشم
و ابرو میکند و محرکه اصبع تحریک میکند و محرکه اصابع نمیکند که این حرکات گوناگون هریک محرک خاص و آلت
خاص دارد و از الجمله است قوای عقلیه که از اعاظم جنود روحند که قوای عقل نظری و قوای عقل عملی اند و اینها بالاجمال
هشت قوه اند و بالجمله تمام قوی و طبایع و جمیع مبادی فاعله و منفعله که در عالم متفرق و متشتت اند در انسان کامل ...

جمعند و تمام اینها در تحت سلیمان روح هستند و او با بوحش و طیر مملکت بدن بهتری است و بعضی حکماء
قوای مدرکه لطیفه را چون اسرع سیرا و ابلاد للمدرکات هستند و قوای محرکه را ستاره نامند و ملکه های
حمیده را ملک نامند چنانکه ماده مرتبه ملک و ملکه واحد است توبکو هر خدا بود و دانی حکیم وقت خود نمید است
لهذا فرمود چون سلیمان ذاه وبری و دیو این مملکت بدن بو همی خیال و وهم است خیال جن میماند که متشکل
میشود باشکال مختلفه پس از لطافت کرد ار به هر صورتی در اید از نوع عنا و عکل و خار و مور و مار و نحو اینها
و وهم دیو و شیطان نیست داخلی مثل الخارجی و آه زن اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بوی عربی
با بوی بیای و خناس مضارع دارد سدی بکویند نام دیوی است که خاتم سلیمان را در ربود چون جسم
یعنی دو جهان مثل بدن میشود برای قوه محل تصرف بودن جحیم آب کرم نعت و دود در بعض نسخ رب الوجود
است و غلط است چه وجود صرف و حقیقت وجود حق حقیقی است و در تحت رب نیست مکر و حق
محدود اراده شود یوم تبلی السرائر اقتباس است و سرائر در اینجا شریفه بمعنی او است و اینجا معنی انست که روزی که
ظاهر شود خود از درون عسر او بواطن نفوس بان منکر ظاهر میشود از شما امور کامنه که خوش نداشته باشید
بروز شوند چون سقوا یعنی چو نیابند شا مثل آب کرم و اد جهنم بر در د همه پرده ها را از روده چیزها که در سوا
کننده است اشارتست بکریمه کمن هو خالد فی النار و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم امعاء روده ها مست
و تعجه اینه واضح شد نیش بدرا یعنی زخم بد را و روی بدرا یافت کردن یافتن کنایه از داه یافتن باشد و میشود
کردن بدال مهمله باشد یعنی نصیب باشد در لغت سجن خراب زندان خراب دنیا فاضح رسوا کننده
حذیر حذر کننده و ترسان پرده خوف و رجا در بعض نسخ کو در بلی پرده کو خوف و رجا و این بهتر است و حاصل
انست که امور نظام عالم بشوق و رجا و خوف منتظم است و اگر عشق و شوق بلذاید و رجای ماموله و خوف
علم حصول و وصول ناملایم نبودی استکمالات نشدی یومنون بالغیب اشارتست بکریمه الذین یؤمنون
بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون لیک لیک در بعض نسخ بیش از یؤمنون است و بیش
بودن بهتر است چون شکام حق فرماید چگونه نیندم روزن با نعالم را و شکاف اسمان را کاراه با نعالم مفتوح شود
و ظهور عالم غیب شود و حال انکه گفته ام در حق اسمان که فارجع البصر هل تری من فطور یعنی بکردان چشم را باسمان

که ایامی یعنی در ان اشتیاق هو یها جستجو ها و اختیار ها که الطرف الی الله بعدد انفاس الخلایق خوب و کش
عربی و خوش و نیک استبعاد بعد مسافت کو که مدیح یعنی کو امدیح کفتن شرم دو بی که در حضور شاه
مدیح کوید او را امدیح که در غیبت شاه کوید که دوم اوقع در قلب است خاصه چون شرم رو ست در حضور
کل اللسان است تغر بضم تاء مثلثه سرحد خود خدا ایده الله علم لدنی میفرماید چنانکه اشاره کرد تقوی که غیب مطلوب
حق آمد چندگاه که علم لدنی حق و ایمان شهودی و عیانی و حق واجه نسبت با ایمان بالغیب که این مثل ایقان بنا را است
که کسی نار را ندیده باشد و شنیده باشد که نار چیز است که هر چیز را که باو میرسد متلاشی میکند و او را متشبه
بخود میساند بسرعت در اضائت حوالی و حوالی خود و تسخین و تلطیف و نضج و تعدیل و ان خلیفه انوار علویه است
در ظلمت و مثل این نصفا و این کس لیقان و اذعان بنار پیدا کند و ایمان شهودی مثل معاینه دیدن نار است
بمجرد انوخبر و حق چون حدیده محماة بنار است که همه صفات نار در ان پیدا شود و لی فرموده که ان هستی
ترا فانی میسازد و نیستی محض است الحق و از اسماء حق است المؤمن و فرمود ای شئ اسلام تست بکر عبد قل ای شیئ
اکبر شهادة قل الله چه او دلیل بر خود و دلیل بر هر شیئ چه او حقیقت وجود است و حقیقت وجود
نور است و نور ظاهر بالذات و مظهر اشیاء است تماما و جمیعا نه مثل نور حسی که همین مظهر الوان و اشکال است
هم خدا و هم ملائکه عالمان مراد شهادت قولی و فعلی هر دو است اما قولی واضح است و اما فعلی پس شهادت حقیقت وجود
بانکه ثانی ندارد چه بی نهایت است در وجود و کمال و همچنین صرف وجود است و صرف الخیر سنخ خود است و دارا است و انچه غیر است
از او مسلوب است و غیب وجود حقیقی علم است و فعال در ملک و در انسان کامل عالم باسم مصداق بودن من رانی فقد رای
الله است و وجود شان توحید حق میکند چنانکه حق فرموده شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط چون
کواهی دادن حق اشکال میکند که گفته پس بود خورشید با دعوش کواه پس ملائکه چه باشد که کواهی بدهد جواب میدهد که ضیا
را رابطه و واسطه لازم است چه طاقت حضور شعشاع نور الانوار ندارند پس کواهی دادن فعلی و وجودی برزخ بین
فوق التمام و الناقص ضرور است و کواهی دادن هر یک کواهی دادن حق است چه از خود هیچ ندارند لهذا مفضل علیه اکبر شهادة
دانمود بود استیجی پرهای عقول انسان که یکی عقل علمی دارد و پرهای مختلف دارد طایر عقلش و عقل علمی ندارد و یکی عقل
علمی دارد خاصه و یکی پر و دارد که در فضای ملکوت اسفل میپرد و یکی در ملکوت اعلی و یکی در جبروت و یکی در لاهوت
و تمام آنست که هر دو شهپر علمی و عملی او در نهایت جمعیت و قوت باشد و از ان منشعب باشد پرهای دو و سه سه

در مجاهد جهاد اعمش ضعیف البصر کفت قال النبی صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند ستاره کانند
اقتدا کنید هدایت یافته شوید فی سایر نوحی الی اقتباس است از ایه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی یکوای جمل من
مثل شما وحی میشود بسوی من شهد و انکبین هر دو عسل تو که باشی یعنی قیامت چه قیامت حقیقی مبدأ است پس انجا
که قیام حضرت قیوم است و بند و عمر و فنا نیست چنانکه اختران که در شب ظهور دارند چون خورشید تابان طلوع کند تجمع
ظهور ندارند و نور نکلی منسوب بخورشید است که کاهی میماند که کوکب ضعیف النور باشد و نور کهکشان که بعربی مجره
بار کویند و بعضی از حکما کویند سفیدیهای کهکشان کواکب صغار متقارب چند است اید با و هم بکمال و لی این انکه
مثال است چه در اصل مقصود وجود حقیقی در همه مهیات جسمانیات و چه مجردات چه متعلقه از انها و چه مرسله و
وجود مجوده از مهیات و مظاهر و مجالی نور حق است الله نور السموات و الارض پس ذوات انها و جای صفات و افعال
انها محو و مطموس و محو در ذات و صفات و افعال حق اند و در مثال الهی
شمس است در نهار نه وجود شان در وجودش شد حواس نسبت حواس و نطق و عقل در همه بلکه وجود شما بعلم سلطان حقیقی
و جهی نسبت حواس و نطق و حرکت و تعقل ملک انچه در مملکت انسانی است بروح انسانی لدینا محضرون اشارتست بکریمه
ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون یعنی بوده است قیامت مکر بانک صور اسرافیل پس ناکاه جمیع موجودات در نزد
ما حاضر شوند و این در مولوی مثال میزند غروب وجودات امکانیه در تحت سطوع نور الانوار جل جلاله بانکه چون شب
تجلی بیهوش شوند بخواب که النوم اخ الموت چنانکه حق تعالی این را توفی نامیده است که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم
تمت فی منامها پس این نفخه صعق میماند که و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض باز صبح چون دم زد
وحق همه را بیدار بدهد و هوش بدهد یان میماند که نفخه دوم که اسرافیل بدمد در صور بر نفخه متعلق شده زنده
شوند بحیوة الله و قائم شوند بقیام الله کما قال ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون کنود بفتح کاف کفور مرجبیعی یعنی
در بعث وجود بعد العدم چرا شک کنی و حال انکه اول هم از عدم بوجود امدی قال الله تعالی کما بدأنا اول خلق
نعیده موی پیشانیت را مضمون این شریفه است که و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها حماره مخفف حمواره بنده است
یعنی اجل مامور است که همه را بکیرد و همه را فنا میکند کار کن دو او این وجند بیت بعد این تحذیر و تخویف از دقت
بطریق نقصان است جفان کالجواب اشارتست بکریمه یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور راسیات یعنی دیوان میساختند از برای سلیمان انچه میخواست از منظرها و تصویرها و قدحها مثل حوضهای بزرک
و دیکهای بزرک بلند هر چه جز عشق چون قدیری از مقام خوف فرمود آمد مقام اولیا که الا خوف علیهم و دیدهر کاری جز عشق حو

هیچ نمیخواهند خلاف طریقت بعد کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا قال علی عم ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا لجنتک بل وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک سوی مرت امل یعنی مردن دست خالی از اسباب چیانه عشق دوست حقیقی از خدا غیر خدا را نخواستن
خلق را یعنی خلق نقش بند عالم خالی اند و میروند و میمیرند صدکان خاصه سوء الظن مثل الکه عذاب لازم فعل خود است و کان میکنند
که از خارجست و از جهت تعقیب متقم است و هو غنی عن العالمین و ارحم الراحمین و یحسن الظن بالرب خلق ترسند از قوس قزح نیم و خود را
کو دد نوند یعنی یک قبله و یک مقصود شوید میتوان کفت که ایهام دارد بموجب که صیغه بود در عربی از دیدن یعنی حب و عشق
مشغول است لکن معنی ظاهر انست که بکوشید در تقلیل خاطر که مالا یدرک کله لا یترک کله اب حیوان الخ چشمه که کویند نهان در
ظلمات است اندر دل شبها جز از چشم تر بی نیست فذکر یعنی نور ایمان شما خاموش کننده اتش کافر است عود مطلق چوب چنانکه
چوب خوشبوی است نار با کافر را آفلا با کان همه روحند و جسمانه که او و روحانیه این النار و اشراق نور الانوار و نار دنیا با کافر ارا
شهوت و نار طبیعت و نار دنیا که اسعی والدع انان نار عنصری نتوانند بسوزانند بلکه برد و سلام شد پس ضعیف چکونه بسوزاند
تریاق یا داش سموم نار محبت صوریه حرارت غریزیه و فطری معنویه در اطبا ء نفوس حرارت عشق و نار وادی قدس کانه ت
اشیانه بر به و خانه جرنه لهب زبانه آتش بوش بفتح با موحده و سکون واو کر و فر و خودنمای ت کافه در لغت بنظر نیامد
الوجه تتبع تام نکردم چه فایده عظمی در تحقیق امثال این نیست و اسباب هم چندان نیست لی کاغ بمعنی مرغ سیاه و بانک کلاغ امده
پس میشود که های او هاء نسبت باشد چون های یکساله و یکشبه و غرض از نسبت بحیوان اعجمی یعنی باشد و در بعض
نسخ خواجه آمده و های تکبیر هم در مقابل کاف تصغیر در محاورات اهل خراسان مستعمل است چون بیله و کاوه و جزه و مانند اینها
خیو آب دهن و بهمین معنی است خدو بوزن و ضو کدر بعض نسخ است تبه بتاء مثناة فوق و یاء مثناة تحت بعد از ان بیلبان
کانا لیبهد کران کندم را بیهد و دهقان انکاه جدا کند بعد از ان طحان انرا آرد کند و خال انرا از سبوس صاف کند و خمان انرا خمیر
سازد و خباز انرا نان نضیج کند تا بجوشهد کوارا کردد خاستند قیام نمودند نی اهش یس این بدعن و او نوشته میشود و قافیه
دوم با واو است پس ایطا نیست خس کاهو بقل سبزی قثا خیار و ازکرام یعنی امتی که از عاملین و سالکین فی سبیل الله اند
چنانکه مکشوف میشود از برای برشان و سمعان دیدنیها و شنیدنیها و غیر اینها همچنین مکشوف میشود بحسب عملشان
چشیدنیها و قدم ثابتی دارند و رجوع بقهقری نمیکنند تا تمامت اطعام و شراب از برای ایشان هست چون این اشارت
بحدیث نبوی که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی هیچ تاویل یعنی لذایذ و مولات مشهوده منحصر نیست بمعنویات و بصور
طبیعیه داثره بلکه صوریه صرفه قائمه نیز هست چه عالم دو عالم است عالم معنی و عالم صورت عالم معنی دو تا است عالم عقول
مرسله و عالم معلقه متعلقه بصور و عالم صورت نیز دو است عالم صور صرفه بسیطه و عالم صور طبیعیه مرکبه و هر چه در
عالم صور طبیعیه میباشد باضعاف در عالم صور صرفه میباشد پس تاویل کردن و همه مشهودات را بعالم معنی حمل کردن از قصور است

ولحن حل ومعنی کرصد هزار بند بر منهودات صوفیه بلکه جمع وحفظ همه اوضاع باشد تمامش وکان کاملین است و
پیغمبر در حق جناب علی ولی دعا فرموده که اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل یعنی آمده کامل را که معتقد باشد که
جناب پیغمبر در مقام عندیت ولا یتسعنی قلب مؤمن کرعرش اعظم ومیش خداست طعام وشراب مشاهده تجلیات
خدا را چشیده هم ذائقه قالبش طعام وشراب صوری را چشیده وکلمات تامه خدا را بسمع فؤاد تلقی کرده در ابط
المعانی وهم کلام صوری از جبرئیل ویا بی واسطه از حق که حدیث قدسی است میشنیده وقس علیه البا فی وباید
دانست که الفاظ موضوعند ازبرای معانی عامه وتضییقها از انس بوطنی ومغلبه نشاه بر نفس بر خواسته است
مثل آنکه قلم موضوع است ازبرای چیزی که باو نقش کنند خواه آن غیر جسم وجسمانی باشد چون نی وخیال یا مجرد و
روحانی باشد چون ملک عقل وآن اجمل است عقل کل که تعبیر از آن فرموده اند که اول ما خلق الله القلم وان نور وروح خاتم است
صلعم چنانکه شیخ فریدالدین میگوید آنکه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور
مطلق زد علم گشت عرش وکرسی ولوح وقلم وخواه آن نقش خطوط ورسوم باشد وخواه علوم کلیه ومعارف باطنه
وموجودات روحانیه باشد ولوح موضوع است ازبرای چیزی که در آن چیزی نگاشته شود خواه جسم وجسمانی
باشد مثل سنگ وتخته وکاغذ وحافظه وخواه نفوس کلیه وجزئیه
پس کامل باید هیچ مرتبه را اهمال نماید عقل وحدیده بلکه از ماثورات هر جا هست عین الله الناظره واذن الواعیه وقس علیه البلقی
ویده الباسطه ومانند اینها هدیهای ولحیه یعنی عطر دهنده از یکی ماهی تا اخر وبیت الکر یکی بیند چون ماه
یا در نزد طلوع قمر یکی در مشرق آسمان ودو در آب مقتصد در لون هر کاه در بحار ذات آیه باشد این بحسب ظاهر
وبحسب باطن یکی بین موحدین الله وتا بین غافلین خاصه دهریین وسه بین قائلین باقانیم ثلثه اب وابن وروح
القدس یا اقنوم وجود واقنوم حیات واقنوم علم در تو او یزدان یعنی کشف غیب تو آمیخته واز من گریخته
نقش کرده ور بعوم رعوسع ن نقش یوسف ابن هیچ نمیبود بلکه نظر تو اسرار اینها ذو ثست وعوالم سلاسل طولیه
عرضیه از موجودات وبرزخیات ومادیات از هیجده هزار وبیشتر فزون است چنانکه بر اهلش روشن است
بعضی هیجده هزار نوع این عالم الطبیع را گرفته اند کا مران مدینه علم را اشارتست بحدیث نبوی که انا مدینة العلم وعلی
بابها هر هو اعذره مراد بها عشق ساریست اکبر بود از اسفل تا باعالی نیابی زه از میل خالی دو این کالشیء راب الکل
رسانده که تا بکلمن خود منظری است ومظهر اسمی است ومظهر لیس کمثله شیء است چنانکه دوصورت ترتیل هر یا
دوصورت مثل هم با قیو این مانند هم من جمیع الوجوه نیابی ناگشاده که بود گشاده نبود کاندر بست فی نار الیتوت
ابوابها قال ابن الفارض شعر اتیت بیوتا لم تنل من ظهورها وابوابها عن قرع مثلک سدت تا بعید جان بن یعنی جان چون

چنین است وتن چون رحم وخواه آفتاب وتا تو نفرماید جان زنده کی حقیقی نگیرد هفت اختر یعنی چنین هر ملکی در
تحت تصرف وتربیت کوکبی از کواکب سبعه سیاره است پس ماه اول جنین در رحم مادر در تحت تصرف زحل است باذن الله تع
وماه دوم در تصرف مشتری وماه سوم در تصرف مریخ وماه چهارم که در تصرف شمس که سلطان الکواکب است در آید جان
در او پیدا شود وحس وحرکت در آید وبعد در تصرف سیارات دیگر در آید بر نهجی که در کتب طب مشروحست وفلک
وفلکی همه مظاهر رب العالمین چنانکه مشهور است اینچنین تا آفتابش بر نتافت این جنین ایجا بهیم
با جنین هیم عرب جاسوس آورده مثل نتافت بمعناه موق با بیافت بمعناه تحت چنانکه با آفتاب جناس شبه اشتقاق حاصل
کالبوه چون کالبو کج سپر گشته ساعد دراع از فرق تا سر انگشتان امت وحده اشارت خفیه است بآیه شریفه که
ان ابراهیم کان امة واحدة وحدیث شریف المؤمن وحده جماعة وسبب این کلیت ووسعت وجود انسان کامل است
بلجوع است در این خانواده نو او هر کجا مسکو مرالجی ساخته اند من چو نیم ایهام دارد یعنی منصل با آفتاب که فروغ
ماه وخورشید را تیغ گویند ما ربیت چون علی با پیغمبر نور واحد بوده اند که در شان پیغمبر است اقتباس در شان
علی است نموده وحراب جنگ است سایه ام من که جدا یم ز آفتاب ظل الله هستم الم تر الی ربک کیف مد الظل ودر بعض نسخ
کز خدایم آفتاب وا ینها خبر بعد از خبر خواهد بود حاجبم من بسته ام او را حجاب چون متخلق باخلاق الله هستم حجاب نیستم
بلکه حاجبم که من رانی فقد رای الله را مصداقم باد خلم چو خشم غضب ف جز بنیاد او یعنی جز باراده او در بعض نسخ زین کام
در بعض نسخ زین ولگام وآین بهتر است مطاد محل طیران وجای پریدن کادر سول چه فرموده اند کلم الناس
علی قدر عقولهم حر آزاد در شریعت گواهی بنده را نیست قدری وقت دعوی وقضا بمذهب اهل سنت مطلقا
قبول نیست واما بمذهب شیعه ایشان خلافی است قولی قبول است در غیر مولی وقولی قبول است در باره عبد
قولی قبول است در باره کافر ونه در وقت دعوی وقضا چه اتفاقی است که هر گاه وقت تحمل بنده باشد ووقت ادا
آزاد قبول است شهادتش مطلقا مسترق انداقیت مشتق است که یعنی مملوک است بنده شهوت یکسیماند که
کم را ستر است ازبرای تحسین ارخشی بعنی پس این کجا وشخص مملوک مسلمان کجا در چه افتاده جاه طبیعت ولوازم
آن کار لغو نیست یعنی تر ان بدبینست که تا که چاه طبیعی نکنی یوسف یوسف سفیا از چه رون تا مرض مصر ربانی
شوی وارهی از جسم وروحانی شوی گفت رسلناک اشارتست بکریمه انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا یعنی فرستادیم
تو را شاهد بر کردار خلق حال که در حالتی که نوید دهنده وترساننده ایشانی زانکه شد حضرت رسول حر این الحرار عالم کون

بلکه از کونین صوری دنیا وآخرت پس کابیست شهادت چنین حری بر عالم وعالمیان ورواء یعنی سوا بر خشمش سبقت رحمتی
الحسنی یا من سبقت رحمته غضبه اوراق وبدد برگهای کل فرحوت این بیابا عوتشان جنانچه جین عصاة وعصاة جمع
عاصی را سیئات مضمون قول خداست که یبدل الله سیئاتهم حسنات دغم وشتات گروه وتفرقه وخصومت ورد
بعض نسخ دغم وشتات است باضافه دغم بسوی وشات جمع واشی سخن چین یکی جب یعنی مظاهر قهر واصحاب شمال
جاودانه با دشاهی بهشت ایشان نیر نیاید بهشت در بعض نسخ ایت بهشت است وبهشتش در ایشان بضم یا است مخفف هم بودش تا
ابطال انباشد جفت القلم حدیث است که جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمه یعنی قلم اعلای خدا نوشته است وخشک هم شده تا
ابد را گر واقع میشود تا که عرفیات التحقق این اشارت بقاهریت حق است که هو القاهر فوق عباده وجبریت که
جبر در وجود مباین عز لی هد وفاعل منفصل از یکدیگر میخواهد ودر توحید افعال باید جمع توحید ذات نمود وپیش اشارات
شد که چنانکه وجود بسیط محیط بهد منسوبست بهر جا وهر نسبه ولعدا با هر شانی شاینست خطا وا شاینست که شئون
او با او احدیت وحقیقت وجود باو منسوبست پس زید وعمرو وبکر وغیرهم نیز موجودند که اضافه وجود هم بقابل هم چیز نیست
کرو حدت در کثرت وکثرت در وحدت باید جمع کرد که اگر چنین نبود یکی از مشایخ نفرموده بود که التوحید اسقاط الاضافات
پس موجد بودن خدای تع بالحقیقه بوجود محیط چنانکه مصادم نیست که کثرت نیز موجود باشد همچنین فاعل بودن
او بعموم قدرت منافی نیست با فاعل بودن زید مثلا چه زید چنانکه وجود وحود دارد حیثیتی که اهل کثرت قفل اوجود را
منعزل از حق باو نسبت میدهند وتقلید وجود محیط از حق نسبت میدهند همچنین توابع وجود هم بدینها منسوبست
از حیات وعلم وقدرت وارادت واز آنجمله است اختیار پس زید فعل خود را کرده از روی اختیار واگر مدتی وا ختیار
ندارد پس وجود ندارد ومقام عقارحرفی نیز از مراتب نفس الامر است که حاق نفس الامر وجود محیط خدا وصفات
او باشد ومعیت قیومیه خدا معیت بوده است با نمود بود وبالجمله اینها این کو نه که ما مولوی را نباید بر جبر حمل کرد سیما
با انهمه انکار جبر که گذشت ومثل قولش که اینکه گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم چون نظر بر آن حق طعن
وقد ق باعتبار بعضه اسد در هر چیزی که هر چیز را جهت نورانیه است که وجه الله است وجهت ظلمانیه است که وجه النفس است
پس طعن وقدح باعتبار بعضه الله نیست اولحد یعنی صفاتش عین یکدیگر وهمه عین ذات است ومن کلمات العرفا غلبت کل
قهر لطف ونخت کل جلال جمال وغلبت کل بلاء ولاء بلکه هیچ تغیر نسبت بعضی نیست هر چند بصورت باشد در لباس ماتم چه سور ها ودر صورت نارچه نورها است
وبدین صورت حسن نظام واقع وهرج ومرج مرتفع است در نسخ ایه نکو یعنی که نسخ میشود در سلسله صعود بهتر میشود چه

چه در این سلسله وصول بغایات است وغایت منتهی کمال است ودر سلسله عرضیه زمانیه بهتر از آن یا مثل آن آورده میشود
بحفظ کرایات منسوخه شرایع باشد گیاه میبرد وگل می آورد جمادی مثل حب بودن نام است وخود آنرا روزی وآب حیات
در ظلمت نوم وسبات تحصیل علم وعمل است که در شب بهم میشود وذکر راحت ودعا است که از برای قوی نوم حاصل میشود
وجوبت هضم دست میدهد یرزقون اشارتست بکریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی گمان مکنید کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مرده گان بلکه زنده گانند نزد پروردگار
شان روزی داده میشوند وفرحناکند بانچه خدا داده ایشان را از فضل خود خلق انسان یعنی حیوان ماکول اللحم انسان
شد جناس مضارع در کلام است چون نمیرد بریاضت ونفس کشته شود تمام محافظت نمودن بعقل تا آن عقل مجرد است حلق
انکار بسته وبرده بلی یعنی الست را بلی کوید بمعنی اغاز نه چنانکه قائل گفته است در روز الست بلی گفتیم امروز به بستر
لا خفتیم کیمیا را قناعت دار در عقل علی کند القناعة کنز لا یفنی ومعرفت را در عقل نظری که قوت وغذای روح است جامه
شوئی یعنی تطهیر بدن از لوث معاصی وتنقیه نفس ودل از دنس علایق خواهی یا مر راهبرا کامل مکمل بکن جناه جمع جانی جرم وجنایت کننده یا نکه
اشارتست بقوله تعالی ولکم فی القصاص حیوة ازبرای شما در قصاص که فتن زندگیست سخره مسخر ومقهور بوستین
عزت این را میگوید وآن کنایه از غالب شدن بعض اسما است بعض یا غیاث المستغیثین آه ای فریاد رس فریاد کنندگان ها ت
کن ما را اگر نیست خوی بدانشها وفناهای ظاهری واگر یعنی مهلت باشد بیخ عمل است مکر او مرید مکن دلی را که هدایت کرده بکرم خود
وبگردان از ما بدعین اگر نگاشته قلم است نلخ تر از فرقت تو فرقت اخوان الصفا را فرقت او شمرده چنانکه در دعای ماثور
از امیر المؤمنین علیه السلام فراق احبا خدا را فراق او شمرده است که فلئن صبرت فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی وبین اهل بلائک
وفرقت بینی وبین احبائک واولیائک فهبنی یا الهی وسیدی ومولای وربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک
خصوص که در بعض نسخ این بیت در میان نیست که ای خدای فضل فرماجت روا با یادش هیچکس نبود روا رخت ماه رخت ما را
وعز بحت اهل بدن چه بدن عزیز جامه است بلکه دمع ورخت بعنی ستور خصوصا اسب کلامه وبدن مرکب نفس است ودخت
دم لباس تقوی ولقشه معاد ذات است وبدن وقوای آن تبعیت اوراقی اینها راه نزد دهند ومیشود که دوم بمعنی وادی ودر
باشد چه باشیم هم آمده جسم ما میگو مصراع اول است وحاصل این بیت بعد آنست که اعدی عدوک نفسک ... خنجر
تیز کرده تو از خصم بردن وتیز کرده چون تو بدی را جان وا برده که نعی که نفی باشد برده فتح اول اسیر باشد واگر ثابت باشد برده
بعضم بعد منزل رسیده رتبه آن میرسد وفیتواند معانی بسیار خواهد گو خوب وبد ماهم بقضا وقدر تو بوده است چنانکه گذشت
بعد است که عنت الوجوه للحی القیوم وگذشت که وجود هم هر در هر جنبه وجود محیط حق مانند انوار کواکب است در نهار در قرص آفتاب
بوجه بعیدی بستان هست نما داصباع در کاه هست بگوید ظاهر مصبوغ بود گویم از جنده کل رنگ میدهد چه بسیار کلها
رنگ میدهند موضوعات دیگر انکه در آنها عکس رنگهاشان وهمچنین در بحر ها وخیالها می افتد ودر بطریقه حکما طبیعیین القوی ومغیرها

کرصباح میکند خدا نهاست چون صورت فصیلکه نوع اتحادی مجالی خود دارد و بطریقه شرع اضافه کل بصباح لامیست یعنی
کل ملک صباح خوش آواز شو اسناد مجازی است از باب اسناد فعل به سبب چه کل سبب خوشی آواز کی بلبل است یا مراد
از آواز صیت و اشتهار ظهور جلیلی یا جلیلی باشد او نیک کوید در باغ چمن ضامن کل کشت زبلبل یا ترونکه آواز فکند خرا و
دل در او بندد چنانکه فرمود کل شیء تملات شعر لبید که حضرت خاتم صم فرمود اصدق کلمة قالها لبید الا کل شیء ما خلا الله
باطل یعنی هرچه ما سوای حق است از جهات امکانیه باطل است یعنی دائما لکم روی باطل شود چه وجود حقیقی مضاف
بحق است و اضافه آن بمهیات امکانیه مجاز است و عاریت است و ما الروح والجنان الا ودیعة ولا بد یوما ان ترد الودائع
همه جنگ در بعض نسخ ده کویم نه چنین است چه بعد از عالم حیات دنیوی دو عالم دیگر است و هر دو در طول این عالم است
یکی عالم برزخ و دیگر عالم آخرت و عالم آخرت هم دو است یکی صوری و یکی معنوی اما ...
و اتصال الجسم و کیف نجی تم و بعبارت دیگر فنا فی الله و بقا بالله و آخرت صوری بنیل صور بهیه ملذه یا صور ردیه مولمه
بروفق اعمال و ملکات و تفضلات و همچنین برزخ بنیل ... اعمال است بعد از صور دنیویه و قبل از صور اخرویه و فرق میانه
صور اخرویه و برزخیه بتمامیت و نقصان و شدت و ضعف است چه در لطف و چه در قهر تا آنکه در بعض نسخ قریب العهد بدنیا است
و نفس متوجه بقفاست فی الجمله و ادراک او بوجه تمامت نیست لهذا برزخ منام است و دنیا منام فی منام است و آخرت
بعث است که کویند من بعثنا من مرقدنا و بعث بیدار کردن از خواب است بحسب لغت و کاملین را تعطل در برزخ نیست
و بعض ایشان چنانکه نذر بنیل اجلال الخواص و بعض ایشان اجل است از تعلق بعوالم صوریه بلکه صوریت بخشند باذن الله
و اصل معنی بودن و معنی شدن بخلاف اهل صوریه که تعطل در برزخیات دارند و چنانکه در بعث صوری و مجازات صوریه
ابتر ناقص در جهان متعلق به فوق است و ز نوشکفتن استیناف است و این بیت اشارت است با آنکه برزخ و آخرت
صوری و حقیقی همه در طول این عالم است یعنی در باطن این عالم است و نسبت آن با این چو نسبت ...
چه خود عالم منام است و تمام جمیع ما یحتاج او در خود او است و ماده از عالم ملکی ...
بیعین روده تا آخر بی شود و همچنین در جمیع کائنات ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة ...
متعلق بها یعنی از دل نیست بلکه یکسان است که جان تشنه لقا و وصال حق میشود که میخواهند خود را از دام عالم سوء ...
یا خود بخود بر تند یا غیر این از مهلکات اکر یا ساز داشته باشند پس حق تعالی نهی فرموده لا تلقوا یعنی نهی لا تلقوا
و لا نما اشارت است باستی مراتب قتل چه قتل اعمال ملامت در مرگ سیاه نامیده اند کما قیل اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک

فلیلمنی اللوم بدر ستیکه در کشتن من حیات همیشکی است یا ای من الحنوة الله ان فی موتی بدرستیکه در مردن من زندگی من است
ای جوان کم افاد فتا چند دو باشم از موطن حقیقی خود و تا کی فرقتی مفارقت و هجرت من در باب این سکون الی آخره در وطن اصلی
الی نبود و کلمه فی در امعنی بیکر است و مراد سکون عالم تجرد است که عالم قرار است و آخر کت فتغیر و عبور است و بعضی کمال از
و حجت ... سکون تعبیر کرده ... نظر جمع را که دال است ببعدن عالم تجرد وطن اصل ... بودن از وطن ... در ...
عمه خود فردا مراد بشفاعت و سیل شفاعت است مثل الذکر اینجا مسلاب ... حضرت ختمی است ص فردا شفاعت میشود امروز
تلاوت قرآن است و تدبر معانی شامخان فردا شفاعت است که مستدعی میشود بعد از تلاوت کی اللهم اجعل القرآن
شفیعا لنا خواه قرآن ناطق خواه قرآن صامت صامت هم ناطق میشود بلکه ان الدار الآخرة لهی الحیوان و روایتست
که در دعای تشهد بحق اینکه و تقرب وسیلت و اشفعنا شفاعته و وسیلت در اخر ... جاییست
که وسعت رحمته کل شیء مؤمن و کافر و هر چیز را فرا گرفته و او وجه الله است که اینما تولوا فثم وجه الله و این شفاعت
والجود نسبت داده چه ولایت مطلقه او را کرد ابر ملا وجه الله است بلکه فرموده انا وجه الله جمیع اشیا قبول
کرده اند تکوینا اگرچه بعضی قبول نکرده اند تکلیفا و فرمود فردا چه بر ما او بصورت شفاعت از برای تخفیف عذاب
فی الجمله انجاست یا آنکه مراد بفردا بروز وجه اسماست و امروز وجه النفس است و الا این رحمت نعیمی نیست که موجب
نجات فردا باشد و در بعض نسخ فردا نیست بلکه چنین است لیک بدم شو شفیع تو منم فتی بن الفتی فتوت جوانمردی است
و در علم اخلاق مفسرا است یا ثار غیر بر خود خنجر تلمیح است بشعری منسوب بحضرت که السیف والخنجر ریحاننا اف علی
النرجس والآس ترکستان چون کلستان تلمیح است بلفظ نرجس که در شعر منقول بود الحق فالله والله ...
لا یسع فینا اشارتست بحدیث نبوی که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی از لی من الخدا
وقتی و مرتبه است که کنجایش ندارد در آن مرتبه هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل فاعقلوا پس تعقل کنید و غور
کنید مرتبه خاتم انبیا و شاه اولیا را و در بعض نسخ فافعلوا یعنی پس کار کنید و تصفیه نمایید کفت ما زاغ ما ماراکت
یعنی مصداقیم ما زاغ البصر و ما طغی که در حق پیغمبر است که میل نکرده بصر محل یمین و شمال و چنین بنا کته بمجازات
اصحاب یمین و صادقی نکرده ایم مجازات اصحاب شمال چنانکه مضمون مصراع ثانی آنست که مست صباغیم یعنی خود
مصبوغ ... طالبیم نه نکاشته او را و باغ آخرت و دنیای اعدا و فرموده او که همچون زاغ نه بسبب آنست که زاغ دایما
باشد بدنیا حریص و ما حباد نبوی را میجواهیم و تشنه لقای دوستیم عقول متعلقه خرسه مضمون بعض اخبار است

کر عناصر در جنب افلاک الحلقة فی فلاة مثل حلقه است در بیابان و همچنین افلاک در جنب عالم مجردات متعلقه و انها
در جنب مجردات مرسله چون حقیر پست در عظیمی سر چه باشند زمین در جنب این نه طاق مینا چو خشخاشی
بود بر روی دریا اشتیاق بشین معجمه و یا و مثناة تحت و بهتر بسین مهمله و با موحده است و با نبرد که
در نسخه بمعنی جنکست انسب است و بمعنی سبقت و غلبه در جنک است و بمعنی سبقت کرفتن در اخذ سبق بفتح با آلات
تیر کرد در باب سبق و دعایه در دفتر مثنوی و حسته در نبی فرمود قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء
لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی ای جهودان اکر کمان میکنید که شما یید دوستان خدا
نه مردم دیکر پس آرزو کنید مرک را اکر صادقانید هلال ... کنایه است از تعلق بأخلاق الله و فقد ورد علی تمسوخ نور الله کسوف در کرفتن خورشید استعمال
میشود و خسوف در کرفتن ماه لنج بضم لام و نون بمعنی لب و قدر نی کل برورده کیز بکاف و فوقی و تسطیر
ثری خاک قلت الا یا ایها الورقاء نری تنوء اعرض عنها
که الله عالم قدسی ترا باشد نشیمنها
خداوند جل جلاله نفوس خاک آلوده را
از سرای ثری بثریا و آسمان معنی
عروج دهاد بالاقطاب
والاوتاد تم شرح الدفتر
الاول من المثنوی المعنوی
ویتلوه شرح الدفتر
الثانی ان شاء الله
العزیز القوی
۱۰۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
فرزند تو جنین تا در رحم است در ظلمات از راه ناف با او میرسد و بان قوت و قوتی می یابد و اندام بر و موی خود بایست
و چون زاییده میشود خداوند جل جلاله صورتنا تو غیر دم و از ماده از خلع میفرماید و صورت نوعیه شیر
بان میبوشاند رنک یاقوت حمرا را مبدل برنک در بیضا میفرماید و سبب ظاهری فاعل مغیر پستان مادر است
و قابل الحوم غددیه پستان و در حقیقت لا حول و لا قوة الا بالله چه قوی و طبایع مظاهر قدرت حقند و هم مجالی
صنع او و بعد پس از شیر اعنی از اغذیه است یا ان طفل چه در رحم بهمان خون متغذی بود روزه استفتاح بازده ماه مبارک
رجب است که صالحین و عابدین اعمال مخصوصه در آن روز بجا می آورند بازکشت اول یعنی رجوع و باز در دو عم
مرغ که بعربی اعدا صقر کویند و ایطا نیست بلکه جناس است شربت اندر شربت است کا قیل شربت الحب کاسا بعد
کاس فما نفد الشراب و لا رویت ای دهان تو خود دهان دوزخی نیکو تشبیهی است چه بعد ففخ هرقدر بغرفاند
هل امتلات فتقول هل من مزید همچنین آتش قوی و طبایع که در طبقات معده و کبد واورده و اعضا باطنه است هرچه
میکیرند هل من مزید میکویند و چنانکه باسباب نجات بعضی از دوزخ خلاص میشوند انجام قدری از خون صالح
بقلب میرود و از آنجا صعود میکند بآسمان دماغ و سریع قلبی مده که خاصه قوای مطیعه عقل میشود فی جهان
تو برمثال برزخی لف و نشر است خلق و دهان فرموده مصراع اول متعلق بدهان بود و این مصراع متعلق بخلق
کو برزخ بحسب لغت حاجز و حایل میان دو شیء را کویند و تعلق بجهان حایل و حاجبست میان روح و وصل
نیز حایل میشوند از وصول بوجه کبری و بغیبه عظمی نور باقی معرفت عیانی شهود ... و آن صور برانکیخته اعمال چه لطیفه و چه قهریه
دیده نور قدیم چنانکه ماثور است که علی عین الله الناظره عقلی در حدیث است که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب
به الجنان دو قسم است یکی عقل نظری که تعقل علوم نظریه محضه و معارف صرفه شان است و یکی
عقل عملی که تعقل علوم متعلقه بعمل که موجب اعمال شایسته شود پیشه است نفس چون در مقابل عقل
افتد نفس اماره و مسوله و لوامه مراد است و اما مطمئنه و ملهمه از صقع عقلند و مقابل نفوس ثلثه اند
در جزی در اند و معنوی و صوری تا نبوشکن نیست در الارض غیره دیار یا چشم نیست یعنی انسان کامل دیده تست جانا
میبیند بجانب دهان و معنی آینه را میسوشند انوار جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه تن زنظر یعنی خاموش شد یا آفتابا
یعنی آفتاب صوری خواسته باشد تحت الارض را روشن کند یا این کلشن ربع مسکون را ترک کند یا نقص النهار را قبل عاید ...

و در قوس اللیل طلوع نماید و این تغیر و تحول است و خلیل آسا لا احب الآفلین گوید بخلاف آفتاب معرفت که افول ندارد
و از مشرق جان و عقل طلوع میکند خاصه آفتاب کمال مطلق که انا الاول و الآخر ولا اول له و آخر الا و آخر ولا آخر له
طلوع و غروب هر دو ممتنع است و آنکه عارفی گفته است آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق
... در تنزل به هر چه بعد طاق در حق مخلوق بدا است و در مقام ظهور در مظاهر است کان ...
بفتح سین مهمله و کسر سین مخفف سر هر دو جایز است مطلع شمس ابی یعنی مطلع شمس شو متخلق و متحقق باش اگر با همتی
و دو این یک قافیه بدال و یکی براء میباشد و در بیت توصیع است و فرق میان دو نوع حس گذشت اگر خواهی رجوع کن
ای بیهوده رخت حسها خطاب با روح است و رخت حسها بغیب بدن بدو معلوم است یکی آنکه به پنج حس دیگر
صور غیبیه رسیدن و دوم آنکه صور حسیه را بخیال سپردن و معانی صرفه کلیه را از آنها نقل کردن که گفته اند
من فقد حسا فقد علما ای صفات چون روح مظهر همه صفات حقست و متعلم به اسما حسنی پس صفات آفتاب
معرفت حقست چه حاصل توحید است و مظهر جامع بخلاف آفتاب چرخ که مظهر بعض صفاتست مثل روح و ...
نو مانند این و بسیار از صفات تشبیهیه را مظهر نیست و همچنین بسیار از صفات تنزیهیه را مثل آنکه
غنای از ... جسمانیه و تجرد از تعلق جسم بر او روا نیست که دائما نفس او متحول و محول جسم است خلع نفوس
ناطقه کلیه الهیه که طرح جلابیب الابدان بلکه طرح کونین و خلع نعلین و غنا بغنای غنی یعنی برای ایشان میسر است
... و مثل آفتابست در حکم هر فلک و فلکی که خود شید لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
و کجود دریا شوی دریای رحمت واسعه که وجود منبسط است مثل حقیقت محمدیه صلعم که رحمة للعالمین است که
کوه قاف قدرت فعل الله مثل حقیقت ولویه چنانکه علی ع فرمود قلعت باب خیبر بقدرة ربانیة لا بقوة
بشریه و قاف قلم اعلی که صاحب لوای اول ما خلق الله روحی فرموده اول ما خلق الله القلم و قاف قلب المؤمن عرش
الله الاعظم و قلب یکی از لطائف سبع انسان حقیقی است و کوه قاف مفسر بعالم مثال هم شده کرده
بعض آثار فرموده اند که کوهیست که احاطه بدنیا دارد و عالم مثال معلومست که احاطه دارد بوجود
مادیه و خیال مثال مقید است چنانکه عالم مثال خیال مطلق است یعنی انسان کبیر و روح منزه است از همه تعینات و عارف گوید لا یقال علی الکل من وجود و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی و
صدر المتالهین شیرازی قدس سرهما و بعضی از محققین ذکر فرموده اند نفس ناطقه قدسیه مهیت ندارد وجود بسیط
و فماراتها ما فوق التمامیت و فوق التمام است و شیخ اشراق صفر ماید که هر تعینی و مهیتی ...

و هر چند آن مهیت جوهر مجرد و روح امری باشد و جهه ای از خود تعین میکنم با نا بحقیقت غیر این تعینات و سوای مهیات
روح را با تاثی جاینها وصف تن است خیمه سر جهه روح انسان کامل آیت کبرای حق است جل جلاله و مظهر اعظم او
همه اسماء تنزیهیه و تشبیهیه حق را مجلا و آیینه سرا پا نماست الکه اسما تشبیهیه بر آن غالب شد مشبهه شد و آنکه مجلویت
اسما تنزیهیه بر او غالب شد منزهه شد و آنکه همه را بخواهید الجامع شد و هیکل توحید آمد چنانکه در حدیث حقیقت
صاحب سر الحقیقه فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره از موحدین بلکه از خواص و اخصین
آمده در حدیث است که النفس الانسانیه هی الصراط المستقیم قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون بو الحسن تعبیر از مطلق
عارف است یا صغیر السن چنانکه عطار فرموده تن نجان نبود جان عضوی از تنست و بر آن میکند از این بلکه از عالم
صور و تمثیلات نیشود اعتزال اهل اعتزال که آنها را مفوضه نیز گویند کسانی هستند که کثرت را میبینند و در توحید
افعال قاصر ند چه جای توحید ذات و گویند انسان خالق اعمال خود است و قدرت مستقل دارد در خلق ذات او را خلق
کرده و فعل او را خلقت کرده و امر را باو تفویض کرده و معلول در بقا حاجت بعلت ندارد بلکه همین در حدوث حاجت دارد
بخلاف اشاعره که از برای انسان بجز مخلوقیت صنع خدا چیزی قائل نیستند و قدرت موثره خدا راست و خالق ذات و افعال
همه خداست و وجود در همه مجعول اوست و اعداد از عین و غیر معانی بیش نیستند و معلول در حدوث و بقا انا فانا
محتاجست بعلت مؤثره که فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس و آنکه چشم حس مذهب اعتزال
داده بسبب اینست که کثرت در نظر حس و خیال اظهر است و آنکه دیده عقل بین و در وصال آلت بعلت آنست
که وحدت در نظر عقل آشکارا تر و هویدا تر است او سنی است اهل بینش چشم حق خوبش بست و در بعض نسخ سنی
وی است اهل بینش چشم عقل خوبش بست اول اولی است معنی و دوم لفظا از حس خدا علم حضوری خدا است
بمحسوسات و آیتش آنست که حواس تابع عقل باشند و جه الله هر محسوسی رسیده شود و صرف کند عبد جمیع
ما انعم الله فیما خلق لاجله کی بحس مشترک هر و رشادی چه حس مشترک صور معانی و دقایق حقایق رسیده میشود
چه دیدنی و چه شنیدنی و چه چشیدنی و چه بوئیدنی و چه سودنی پس هر چه اعلی المدارک که حقیقت روح
امری است از حقایق میرسد در ابطا الملکوت باز متمثل میشود در رقیقه او در حس مشترک و هر گونه تمثلی از دو آل
و یا در همه حروف ندا است یعنی یا مصور که ناشیه فاسده یا مصور یا مصود هر چهار در هر دو موضع بکسر و او اسم خدا است
همه را متعلق باو و ربط باو و ملاحظه کنی و این معنی را در همه مثل معنی در کلما شبهه بیخ مثل اگر با موجود که میگوی وجود را باید

کوچه دل ... شود فرو ریک نقشها بینی برون از آب و خاک ...
... معنی زادیت ... شکر برد از آنکه ... در خیالش می ... خیال ...

بتمامه از او به بینی ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و اگر وجود عالم و عالمیان بدانی و به بینی تقلید گفته باشی که او موجود
پس صور نقاره حمد را از صنع او دیدن یا مصور گفتن است حالا که افصح است از گفتن مقالات شکیفت فرار و آرام گرفت
و فریفتن خاک در گاه او دل را طالب او ست دل را که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا گفتیم از خویم بوید
خوی فارسی خلق این یعنی دل از خود چه طالب خوی نکوست و در بعض نسخ خویم بیاء موحده بدیم تاکید خویم گی جرم
لجالا فتابم اگر نسخه معجمه باشد و اگر بضم بهمله باشد کی آن آدم او حمل است اشارتست بحدیث ان الله جمیل یحب الجمال
خدا صاحب جمال است دوست دارد جمال را که دل کامل باشد که آینه جمال و جلال الله ود در حقیقت عاشق جمال
خود است که در آن آینه است تا سر و مثلوا سر هر دو صفت اضطراب و سقر ارعی می شگفت بعجب می آمد از بجهت
چشم بار بکسر میم یا ضم یعنی چشم مفتوح اگر تا سر کیرد تر آن ان بسته کی نور یا مرخدا طلب و چون نور ظاهر ممنوع نیست
دو چشم دل چنانکه در حدیث است که ما من قلب الا و له عینان آن دو چشم علم بذات و صفات و افعال خدا است
وعلم متعلق بعمل است که اگر حاصل باشد دو عین مفتوح شد و اگر نباشد دو عین مسدود اند او چی نو اند
متعلق است بطالبت خاک راه او که گذشت در عرفان یاری که باشد دانی دیار را ز ازدیار او جبروت است بلکه از لاهوت اگر چه بظاهر در عالم ناسوت است نقش من از چشم تو آواز داد که منم تو تو منی در اتحاد
انی اهل حق حقست چه از خود هیچ ندارند وجود و کمالات وجود همه از حق است فانی فی الله و باقی بالله اند و باید دانست
که روح هر اشیا آینه حق اند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و وجه حق آینه اشیاست او را بکف
و بکلا انه علی کل شیء شهید اشیا در باب آینه بودن قصور دارند نمیتوانند در هست حکایت کنند بلکه بحسب خود
حکایت کنند چه هر یک بضیق و تنگی گرفتارند و اما آینه حق حقیقی چون بیرنگست و بی حد و نهایت هر چیز را
در هست و علی ما هو علیه حکایت میکند و در علوم حقیقیه محقق شده که علم بعلت علم تام بمعلول است بخلاف
علم بمعلول سرهر نیستی را در نیستهای هست نماست چه چشم اهل غفلت در غشاء تعیناتست بخلاف چشم انسان کامل
کرده باید چشم من چون سر مه دید از نعل الجلال یعنی مکحل بنور الله است چشم یار بیند یار دا خانه هستی است حقیقت هستی
حقیقت هستی که در عالمین است عالم اعتباری و حقیقت هستی هم که از اهل الله و حکما متالهین مشنوی واقف مشو
از سر گیدرد کرده دو بین ندم و مشاهد باش وجود جمع الجمع و وجود جمع جبروت و ملکوت و اعنی ادواح رسلا و متعلقه که عقول کلیه
و نفوس کلیه سماویه و نفوس کلیه الهیه و نفوس جزئیه ارضیه باشند و بس از آنست سبع عالمین صوبین بخلاف آنان که
طرح کونین و خلع نعلین نکرده اند هستی که مشنوند در هستی عالم بلکه گرفتار میشوند و اگر بحقیقت هستی تنبه کنی بهستی

کونین ملتفت میشوند و این تفرقه از دو جه هستی اگر چه فی ذاته واحد و بسیط است ولی تشکیک مهیا الوان
و مقادیر و اعداد کثیر میناید عبور عبور بر ابروی جمال تا موهای ابرو بم ملصق شود کمان اول بکاف عربی و دوم بکاف
فارسی جناس مضارع دارد تنک بیهوش رو اشداء اشارتست بکریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی بعض دیگر
که ایمان آورده اند و با او بند سخت و قوی اند بر کفار و مهربان و ملایمند بخود شان و یار بودستان لعیاد یاب
بیاد و بیت ذو القافیتین است که از صنعتهای شعر است علاوه بر تجنیس القافیه تجنیس مضارع و سر شطرنج ملاعبات
لعب شطرنج را در دو سر بیت آورده نفی را رهزن اول عالست که نه دین تر امیرند و یاد از واجب وانی معین
استکمال نفس مهلک اوست پس هر کامی یاد دلخواه و مستجاب شود دلتنگ مباش که در علم حق گذشته است که مانع
استکمال است عینی از نحو اشیا او هر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم آنست که حمد و تسبیح و تکبیر حق افضل است
از خواهش داعی او ذکر الله اکبر نام سنی نام بلند و اسم اعظم خدا مرد خود را جان مرده در کوفت خود را قتق بضم اول
و دوم مهمان لفظ ترکی است زاده دانشمند آثار قلم را در صوفیه بیست اول قدم مثل آنکه بسیاری از علما متکلمین از حدوث
عالم و حکما طبیعیین از حرکت افلاک و بعضی از حرکت عالم و عالمیان و بعضی از حکما الهیین از امکان پی بمبدا تعالی شانه
میبرند و لکن حکما متالهین و صدیقین از حقیقت وجود که عین نور و ظهور است نور الانوار را جل جلاله شهود میکنند
از آفتاب دلیل آفتاب چنانکه صیادی از کام آهو و از قدم آهو پی باهو میبرد و صیادی از نافه آهو و رایحه او پی باو
میبرد چند کاهش یعنی اول علم الیقین است بعد عین الیقین چونکه شکر کام کرد چند احتمال دارد یکی آنکه شکر و چه
وکام بکاف عربی یاف باشد دوم آنکه شکر تعبیر از شیرین کام باشد سیم آنکه شکر چنانکه در لغت فرس آمده مخفف شکار باشد
وکام بکاف فارسی یعنی شکار را آسا بجانب شکار رفت که در علم دانتر بداند چهارم شکر مشدد بجو سنکر یعنی سیخول که خار پشت
تیر انداز است آمده یعنی بجانب مطلوب سیخول قدم و شد سر رفت فتحت ابوابها است اشارتست بکریمه حتی اذا جاؤها
و فتحت ابوابها یعنی چونکه آمدند مؤمنین جنت را درهای جنت بر ایشان گشاده شد با تو بود است ز نوا که دل
اهل غفلت محجوبست از حقیقت جان ایشان بود در دریای جود یعنی در علم بودند و چون ایشان عقول کلیه میشوند
کینونت عقول در آغاز کینونت ایشان است چه انجام بر وفق آغاز است بیش از این گفتیم که معنی قدم نفوس ناطقه نه اینست
که نفوس بطور کثرت سابق بر ابدان بوده اند بلکه بوجود واحد علمی و قلمی و لوحی بوده اند که قائم بانا یتصعون شدند با ضعف
بینونت عزلیه ندارد اگر چه بینونت صفتیه داشته باشد لیس سبق ان سبق این است و لحوق این لحوق آن و همچنین عروج و هبوط
خنک دست بر هر دو بیش از آن کان نفس کل یا ست شد چه عالم عقل کل پیش از عالم نفوس کلیه است و علم بیش ذهن نفث

معشوق و ودی بیشتر کما قیل اشربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم دی بفتح اول اسم ماه اول زمستان این بیت بنابست انست که وحده الله که در همه موجودات سار است و جهت خود اسم هر شیء است واحد حقیقی است ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت و قیل کل شیء فیه معنى کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی عدداً قد طوتها وحدة الواحد طی و بسیاری از حکما بر این رفته اند که موجودات در مقام وجود متفاوت نباشند بیوت در سر تیره جهت دارند در دل انگور از مقالات مولوی است در غوره بین مل را در غنچه بین گل را در جزو بین کل را کار باشد از اهلیت در رضای محض کلام بعض اساطین حکمت است که بسیط الحقیقة کل الاشیاء و لیس بشیء منها آسمان در بدو و ایشان جرعه نوش دیر یعنی در عهد ایشان و عهد ایشان دائم و دولت ایشان بی زوال است پس نوشانوش املاک دائم است و دور ابهام و بیلوو کر دیدن داد در المؤلفة اختران بر تو مشکوة دل انور ما دل ما مظهر کل کل همگی مظهر ما

اهل حق مانند انصاف اقطار ند که بیک مرکز منتهی شوند حکما فرموده اند نفس ناطقه مانند کره است که حرکت میکند بر دو رعقل کل و عقل کل مانند کره است که حرکت کند تعالی شانه در علو او بوده باشد یاد شان یعنی در عدد آیت و علامتشان باشد و این شیء یاد اوست و ایشان آیات الله الکبری اند و توحید فعلی و وجودی خدا اند و وحدت در عدد آیت توحید است چه هرچند واحد است و تس علیه بخلاف مرکبات دیگر مثلا سقف و دیوار و سکنجبین سرکه و انگبین است نفس واحد اشارتست بکریمه خلقکم من نفس واحدة و کریمه انشأکم من نفس واحدة شریف ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اشارتست بحدیث متزج ساخت و پاشید ایشان از نور خود میشود که این ظلمت تاریکی عالم اجسام باشد و اجزاء رشاشه نور عبارت از ارواح باشد که مصداق نفخت فیه من روحی هستند پس انها از جهت نور انیه که منسوب بحق اند واحدند و ما امرنا الا واحدة قل الروح من امر ربی و میشود که این ظلمت مقام بی وجودی باشد که از خود وجود نداشتند در نشاه علمیه در سلسله طولیه چه اعیان ثابته در علم حق ثبوت داشتند و استدعای وجود لایزالی میکردند و حق نور وجود برو فق استدعای شوق بر ایشان متزج ساخت و نور حق تفرقه ندارد و واحد است بوحدت حقه و جمعیه کنفس واحدة است اشارتست بکریمه ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی نیست خلق جمیع شما و بعث جمیع شما

بلکه جمیع ما سوی الله که انسان کبیر گویند حکم مثل خلق و بعث یکنفس است چنانکه نفس انسان واحد بالفعل در اطوار خلقی واری متوجه است از بعثت تا بکمال سیر سیدالی غایة الغایات همچنین کل در استکمال الا الی الله تصیر الامور خال او ان نقطه است که بسیر افتاد خط شد و بعد غیاب از نه منتهی شد و ان خط سیر عرضی کرد سطح شد و آن سطح سیر عمقی کرد جسم شد و جسم فلکی بسیر افتاد اینهمه اشیاء گوناگون پیدا شد بجز کف پیش اوحد سکی کند کف عالم صور است بحر کند جر کشیدن است و مراد اینجا سلسله طولیه نزولیه است ابحر وجود منبسط و مراد بمد سلسله طولیه صعودیه است این بحر و این ید در این بحر معارف خود و جر و مد بیان و دم در کشیدن آورده مثل بفتح اول و سیم و مثل دار مکویند کنا هیست که در جراحتها بکار برند اند در بوفند بر فرض بند و صبت همه اندر فرض بتوان نیست کر تو طفلی و خانه رنگین است مالیخولیا مرضی است که موجب خوف و بد دلی و فکر فاسد است و این لفظ یونانی است و ترجمه آن خلط اسود و تسمیه این ناخوشی باین اسم تسمیة مسبب است باسم سبب لین ملایمت حزم احتیاط گاه در این معنی حدیث نقل میکنند که الحزم سوء الظن بالحنك دوالی باشد که در کنار لکام بسته باشد جوع البقر بیونانی بولیموس گویند و آن مرضی است که عارض انسان میشود که اعضا جوع دارند و مشتاق بغذا اند و معده کار هست چه سوء مزاج عارض فم معده میشود و چون این جوع همه اعضا را فرا میگرد در عظمت تشبیه بگاو کرده اند جوع البقر و بولیموس که ترجمش گاو جوع است گفته اند بملاحظه اعضا و اگر ملاحظه معده شود ضد جوع است که شبع باشد خانه دولت دل یکی منظر است بیجا خانه دیو واحد دل اچلد ایسکه دل نام کرده مجاز دو صد پیش کان کوی ایدان تلبیس پوشاندن و باشتباه انداختن خباط خبط قال الله تعالی کالذی یتخبطه الشیطان من المس مشوش مثل لاحول از همچون آن خادم که بر لب لاحول داشت و در دل منافق بود افیون تو باک نام باک ذو الجلال خویش است بذکر قلبی و لا آن ذکر خفی تا آنکه وجود ذکر شود از فکر و ایمان او ایمان ایقان گو است بر عنبوت از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام آست نعم الجاهل کروضة فی مزبلة یعنی نعمت نادان مثل سبزه در مزبله است باشد کو کالست اندیشه تو کالشی این قول باتحاد عاقل و معقولست که بسیاری از محققین حکما بر آنند و مجملی از بیان آنست که معلوم دو است معلوم بالذات چون صورت عقلیه کلیه که در عقل و صورت جزئیه آن که در خیالات و معلوم بالعرض که کلی طبیعی مادی باشد و این محققین میگویند که روح با کلی طبیعی اتحاد دارد بلکه با معلوم بالذات از کل دیگر الکل معلوم بالذات مهیتی دارد و وجودی و میگویند با مهیت و مفهوم آن اتحاد دارد بلکه با وجود او یا بمعنی که همه مفاهیم و مهیات حاصله در روح بوجود روح موجودند چنانکه در عالم خارج بوجودات متشتته موجود بود در روح بیک وجود بسیط مبسوط موجودند و با انها میگویند روح تجافی از مقام ندارد ساعی لطیفه سر تیره خفی موده بلکه بمعنی تجافی و وجود اینها ظهور اوست

و در سیر دیگر ان اتحاد انست که خویشتن را در مرتبه احدیت است که کثرت در وحدت است و در مرتبه علم عنایی حق است و در مرتبه واحدیت که وحدت در کثرت است و در مرتبه علم تفصیلی و اسماء و صفات حق است و مدعو آمده که آیت کبرای حق است بمقام آیت احدیت دارد و بمقام آیت واحدیت اول لطیفه خفیه است که در انعام وجود کل فوق و انجد در وفا قویست هر دو را دارا است بجو بساطت باشد بملکه عقلیه که همه معقولات در ان منطویست و لطیفه سر به تاذیلی از انست پس چون وجود همه مادون را دارا است وجود معلوم اتحاد دارد با وجود ذات و باطن ذات عالم و دوم لطیفه روحیه است که بمقام تفصیل و وحدت در کثرت روح است و در این مقام از شدت لطافت بهر چیز روا آرد رنگ او پذیرد کتاب احکمت آیاته ثم فصلت اشارتست بهر دو مقام دارد طبلها طبله عطار ظرفی که جنس خود را اندر و او عطر در ان نهاده طبلها بشکست یعنی آداب انبیا را که فرضا باشد یا در زمان فترت بین دو رسول را دبالد جشم داند یعنی تواند فرق کردن والضحی نور ضمیر مصطفی واللیل او قسم است بحقیقت صحیح که نور محمدیست و قول و الانست که قسم بروز ظاهریست که از ان رقیقه نور محمدیست و آن حقیقت بعنوان نحیف قابل تعظیم و تجلیل است و همچنین واللیل اوابل قسم است بستاری و یا باطن مبارک او و ما ودعك تمام قول بعد اینست والضحی واللیل اذا سجی ما ودعك ربك و ما قلی یعنی قسم بروز جمیعا یا باول روز یا بوقت ارتفاع آفتاب و قسم بشب که میپوشاند هر چیز را است که وانگذارده است ترا پروردگار تو و بغض نداشته با تو در بلاها و یا خطا که بجهت تکمیل تو بوده است اسکاف بکسر همزه چکمه دوز که خفاف هم گویند زود باطل و شرك و کذب و با نجاست قول الزور و شهادة الزور و با گرد و غبار و قذرات در هوا انکه دو گفت ثنوی که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن قائلند و سه گفت تثلیثی که با قانیم ثلثه قائلند و بیش از این حرنانیین که بخمسه اند یعنی قدما خمسه قائلند باری تعالی و نفس ناطقه و زمان و مکان و هیولی و صابئین که ستاره ها را می پرستند متفرق باشند در واحد یقین نه واحد عددی که ثلاثی اثنین و ثالث ثلثه و خامس خمسه باشد لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة بلکه از واحد بوحدت حقه که وجود محیط با همه است و رابع ثلثه و خامس اربعه است مثلا ما من نجوى ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم الآیه یا اینکه وجود مهیت ثلثه که رابع انهاست چه مهیت ثلثه موجوده مفهوم سر وحدتست با وجود حقیقی که منشأ آثار است گرد بر میگرد گوی چون حرکت دوری کند هیچ از این جهت مخالف محرک متحرک نیست یعنی دیگر بطرف او متحرک است یکسان میماند که او و اینند و او و بقفا و اشتر باشد بجانب مطلوب این بحسب صور است و بحسب معنی و باطن اشارتست بقوس نزول و قوس صعود یعنی اگر بجو کان قدرت او در قوس نزول دور افتادی بر گرد با او در قوس صعود و گرد بر گشتن اشارتست بانکه تنزلات و معارج وجودات دوری است موجود تا اصل نبود یعنی موجود بلاهای دوری یا چنانکه او لطیفه خفی و روح متکلم نزول کرده

گرد و ازان بشکرستان بودی برگزیده شد یا زیبهان لطیفه عود میکند از راه کوش بخیال میرود و از خیال بعقل تفصیلی الی ما شاء الله و این هم از سیر جلالی و دوری است که گفتیم بر بند سوی تو یعنی اگر درد و سوز داشته باشی ان طلب صادق آه و حکمت رو سوی آرد مانند مرغ ماوی دست آموز کبیر بفتح غیر مهمله کبیر الس بمار عمر از و خدمت و یا بیمار حناس لا حق دارد لا یستوی بلا حد آیه اینست لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون یعنی یکسان نیستند دوزخیان و بهشتیان که بهشتیان رستگاراننند رو مکن نهی است از زشتی که نیکی جای بسیست حد و ثناهای ملالهی جناب و بیتست چه جای نافرمانیها ما لحمد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود کو کمر یا حشم یعنی کمر بند که منطقه گویند مثل نطقه جو از ابست تاج و کمر جو موج و حبابست و بحقیقت در کناره محیط بحای تو و کر رایا کوه ابهام الناس است منیق مقلوب کلوله از کل ابجار او است و در قران مجید بجیل فرموده که معرب سنگل حریق نعیل بمعنی فاعل یعنی خارق منجنیق شبیه بفلاخن بزرگ است که بر سر چوب نصب کنند و سنگ و آتش و غیر آن در آن کرده بجانب دشمن اندازند هیجا بجیم و عین و مار و حرب یعنی جنگ خود چو بود کلاه آهنین و زه خود را با لخود جناس مفروقست و دو رحمات چه حضرت ختمیه صلعم ملقب برحمة للعالمین است ایجاد و بقا چه حضرت ختم صلعم سید اولاد آدم فرموده من رآنی فقد رأى الله پس موسی همچون طالب رؤیت بود او را وعده این رؤیت محمدیه شد و حضرت ختم صلعم فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی که نور او وعده دیدن دوزای کلیم یعنی حقیقت محمدیه را سعه و انبساطی است که ادوار سابقه و لاحقه را فرا گرفته است پس وعده موسویه مشمول دو وعده ختمیه است که فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و باطن مثال اعلای حق است که ثانی ندارد و لله المثل الاعلى و لهذا خاتم است و یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله شیء آنکه نیست مثل مثل او بفتح مثلثه چیزی چه سایه بلند پایه حق است حقیقت محمدیه من کریم یعنی تجلی بتو نمودم و ترا طالب اصل کردم و لولاك لما خلقت الافلاك و لولا سناها ما تصورها الوهم بوی گل خود بچمن راه نماشد نخست و عندلیب چه خبر داشت که گلزار کجاست کنت کنزا مخفیا اقتباس است از حدیث قدسی و جاری کردن مثل او در حقیقت محمدیه که رحمة للعالمین است یعنی او رحمت واسعه کنز مخفی بود و امت محمدیه او از ساحقین مقام ظهور اوست که ترتیب باطن و انشراح خفی بر هاند چه قبله او بین المشرق و المغرب و توحید او یکجا وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و توصیف او تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه و ارشاد او و آداب او خلوت در انجمن و انجمن در خلوت و غیر اینها است همه بنحو اعتدال الحقیقی مجان بتشدید جیم مفت لفظ عربیست

زال بر سال خورده مو نوت و بد در رسم زال گفتند چه سفید مو بوجود آمد وام قرض کرد کاد از صنعت
توجیه است که میشود نام خدا باشد و میشود که بکاف عربی باشد یعنی نتواند کار کرد و کاد با کار بنا بر
جناس مطرف دارد شقا مشقت چنانکه پیغمبر ما صلعم در قیام اللیل چندان می ایستاد که پاهای مبارکش
ورم کرد نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی اجل دو معنی افعل التفضیل است و اجل در مصراع اول
مرکب است و اذل در مصراع اول خوب نیست و امدادان بدال اظهر است از امداد برا که در نسخ است درد
نها اشارتست بانکه قرض بحیض الرجال گفته اند و در بعض نسخ دردها است که درد دو جا باشد و شش
بعربی ریه است که باد زن دل صنوبریست و درد او اضطراب آنست و تو تو نفس است خاصه در قرب موت
غریمان طلبکاران اند بودن و معنی چو چند که اندک تصغیر آنست و نیز عدد مبهم از سه تا نه که بعربی بضع گویند
طبل خوار یعنی بر خود از باب تسمیه سبب باسم مسبب چه بر خوردن سبب آن میشود که شکم چون طبل شود و وجه
دیگر آنکه در معنی طبل عطار گفتیم که وعاء اجناس اوست پس طبل خوار یعنی خورنده مظروف با ظرف خواند
غریو فریاد و غوغا شیخ فارغ چه در دریای استوا غوطه خورده در مقام رضا مستقر بود سماک ستاره است
بود و ناست سماک رامح و سماک اعزل و چون یکی از منازل قمر است قمر را با و نسبت داده است ذات بروج
ذات ... و ذات خاسین بیهوده گفتن جغز بجیم عربی یا فا و سکون غین معجمه وزق و غوک این سه ... و بعربی
ضفدع و بترکی غور باغه گویند توزیع تقسیم یعنی ممکن بود که نیم دینار کودک بر خرندهای حلوا تقسیم شود ولی
شیخان سخا را بهمت سد نمود تا کسی ندهد بکودک چیزی و در ظاهر شرع هم کودک محجور علیه است و معاملت
او صحیح نیست دو دیرم که کسست نگر فاند در حکم مفنی فنا است و بحق علم حضوری اوست ...
ذات در مرتبه بصر فعلی بصیر است بهر عینی که نگرست بهر ادراکی چنانکه توانا است بهر توانائی ...
جمله لطیفه و تعبیر اگر بالفعل شود و نفخ یعنی من بعد حق تحقق یابد کلام است عیسوی چنانکه عقل اعنی ما عبد به
الرحمن واکتسب به الجنان چون بفعلیت رسد کلام است موسوی خرگاه خیمه بزرگ و اینجا ایهام داده بخر
عیسی تو آنچون باشد اگر بفتح تا بخوانیم ترک کلاه سلطنت باشد و بمعنی مغفر بزلده و مغفر اشارت مراد
باشد و اگر بضم بخوانیم معشوق مراد است و کنایه از ترک بسیار آمده و انسیارات سبعه گفتند در قسمت
انسیر اگر ملکوتی بودی موجود ملکی غذای او نشدی چه مناسبت میان غذا و مغتذی شرطست پس قسمت

ان بودن از انجهت است ای متبرکه ماخوذ است از حدیث شریف کل میسر لما خلق له شست قلاب که
بان ماهی گیرند و بمعنی دام نیز آمده در جو یعنی بر آیه مجمه بشناسد از مین بدن یعنی بول کردن از صید جان
پادشاهی است شکاری بوده قلاده زرین در گردن چون شاه شکار میرفت سر رشته اسباب را بدست
میگرفت وانسکه ... سید بسته بود و یعنی انسان که بیند صید آن شاه فرمود به بینید چه واقع شد عرض کردند در میان راه
راه استخوانی دیده و پاس کشیده فرمود رشته را گسیختند و او را واگذاشتند ولی قلاده وا بیرون نکردند
که چون بخود آید از مقامات قرب یاد کند که ضرب قرض لم اراست یعنی کور نا بینا ای قوی هیکل است و تیر غلیظ
پاره گوشت است نه انسان ان سرین بکسر سین و اگر بفتح بخوانیم سر باطن بین مراد باشد حیثیت بمهمله و مثلثه
حایض بجار بر گربانید چه مراد بوجه کرگیست که او را اینجا لیس تعبیر نمیدند که بوجه کوری مردم را از جهت
معرفی علیه بگریاند پس خبیث بمعجمه و بعد او موحده مناسبت ندارد و تصحیف از نساخ است صدا است بدو
نوشتیم سابق که صدا عکس ندا است که کوه و غیره پس صید صید کردن مراد ایجاد دکان کردن که بکاف
بندند و خرمن بان بکوبند و بخوانی و چنین او صوت اوست پس کلال و تعب را کاو دارد که جان دارد
وان کردن فوت لامسه و غیرها ندارد ذره ذره گشته بودی قالبش چگونه چنین نباشد و حال
آنکه هر چند بکنه او نمیرسد ولی چون بدل الله گوید و بداند که او صرف وجود است که دار الست وجود است
همه قوی و طبایع و مجردات مرسله و متعلقه را و آغاز همه از او و انجام همه باو و تام و فوق التمام است و
غیر متناهی شدی است در نفس حقیقیه و فوق غیر متناهی بمتد و بعدی است چنانکه شیخ فرماید ای
گوید ای خدای بی نهایت جز تو کیست چون تو بی حد و غایت جز تو کیست هیچ چیز از بی نهایت
بیشکی چون برون نابد کجا ماند یکی و بداند که وجود حقیقی که در همه ساری از همه عاریست عین علم
حیات و علم و اراده و قدرت و تو مع محبت و سایر صفات کمالیه است پس در حال ذکر غیر شد
مطلق و وجودی شد بی نهایت متصف با اوصاف مذکوره بقدر دانش و بینش و تجلی نور او تعالی
در نظر شهود او فانی پس حیز خواهد بود اگر تجلی اعظم شود برای و استدامت و استقامت در ذکر
پیدا باشد آدمی موجود بی نهایت در کمال وجود و در کمال وجود تواند ذات تصور کند از خود مرسد
مثلا زمان متناهیست چه ماضی و مستقبل معدوم است آن سیال است و زمان غیر متناهی که عقل میسازد در وجود خود او

نام بسکون نون باضافه یعنی نام حق تو نام مجرد لفظ میبری مستقبل از ربودن بیاء استفهام انکاریست
کیج بضم کاف کاو بکاف عربی که لو انزلنا اقتباس است از آیه شریفه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله یعنی اگر نازل کنیم این قرآن را بر کوه هر اینه خواهی دید او را خاشع و شکافته شده از ترس خدا تعلق بدانکه قرآن
در السنه اهل حقیقت دو نا است تدوینی و تکوینی تکوینی دو نا است آفاقی و انفسی اما تدوینی بعضی از آن آیه
انما تولوا فثم وجه الله است و نیز هو الاول والآخر والظاهر والباطن و ایضا الله نور السموات والارض و وسع کرسیه السموات
والارض ای نور الوجود و کرسی نوره و مثل اینها از آیات تشابه پس هر گاه سالک متدبر اینها شود از قلب حاضر جبل
انانیت خود را و تعینات همه را متلاشی خواهد دید از شعشعه تجلیات هر گاه تلاوت کند آیه افرایت من اتخذ الهه هواه را
و تبعیت هوا ببیند و آیه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم را و همچنین وجه ترتیبات و اقبال آفاق و انفس بخوانند
و وجود منبسط است نازل شده است علیه جبل بدن متزلزل شود و جای اینست که متصدع گردد و تکوینی آفاقی کتاب مبین
کتاب تکوینی انفسی که عقل کلی است در صعود و نفس کلیه الهیه است نازل شده است بر هیت انسان کامل و فانی ساختن
ودیعه هیت انسان کبیر و منفرد و متلاشی شده است جمیع همانا که اجزای آن هیت است و
ولها تف عربیست یعنی ندا کننده و صیحه زننده ولی اینجا سروش مراد است که حکما عقل فعال و عرفا عقاب گویند چون
میر باید کبوتر نفس ناطقه را بسوی خود پس بایز یعنی بیجا و بی نشان باشد و ندا کننده نفلیس شعر ندای کان ترابا الاکثر
ان نو امیدان کرا و بالارسل کاد الفقر یبتغی کفر ابین یعنی نزدیک است که فقر طلب کند کفر را که هلاک کننده است اشارتست
بحدیث کاد الفقران یکون کفرا و در بعض نسخ ان کان است فصیح نیست چه ان جازمه شرطیست و در بعض نسخ ان نفی است
و این هم ناصحیح است چه ان ناصبه است و نصب نداده دعه کله از حیوانات و مردم یعنی کله صوفیان کا مشبان باید
کا مشبه باشد خاصه اینکه آن را در جمع عاقل آورند چون مردان و زنان و دانایان و نحو اینها نه آبان و آتشان و بادان
بلکه جمع اینها بها آورند چون آبها و آتشها و بادها و آنکه و الد شدن از سماع و در بعض نسخ شره است و خوب نیست چه
او افراط در شهوتست که مذموم است سر رفته را در رفته سر رفته است بخواتصال چون صوم وصال که
حرام است و مراد این است که اضطرار اسر شبانه روز طعام میسر نشد و لی شرع الهی نخورد نا صوم وصال شود
در روزه گدائی آن بودن نان اینجا آرد و نرخ هر دو نرخ سر کوی و طعن دست ای برد حدیث است الامانة
مودات و فقها گفته اند علی الید ما اخذت حتی تودی مهیب هست از اینده هر چه میگفت نیما قوم لا اسئلکم علیه
اجرا شنید شعر جناس محرف و خطی الکن کیک فی الحدیث عز من قنع ذل من طمع یا مرد جلیل مکر بفا صدا

اجرت دهند و این استعاره تهکمیه است مثل بشرهم بعذاب الیم دق الحصیر یعنی بر کوبی مثل کوبیدن حصیر در بوریا بافی
کو خیال لاش بو بمصلحت حالت بانکه در هر چیز جهت نورانیه ببیند و بداند که خبر است که الوجود خیر محض و همه
مظاهر اسما حق میبیند بلکه مظاهر همه را آنرا در تحت ظاهر کند کان فرح قال الشیخ ابو علی بن سینا العارف هش
بش بسام وکیف لا و هو فرحان بالحق و بکل شیء من حیث انتسابه الی الحق یعنی عارف صاحب بشاشت و طلاقت
وجه و بشاشت و تبسم است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه او شادمان است بحق و معشوق حقیقی در کمال
و به هر چیز نیز فرحناک است از انجهت که بر او نقد حق است حیث لا صبر چنین گفته ام صبر آه گفتم هر چه آید از بلا یا
ناتوانی شاکر یعنی فرحناک باش و اگر شقاوت راضی باش یعنی این و مقابل آن متساوی باشد و اگر شقاوت باری
صابر باش و دون از کفر طریقت است گاه ماهی یعنی حوت باشد و گاه شست دام و در بعض نسخ گاه
ماهی گیری باشد و گاهی شب است اول ابلغ است لفظا و دوم معنی تنگم و معنی بظاهر این بیت الحاق است
و در بعض نسخ نیست سیاه مقام طبیعت و لوان مثل از انسان نیز دیگر سپید مقام روح الله از انسان
در اخبار است که خدا را ملکی است نیمش از برف و نیمش از آتش و روحانیت تو نیز چنین است نیم عالی انسان کامل
که روحانی است نور و نار وادی قدس است و نیم سافل که جسم و جسمانی و طبع افسرده منجمد است ظلمت و برف و جلد
کد بکاف گدائی یعنی سیدی دل و غیر غیر از او گدائی کند تو مکانی یا نسبت یعنی تو که انسان طبیعی باشی مکانی هستی
و اصل تو که انسان ملکوتی است لامکانی و مجرد است صحابی انسان جبروتی و الهی باشد که مجرد تام است انسان حکیم الهی و عارف
دارد و قاحت بیحیائی صلا خواندن بسوی خوان طعام و در و شب و کد اگر بکاف فارسی باشد گذشت و اگر
بکاف عربی باشد تعب و مشقت که بدر و شب کما قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر یعنی و فنی که بخواهی حجری
بفقیری بدهی میترساند ترا باینکه مبادا که فقیر شوی در خم است اگر جا معجمه بخوانیم معنی آنست که در خم بدی
و ضعف است یا در کجی است و اگر بجیم بخوانیم هم یعنی جرم و گناه آمده و بمعنی راه بریع و تابین فوت حق ای
بلباک یعنی از معصیت آدم ذوق میوه و انقطاعات بر طرف میشود و فوت بالکلیه و قوت بقاف در نسخ ثبت شده
خوب نیست او آن میشود این با غرباران معبود از صنعت ذو القافیتین است بخلاف او و میشود که در بعض نسخ است
علاوه نکته ملیحه هست که بنا بر لغت فصیح لفظ او برای ذوی العقول است بخلاف آن و ابلیس عاقل نیست که العقل ما عبد به
الرحمن و اکتسب به الجنان کام هر که سر دست کرد یعنی باهر که نشستی و کوی عشق حق در او وجود نبود بدانکه او ممسوس
بشیطانست کما قال الله تعالی الذی یتخبطه الشیطان من المس داغ دا من صحرا و مرغزار میغ جاوات ملاصق زمین و ماغ نیز
با منعی یعنی آمده و چون تاسیس پیرایه تاکید است میغ او باشد با ماغ بمعنی گوتیر و مرغابی باشد که از معانی است داغ و کاغ

حرف کی و بعلی و این لفظهای بجا نرف آتسو که معرب انطسوج است و ربع دانق که معرب دانگ است

سعی درهم است باذاد که مقابل صبر یعنی باز آید و میشود که مخفف گاه باشد یعنی باز ار علائق به منادی که
لفظ کرتاکید است اینجا چه ازوی دلالت بر فاعلیت او کرده میشود چون کاد کر و مسکر و اینجا از خود منادی
که اسم فاعل است فهمیده میشود پشیز بیاء فارسی پول خورد بسیار تنک از مس و غیره دبر بضم دال در عرب
خرس و ابله و اوصاد دیو لعین و ابلیس خبیث است چنانکه اشارت فرمود کاوارد بکاف عربی کاو دین
~~است چنانکه در بعض نسخ است که بکاف فارسی و دال منقطه باشد که کاو دندان باشد~~ و افلاس آن
آنست که هیچ ملا رد بجز اسب خود مجمع علل و نقصانات و علتهای جنینی که بحسب جهات عدمیه و جهالات مجعول بالعرض
است که اکثر مجعول فی القضاء الالهی بالعرض و انچه باو دعوت میکند همه امور دانره مموهه حباب آسای بناء بی بقا
بس خود مفلس و فقیر که دا بلخود یا دکند با فلاس گرفتار کند و بکوچه اعوجه آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر
انست که شیطان بهرچه میخواند شما را ان غنا نیست بلکه آن فقر است و نمود بود است که بجهت سفلی و زینت
بدن دعوت میکند بخلاف ملائکه بجنبه اعلی دعوت میکند و تقویت عقل میکند و بدن و قوای بدن جهت فقر نفس
است و عقل بالفعل جهت غنای نفس چه عقل را از خود و باطن ذات خود علم و قدرت و قوای دراکه و فعاله هست
و غنی خواهد شد بعنایت خدا ازین و فقیهای این کاوارد بکاف عربی کاو بدن است و بهتر چنانکه در بعض
نسخ است کاو است که بکاف عربی وذاء معجمه یعنی دندانست مرده را ابلیس پیش مردان خدا مرده است
شعار جامه را گویند که در بر و تار پوشند و شعار بجهت آن گویند که متصل است بشعر جسد و فتح اول
و کسر هر دو جایز است دثار جامهای که بالای شعار پوشند و اول مکسور است دود بحسب
مکان دیر بحسب زمان بگاه صبح زود طبل افلاس بیاهاء اد لاء علی الله و اندرونهای بدگویان
که غدر از مصاحبت شیطان و اغراء بر عیب و طعن کنند هست بر سمع و بصر مهر خدا اشارتست
بکریمه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده است خدا بر دلهای جاهلان
و بر گوشهای ایشان و بر دیدههای ایشان پرده است که بجسب صورتست و بس صدا قال الشیطان لما
قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فاخلفتکم فلا تلوموني و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم و ما انتم
بمصرخی یعنی گفت شیطان چون امر گذشت و معصیت از بنی آدم واقع شد که خدا وعده صدق و حق کرد شما
و من وعده ها میکردم و خلاف میکردم پس ملامت مکنید مرا و خود را ملامت کنید که از خلاف قضا عبرت نگرفتید

کس بفریاد او و ندیده شما و نه شما بفریاد او رسیده مراجع جسم گشتند بکسر میم باضافه یعنی جسم انکه او باحلیه او گشته که بجای
موافق احادیث است که هو الذی این الاین فلا این له یعنی او خلق کرده بود نه جسم داد نه مکان پس خود خدا
این را و نیز حدیث است که ان الله لا یوصف بخلقه پس نه بجای خالق مخلوق را جای هست جای دخلست
چه این علم نفی وجود محدود مجازیست و تحقق بوجود اطلاق حقیقی و فناء فی الله بقاء بالله است این وجود
یعنی وجود باچند و چون جز معطل یعنی چون وجود همه از صقع حق است پس مهیات امکانیه در حال انتساب
بوجود وجود ندارند و معطل اند او وجود را یعنی بالاتر تبدیلها و کیمیاگریهای تو اینست که کل را آدم کامل
میکنی دهای داده که گوید علاوه خویش را فرزند خوانی نخود بیگانه خویشاوند خوانی نهادی ناقصه را نام خواهر
حسود را لقب کردی برادر بابا من کو کان خال و عم کیست از ایشان حاصلت جز درد و غم چیست نیز غم
و شادی کما قال نعم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم هر خوب و زشت یعنی از محسوسات که میرمایلی
هرچه محسوس است او یعنی هر ممکن دو وجهت دارد جهت ظلمانیه که خودی آن باشد و جهت نورانیه که اینما تولوا
فثم وجه الله پس در چشم اهل حق جهت ظلمانیه که در محسوس غالب است آن محسوس را زشت نمود کند چنانکه جهت نورانیه
هر موجودی خیر و زیباست و صنع خدا در هر کل و خاری در غایت حسن است و همه مجلای صنعند هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله و جمله فتنه او در جهان یعنی آشوب کردن حسن او در جهان بخلاف دیگران که معشوقات
مجازیه ایشان بیدا و او جهانست عشق بر صورتت بر دو یعنی گذشت که مستی بهنده فی ذاتست که خود را
باشو هر ده خود در آتش انداز و لفظ بر موخر بمعنی مقدم است بر مقدم یعنی عشق بر دوی تست بر صورت
نیست بر معنیست و در بعض نسخ چنین است که نیست بر صورت تو نه بر معنی مستی و از باب ذکر
خاص بعد از عام خواهد بود عاشقان این حکما اشراقیین که از آنجمله است شیخ شهاب الدین سهروردی پس از جهت تاکید
گوید تجلی رب النوع در شبان باعتبار اتمیت قابل بیشتر بوده دارد تا غیر ایشان پر تو خورشید
برون زد خیمه زاقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس بر اصل خویش که ان حسن و انیت و از کی حسن
و انیت حسن دمیده تو است باعتبار مفهوم و باطن ذات تو خویش را در پیش خود دیده چون عکس خود که در
اینه بینی از چشم صورت پرستان در حقیقت خود بخود مساحت عشق و لمق و عند الخربانی نبود و من
تائیه ابن الفارض و صرح باطلاق الجمال و لا تقل بتقییده میلا لزخرف زینة فکل ملیح حسنه من جمالها معار له بل حسن
کل ملیحة بها قیس لبنی هام بل کل عاشق کمجنون لیلی او کثیر عزة فکل صبا منهم الی وصف لبسها بصورة

حسن لاح فی حسن صورة و ما برحت تبدو و تخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حقبة و تظهر للعشاق
فی کل مظهر من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ففی مرة لبنی و اخری بثینة و اونة تدعی بعزة عزت
و لسن سواها لا و لا کن غیرها و ما ان لها فی حسنها من شریکة کذاک بحکم الاتحاد بحسنها کما لی بدت فی غیرها
و تزیت بدوت لها فی کل صب متیم بای بدیع حسنه و بایة و لیسوا بغیری فی الهوی لتقدم علی
لسبق فی اللیالی القدیمة و ما القوم غیری فی هواها و انما ظهرت بهم فی اللبس فی کل هیئة
ففی مرة قیسا و اخری کثیرا و آونة ابدو جمیل بثینة تجلیت فیهم ظاهرا و احتجبت باطنا بهم فاعجب لکشف
بسترة بر تو عقلست بلکه پر تو حقست چه فرموده و نفخت فیه من روحی اندک چنانکه طریقه اشراق را لفتم
دل طلب کن یعنی تو بیکانه است از توجه ذات تو دل معنویست و جانست و باطن ذات تو و معنی معنی تو جان است
ناشناس ای ناشناس حرف ندا ساقط شده معنی تو مقام نفسیست تو بر مناسب شادی خطابست یعنی خوش
نفسانی داری بر مناسب طبیعت و بر تابع قفایت شادهستی و بر غیر مناسب طبع غمناک و قفا اسم فاعل
از قفا یقفو یعنی تبع یتبع یا قافیه بمعنی قفا باشد و مرجع این بیتها بعیت است بهره چشم یعنی بهره الخشم کور اجاب
اضواء و الوان و اشکال و سایر دیدنیها خیالات و دعابات متخیله ان کور است حرف یعنی قشر را گویا
محالند و معنی و بطن و مطلع او را بصیران مجالیند خوب بینند یعنی مثل آنان که همین لغت و صرف و نحو قران
همت بکار برند و بهمین قدر از دانش او مشعوف باشند مثل و از بطن و مطلع او بی نصیب باشند بلکه ما ورا
مفهوم خود را منکر باشند مثل کسانیست که از جاندار بلباس او قانع باشد و اگرچه در نظر ارباب عقول متعارفه
خالی از سوء ادبی نیست ولی در نظر عشاق افخم خود مینماید که اثر قلم صنع اوست بلکه مظهر سمیع بصیر و مدرات
خبیر است اگر بدیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی بعلاوه المکرّ اشاره شد که تمثیل جاندار و بیجان برادات
و سالک مجاید از وی ذات حق را از آنجهت که آثار اوست حقیر نه بیند و اگر خطور و حقارت کند تو به واناب
کند و من احب شیئا احب آثاره مجنون سگ لیلی را عشق داشت گفتند مجنون غش تو با این سگ چیست
گفتا روزی بکوی لیلی میگشت و من اشعاره اقبل ذا الجدار و ذا الجدار دیار لیلی و ما حب الدیار شغفن قلبی
معروف است یا چون معشوق شما یعنی مرکب بر هنه گفته میشود که اعروری الفرس یعنی سوار شد است بی زین و در
نهج البلاغه جناب امیر المؤمنین علی ع آورده است که حضرت رسول ص بودکه مرکب عاری سوار میشد
و بود عیسی بن مریم که مخده اش بازو و ساده اش حجر بود و چراغش در شب قمر بود و بود موسی بن عمران ع که نمود از خستگی

٢

سبزی گیاه از پوست شکم یعنی بسکه آنحضرت قناعت داشتند بگیاههای خودرو هیچ و از و نقد بار بود
و بند باد و ثقل اشارتست بکریمه و لا تزر وازرة وزر اخری بوکه مخفف بود که باشد که چنین و خنان شود
الافلان غروب کنندکان یعنی نور فطرت و نور علم و عمل تو غروب کند او غروب کرده چه او در معنی روحست و وضع
در اول بالقوه است و بصور بالفعل میشود و فعلیت باید بمعارف الهیه و ملکات علمیه و عملیه صالحه باشد و اینها
طینت علیین است که صعد او ازان مجردند و نسبت بحق منزه از ماده و زمان و مکان نه خوان جف القلم بس غروب
این افادغ و سفر و جود است او انها خواطر شیطانیه که وساوس است و خواطر نفسانیه که هواجس است
اول شبهات خناس نفاثات که قیاسات و همیه مغالطیه او باشد که اغراء باعمال باطله کند و دوم حدیث النفس که هواها
و حظوظ نفسانیه برانگیزاند و انها خواطر ملکیه که الهامات است بلی نیز و جوی بیرون رود و فرشته در آید بلکه خواطر
رحمانیه و اعد شود ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز در حدیث است که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا
ذکر الله تولی و خنس و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه یعنی محقق که شیطان در کمین است بر قلب آدم پس
هرگاه ذکر خدا کند دور شود شیطان و برگردد و هرگاه غافل شود بدهن گیرد قلب او را پس گفتگو کند با
او و امنیه و آمال یعنی آرزوها بخاطر رساند دنیا بدل او اندازد قال الله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین یعنی کسی که کور و غافل باشد از ذکر رحمن میشکافیم پوستهای بیضهای شیطان را و بیرون می
آوریم شیطانی که قرین او است و جای دیگر گوید یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین و ایضا قال تعالی
ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا یعنی کسانی که پرهیزکارانند هرگاه برسد بایشان
دور زننده از شیطان ذکر خدا میگویند که ان از ایشان دور شود کرکس تشبیه شیطان بکرکس بجهت
آنست که کرکس مردارخوار است و قوت شیطان و ابناعش جهل است و جهل موتست و مما ینسب
الی الامام ع و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسامهم قبل القبور قبور و ان امرء لم یحی بالعلم میت
و لیس لهم حتی النشور نشور صبح صادق را از کاذب شناس تاویل صبح یکی آنست که صادق خواطر ملکیه باشد
احقش خواطر رحمانیه و کاذب خواطر نفسانیه و خواطر شیطانیه این بحسب علم متعلق بعمل و اما بحسب علم غیر متعلق
بعمل و معارف محضه صبح صادق انکه گفتند در ابتش او صاحب سر الحقیقه در بیان حقیقت که نور شرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره پس هیاکل توحید انبیا و اولیا و صبح ازل تجلی حضرت ذات است بجمیع

که اثنینیت باقی باشد و نیز صبح صادق اضافهٔ وجود علی الاطلاق بسوی حق تعالی و اسقاط اضافهٔ او و اجرای
انسان کبیر و صغیر کاذب اضافه یا بهار نگ حق یعنی حکم وجود را که وحدت است و نوریت و خیریت تمیز بده از حکم
تعینات و اعیان امکانیه که کثرت است و ظلمت و نقصان که بر غیر اهل تمیز مشتبه است چه سار است حکم هر یک
بدیگری چنانکه گوید قائل رَقَّ الزُّجاجُ وَرَقَّتِ الخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الأَمْرُ فَكَأَنَّهُ خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ
وَلَا خَمْرٌ یعنی اثر اینست که از صفا و لطافت جام و درهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جاست و نیست گوئی می
یا مدامست و نیست گوئی جام پس باید بدانی که وجود بی نسبت بالذات در عین ایشان منصبغ مینماید و رنگ تعینات
چه سراب نتواند آب خصوصا آب حیات را رنگ دهد و سایه نتواند آفتاب عالم آرا را ظلمت و نقصان دهد چه در نور او
مضمحل است و بلسان حکما شیئیت مهیت اگر چه علم ثابت و وجود هم نیست بلکه در حال وجود مجازی وجود نیز
عین او شده و نیز جزء او و گفتیم بلسان حکما چه بلسان عرفا از جهت امکانیه تعبیر بعدم بسیار کنند کما علمها
تا بود گر دید کان هفت رنگ یعنی از جنس هفت دیده که بالفعل شوند از لطایف سبع که از قوت بفعلیت آمده
یعنی نفس و قلب و عقل و روح و سر و خفی و اخفی پس دیدگان همه لطایف مفتوح شوند دیده نفس ملهمه
و دیده قلب مستقیم و دیده عقل هم همچنین میشود که از باب نسبت بعد ازان باشد و مراد قوای جزئیه هفتگانه
باشد که مشاعر جسم ظاهره و حس مشترک و وهم باشد و هفت گفتیم زیرا که سه دیگر از قوای باطنه که مدرک
نیستند بلکه خیال خزانه حس مشترک است و حافظه خزانه وهم و مفکره در میان اندوخته ها تصرف
میکند و یعنی مصرفی نهاد در لجیجه این خلقت شده اند و دیده حق بین پیدا شود اگر استقامت و عکس
و صور وجود را منعکس شود چه ادراک جزئیات وسیله نقل کلیات است اگر بجز اعتبار باشد که فرموده اند
اوقوا و قاو میشود که اعداد عین مراد باشد و هفت رنگ هفت طبقه آن باشد که صلبیه و مشیمه و شبکه و عنکبوتیه
و عنبیه و قرنیه و ملتحمه اند کادکن ؟ کاد که باشد فان قال الله تعالی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ و فی الحدیث ان الله خلق
آدم علی صورته و لکما آثار است که الاثر یشابه صفة موثره و لیس شیئا علی حیاله پس کادکن اسم فاعل است از کار کرد
یعنی کادکن یا فاعل کار دار اگر باطن ذات نیست و فاعل حقیقی که احسن الخالقین است بشناسی و از راه ای فاعل حق
فاعل حقیقی اگر نفس میکنی و اگر معرفت داری مظهر تو بهرست و علم اوئی میشود که کادکن ام باشد پرده نبید
چون مجعول الکی از وجهی شناس جاعل است از وجهی بینونت صفتیه دارد بلا جاعل فهو هو بوجه و لیس هو هو بوجه پس از ین وجه

کادرکا ؟

کار کارکن بوده است خارج انکاد سوا اینش دید چه هر سلطان را مر بوده است و لیاست است تا تو یقین دانی سلطان حقیقی
بی حجاب نه بینی و هر گاه او را شهود کند در آینه وجود خود شهود کند اگر چه عقل کل باشد پس اگر عمل کند و عمل بینه اوئی حجاب بیند که موضوع
در میانست یعنی علم جه عمل برای نفی وجود مجازیست که بدیدی چکار گاه لا یزال عدم وجود مجازی و نفی هستی امکانی میخواهد و اگر نه
هستی مجازی کردی در صنع صانع دیدی و از مهابت تجلی دست و پایش خشک گشتی و احتیال یعنی باز گشتی از حیله و دی
آن فرزند و حید عهد بیخبر و زمان مراد است از فرد اینجا چشم خود را چشم باطن مراد است و وروع را همه مثلا در خود است
وجه در موضع واحد بر این الخشم کو شست و مقصود این است که موصوف فرموده الخشم و الکری نیز ادب مؤدب و معلم
در عربی جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست ابروی تو کوراست یعنی کج بودی قلق
شکافتن عادی نبود یا عاد و قاف است که معروف است و میشود که عادی عربی باشد و ادق خواهد بود یعنی چون کسی را اخدا
قلب عادی نیست که خدا مقوم هر قلبی است و باطن ذات اوست پس کسی با او حسد ندارد که حسد یا مثل است و یا بانی
در وجود نه با باطن ذات و جه دیگر بحسب لفظ الکر عربی مراد باشد از عادی چه مشنو یعنی مبلغ استحقاق بسیار آید بلکه
در موضع خود مقرر است که در مشتق ذات معتبر نیست نکو باشد بدست راسته تر است از دوست بر آه کرده
بعض بسیار رو از منسخ است از دستی است دل تا شکست منسوب بسلطان ابو سعید ابی الخیر است که از دل
مجو گنه ناگاه گنی کادره و جهان در بر آزاد دل پس امام حق و قائم ان ولی است از کلام چنین مستفاد میگردد که حضرت
قائم السلام الله علیه صنفی قائل است و حق و وجود شخصی است چه وحدت و تشخصی بوجود حقیقی است و
بعبارت دیگر تشخصیت بفاعل است و در نهایات آنان که بکفیل و بکلول و یکعضیه اند چون انصاف افطار
که از یک رکن بسته و بهمان منتهی اند و شیئیت شیء بتمامیت است و وصول بتمامات نحو کمالات است و از اینجا
که جمعی از حکما از مراتب نفس عقل فعال را شمرده اند و در استکمالات اتحاد نفس ناطقه را بعقل فعال تجویز میکنند
هم نهان بحسب معنی لاهوتیش و لطیفه خفویش و هم نشسته پیش رو بحسب صورت ناسوتیش او جو نود است
وخود جبیل او یعنی او نور الله است که در این نور اشارت باو شده که از و بضم کاف یعنی فانی شده از و مقام
. . لطیفه قلبیه بلکه لطیفه روحیه در لطیفه خفویه و اخفویه چه قندیل و زجاجه که در آیه مثل نوره است چون کوکب دری

اشارت بلطیفه قلبیه مشکوة ماست اضافه بیانیه است یعنی نفسیه بلکه طبعیه ماکه مشکوة در اینجا ارکان بدن
اشارت بانست و نفست باید کم شود در مقام لطیفه قلبیه و نفس و طبع مشکوة ماست یعنی ما و ما باین است نور را
در مرتبت ترتیبهاست نور او انسان کامل و یک ترتیب آن ترتیب لطایف سبع انسانیست و ترتیب دیگر ترتیب
مقامات اولیا و انبیاست در مراتب ترقیات معارج الی الله کما قال الله تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ
و همچنین اولیاء الله از نقبا و نجبا و افراد و اقطاب و اوتاد و قطب الاقطاب الذی هو الغوث الاعظم ...
و بوجه اجمالی انوار خاصین و اخصین و خصیصین و بوجه تفصیلی حقیقت وجود نور است کما قال تعالی قال الحکیم عارف
آنست که توحید کثیر و تکثیر واحد کند اما توحید کثیر آنست که وجودات همه عوالم را اعضا و قوای انسان کبیر بیند و او را
شخص واحد مثل انسان صغیر واحد شخصی بیند ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و اوراما او بهاء و نور و احد احد بیند و
تعدد او را وحدت حقه داند نه عددیه آفتاب وجود کرد اشراق نور او سر بسر گرفت آفاق و اما تکثیر واحد آنست که بعقل دقیقه
شناسی بعد و واحد را تشریح کند مثل اینکه این لوح کتابت را بداند که وجود او چیز نیست و مهیت او چیز نیست و امتداد جوهری
او چیز نیست و نفاد و چندیت او چیز نیست و وضع و نهاد او چیز نیست و همچنین کیفیات و چگونگیها از رنگ و شکل و ثقل و سوی نهایات
و جسمیتها و غیر اینها او هر یک را با امثال او و سنخ او که ملاحظه نماید عالمی بیند جدا علی حدة پس در تشریح انسان کبیر اول
انوار وجودات اجسام فلکیه و عنصریه بسیطه است و فوق ان انوار وجودات مرکبات ناقصه و تامه معدنیه و فوق ان انوار نباتات
و فوق ان انوار حیوانات با طبقات مترتبه متفاضله هر یک و فوق ان انوار انسانیت بشری و فوق ان انوار تمیز و عقل معاشی
عقلا و فوق ان نور اسلام مسلمین و فوق ان نور ایمان مؤمنین و فوق ان نور عبادت عابدین و فوق ان نور زهد زاهدین و
فوق ان نور علم عالمین و فوق آن نور عرفان عارفین و فوق همه اینها انوار ولایت و نبوت و رسالت و اولو العزمیت
و خاتمیت خاتم صلی الله علیه و آله ای کاینات را بوجود تو افتخار ای پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار و بوجه دیگر در صراط انسان
کامل و غیر در صراطهای دیگر بحسب خودشان بالتبع اول انوار وجودات استعدادات و طبایع و فوق ان انوار وجودات
مبادی حرکات و لمعات و وجودات کون تا کون الی فوق انها انوار اشواق کون تا کون و مبادی انها و فوق ان انوار وجودات
سود بینها و فوق ان انوار وجودات شنیدنیها و فوق ان انوار وجودات بوئیدنیها و همچنین تا انوار خیال کردنیها و فوق ان انوار
خیالات صوریه و موهومات معنویه و فوق انها سنت و الیق است بفوقیت انوار عقلیه از انوار معقولات و عقول کلیه
که انوار قاهره اند بترتیب ابیقی که دارند که بهتر انست که بضمیر منیر آگاه حوالت شود چون نه سر بیداست و صفحه را
بر بن نیست لایق بیش ازین کفتن نیست زانکه مقصد بلکه در حدیث است که ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو ...

اشارت نمودیم و نکته در مقصد انست که لطایف انسانیه کام هفت است و هر یک از انها مظهر صد اسم
جل شانه است که در حدیث شریف اشارت بانها شده که ان لله تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة
و اسمها در کتب مذکور و در السنه و افواه مشهور است مگر یک اسم اعظم که مستور است و در احادیث است که هو
الاسم المکنون المخزون عنده پس با او صد میشود و پرده های نورانی و ظلمانی که در حدیث دیگر بانها اشارت شده
مراتب روحانیه و جسمانیه است که مجملی مذکور شد چند بر طبق طبقات مراتبی است که هر نوعی و صنفی دارند
تا بنار رحمانی اعلای هر نوری افق ادنای نور بیشتر است و تخت مأنوس نور و تحت از نور فوق و حشت
دارد مثل انکه در حدیث شریف است که ابو ذر طاقت ندارد که بشنود انچه را سلمان رضی الله عنهما دسیده است
چون ز مقصد بگذرد یعنی صاحب حجاب بقدر حجاب خود شرک خفی و احولی دارد تا پرده ها همه مفقود شود پس
آن کم شده لجری شود و در حدیث است که ان دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء لطیف مراد بنابش لطیف شعله نفاذ و غواص در دل آهن است اژدها یکی از معانیش شجاع خشمناک است
بلکه یعنی پادشاه خشمناک او وده اندیس مار عظیم مراد نیست و جذوب بالغه جاذب است سخت کش بلا کش یعنی مثال
ولی است که البلاء للولاء کاللهب للذهب در بیان مراد خلیفه انست که ان تعدیه مجاز یعنی بجای بیا انکبر یعنی آب و مو البدان بتوسط
فیض از اتش نتوانند کرفت بخلاف حدیده محماة یا آیه جناس مرکب و متشابه و جناس خط یا مکافی چون هوا یه و قضای
که واسطه میشود در وصول حرارت بدن ما و نان نورانی او را بودن زیرا یعنی از برای ان که ادمی بحقیقت
حدیث کذشت فرقان اول بمعنی فرق و تمیز و دوم بمعنی قران مجید نور و چشم ما شد یعنی هر گاه دیده شد خلاف
انکه دیده نشود و همچنین شنیده شود او صاف او تلک جواب یعنی اینک جوابست حالی که بهتر است انجواب قالی تبدیل صفات
یعنی در ایمان بغیب که از راه کوش باید تبدیل صفات مؤمن مستمع میشود و در ایمان عیانی شهودی تبدیل ذات مؤمن
مشاهد میشود ز اتش از علمت یعنی اذعان و تصدیق باتش اقسام دارد بعضی از انها انکه فرضا کسی اتش را ندیده باشد
لیکن بشنود اوصاف او را اگر نادر چیز یست که حوالی خود را هر چیز میرسد او را متشبه بخود میسازد بلکه او را فانی مینماید
و مسخن و منضج و معدل است و حوالی خود را روشن میکند و در شب تار خلیفه انوار علویه است پس مستمع ظنی
یا علمی بیدا کند باتش و این ایمان تقلیدیست باتش و اما ایمان عیانی و شهودی باتش انست که حجاب برخیزد و اتش را
مشاهده کند بلکه چون حدیده محماة متصف بصفات اتش شود چنانکه فرموده تا نشوی نیست از عین الیقین بمعنی ...

از ان عدالموحق الیقین چون ناقد بقاف نقدشناس و این بهتر است از انکه بفا و ذال معجمه بخوانیم قل مخفف قله کوه کلام
میشود نفرین باشد و این املح است بهر کیف استفهام انکاریست یعنی بسین مهمله و اینکه قرار خدایی است که کسی
دعوی خود و انه بینه بر سبحانی است که خودی خود را بین و خود را مپرست که خودپرست بدتر است از بت پرست
وجنبه امری و روح است خود را بشناس که مرغ نفس قطع رضی بر خلاف ایشان که خود را جسد پیدا اند
وجنبه طبع را می بودند فاین البیضا من دنة الهبا نسوا الله فانساهم انفسهم نور حی نبود نور علم حصولی
بود از برای ایشان که علم حصولی بوجود پیدا کنند بطور فنا، در وجود حقیقی پس [illegible] علم او فانی در علم
حق است و علم حق یعنی وصوف جمیع حضوریست عیب ابعهم وعفا این از قبیل استثناء از مدح است بما یشبه الذم
که از محسنات بدیع است که منبهما اند این را که ممدوح بالغ در مدح است بخلاف که اگر عیب جویی کنی منافی و
الخواهی از مدح استثنایی کنی باز مدح استثنا شود مثل قول نبی صم انا افصح الناس بید انی من قریش یعنی من فصیح
ترین خلقم مگر اینکه از قریشم و قریشی بودن هم مدح است و قول شاعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من
قراع الکتایب یعنی عیبی در ممدوحین این شاعر نیست بجز اینکه شمشیرهاشان کند است بسکه کوفته اند اینها را
بر لشکرها و و بدیلت یعنی اگر دید توحید داشتی آه ده عوض اشارتست بکریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
اعواض جمع عوض غواص بغین و صاد معجمتین از غوص بمعنی فرو رفتن است در ابتغاء الغایض است یعنی
غواص هیچکس نبود بخیل چنجل نزدن عوض بود و هیچکس [illegible] نکند یعنی جود عالمیان چنین است و مولوی
بلفظ عالم اشارت فرموده باین معنی واما جود حقیقی که جود خالق عالم و عالمیانست بخشش است بدون عوض
و غرض چه اگر بعوضی باشد معامله خواهد بود اگرچه عوض از جهت معانی باشد و استکمال حق لازم اید و اشارت
باینست قولش نه بحاجت بل بفضل و کبریا در بعث انبیا که علت فاعلی و غایی ایشان خود ذات اقدس است
از نک افلاکیان چه افلاکیان بحسب نفوس جزئیه منطبعه در ماده فلکیه و بحسب نفوس کلیه اگرچه تجرد
دارند چه تعقل کلیات و عقول مشبه به خود امیکنند ولی تجرد تام که مجردات تامه مرسله دارند ندارند و نخواهند
داشت چه دایم محرک اجساد خودند که فیض الله غیر منقطع است و کلمات الله التکوینیه لا تنفد ولا تبید حرکات
اینها و اضواء و اوضاع شان روابط حوادث شد بقدیم تعالی واما نفوس انسیه قدسیه خصوصا کلیه الهیه و عقول
کلیه نبویه و ولویه پس مجرد تام میشوند از ماده و متعلق بملک از جهت [illegible] باشند سپهر [illegible]

قبصه بن خاک اند که دایم جان اولیا و جسمشان نور خارج از کون و مکان [illegible] سنا برق اشارتست
بکریمه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یعنی نزدیکست که روشنی نور او ببرد انوار چشمها را شیث پسر آدم
صفی مرج بفتح میم و سکون راء مهمله و جیم چمن و مرغزار شاعر گوید هوا سر مشک سارا گرفت زمین مرج تا مرج دیبا
گرفت و اضافت جان از قبیل اضافه لجین الماء است قرطین بضم قاف و سکون راء و طاء، مولفه تثنیه قرط است بمعنی
گوشواره گفته میشود جاریة مقرطة او ذات قرط و فی المثل و لو بقرطی ماریة و هی اول عربیة تقرطت و یضرب بقرطها
المثل لنفاسته و یقال کان فی قرطها دران کبیضتی الحمام تواد بها الملوک و در بیت اشارتست بحدیث شریف
که حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا اند جند او ملائکه او کرخ محله ایست در بغداد از شق [illegible] طرف
نیز چشم در بینش دقایق حقه نیز جانی با بو هنر سری یکی از مشایخ عرفاست و او را سری سقطی گویند از رشک حق و انجا
که آنان را ضنائن الله گویند از ضنت بمعنی رشک بردن و بخل ورزیدن با اظهار محبوب است بسبب زیادتی حسن و نفاست او
خلاصه انست که بعد از ذکر جمعی از اولیا امت مرحومه که نامشان و نشانشان مشهور است در ذره عرفا ذکر میکند که اولیا که
نیز هستند که مستور اند از نظر خلق و گویا حق رشک میبرد از ابراز شان بحرجان و جان بحر از صنعت عکس و تبدیل
چون کلام الملوک ملوک الکلام نام نو اگرچه نام جدید هم که بیابم لا توبت من الاسم ولا رسم را حق ان انی خواجه حافظ
گوید اینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم از این جهة بگو که از انکه فلان و بهمان دولت و ثروت دارد
نو دارا نمیشوی این حس نو این حواس طبعی نو نور جان داری که بتوانند دید بر نجح حس نقطی که جز این بنح حس خاک اند
یعنی این دیده را خاک بکن دیده دل باید که حق بین باشد کور را [illegible] اولیاست نور علم و معرفت و نور عمل که در روح
امری ملک شود کور ای همه روشن باشند چه خود نه برزخی و قالب مثالی که چون فانوس و مرد نکی مستنیر بان روح
نورانی اند و چه آن قبر برزخی که در حدیث شریفست که قبر المؤمن روضة من ریاض الجنان بلکه حکم سرایت میکند
قبرهای طبیعی دنیوی که شیئیت بصورتست کاملان و اخیار و اولیا این مقابر معتبره در حیز [illegible]
رو باز هست که عقل نظری و عقل عملی دو بال انکار که با انها اگر بفعلیت انجامند باوج جبروت روح پرواز کند
بالحسن [illegible] فله عشر امثالها نه همین نیکو کردنست یعنی نه بدون شرط است پس کلام [illegible]
اشتراط شیء بغیر جایز نیست بل حسن را یعنی قصد قربت محض میخواهد و قصد قربت محض هم معرفت میخواهد که [illegible]

قصد قربت نشود یا خوف یعنی یا خود شیدی وادی کرد مقام عالی و اعلا باشد و میشود تا جری یعنی بازرگان باشد و میشود
یا جری منادی باشد ای کلاه تو چون که لا یبقی اشارتست بطریقه اشاعره که میگویند العرض لا یبقی زمانین نقل نتوان اشارت
بمطلبه بکو که العرض لا ینتقل من موضوع الی موضوع قنوط یاس و نومیدی هر عرض کان رفت یعنی اینکه نوبای هر عرض او
نیز پس باید دانست که این عرضها که حرکات و سکنات و اقوال و نیات باشند چون تکرار یابند جوهری میشوند از
برای نفس و ملکات میشوند و ملکات ملکها میشوند یا شیاطین که ملتذ باشد انسان یا متالم بمنادمت و مصاحبت
اینها و همچنین بسایر مرغوبات و مبغوضات از این اعراض و تکرار و اطراد اینها متجسم و متجوهر و متفرد خواهد شد و در اخبار
مرویست که فی الجنة قیعان غراسها قول المؤمن سبحان الله والحمد لله تو نا ذکر یعنی همین اعراض است اما اتم و اقوی
و اشد و ابقی چه در طرف مظهریت لطف و چه در قهر و هر صورتی در هر نشاه اصلش محفوظ است ولی خاصیت
نشاه سابق را میگذارد و خاصیت نشاه لاحق را میگیرد کون ذکر یعنی کون دنیوی مبدل میشود بکون برزخی باز
کون برزخی مبدل میشود بکون اخروی پس زایل نمیشود مگر دنیویت و برزخیت و اخرویت و دنیوی در اصل
محفوظ وجود تفاوت ندارند و تفاوت بنقص و کمال در شیء واحد است و صورت دنیویه و اخرویه یکیست
حیثیتی که هر که و هر چیز [illegible] بگویی این بعینه همانست که در دنیا بود بلی صورت اخروی این ماده که دنیویست
با نسبت ندارد و قائم بذات خود است ولی ماده قوه و استعداد محض است و متشخص شیء نیست و شیئیت شیء
ماده نیست که اگر بدن زید بماده قریبه که اخلاط است یا بماده بعیده که عناصر است یا ابعد که ماده المواد است
بر گردد باید زید باشد بلکه شیئیت بصورت و فعلیت است که اگر هیولای عالم نباشد و صور آن جسمیه
و نوعیه و شخصیه و بالجمله ما به الشیء بالفعل همه بر حال خود باشد هر اینه عالم همین عالم است یا می بینی که صوری
که در خواب می بینی این ماده که صورت طبیعیه دارد ندارد و مع هذا میگویی فلان را در خواب دیدم و در
بیداری صورتی را خیال میکنی که ماده از آن ندارد و صورت محضه است و میگویی در اندیشه فلان بودم
اینست که حکما در تعریف حکمت فرموده اند که الحکمة صیرورة النفس الناطقة عالما عقلیا مشابها للعالم العینی و معلوم
که نفس ناطقه حکیم ماده عالم را ندارد و صور عقلیه و هویت عالم را دارا است و عالم نوری شده است و اینکه گفتیم
شیئیت بصورتست اعم از هیئت و نوعیت بود ما به الشیء بالفعل مراد بود مثل نفس ناطقه که هویت و تشخص
بدن باوست

بدن باوست و او باقی است [illegible] پس مراد بلون ذکر و کون ذکر نه مباینت است تا توهم کنی که عدل نیست بلکه فنون و اطوار و شئون
یک وجود است مثلا صورت دیده در اینه همین صورت خارجیه اوست با انکه در وضع و جهت و غیرها [illegible] خاصه
هر گاه دیدی که در صورت خارج اینه است در ان باشد و تصورت غنی از مظهری که آینه است باشد و دیدی است
بلکه این بخود نفس ناطقه غذای وسادی بدن طبیعی در نوم و شبیه ان چه در نوم بدن مثالی را مستعمل است
و از تحریک میکند و بان فاعل و منفعل میشود و با کثر قوی بان تعلق دارد نقل هر چیزی جواب است از انتقال عرض
که این عرضها با قید [illegible] دنیویت منتقل نشده انچنانکه حق فرموده و اتوا به متشابها بلکه چون اصل محفوظ در مراتب
که مثل شکل و صورت و نفس ناطقه هویت بخش بقوة الله تعالی واحد است بودن آن بودن این است چنانکه میگوید
اعراض یا غیرها بذهن منتقل میشوند نه مراد انتقال عرفی است چه نه انکه با ماده و لوازم این نشاه بنشاه ذهن
میروند که لوازم هر نشاه مخصوص بانست بلکه چون ماهیت امر خارجی و ذهنی و صورت یکیست و مراتب وجود
سنخیت دارند چون عکس و عاکس و شیء و فیء و اصل محفوظ واحد است میگوید هو هو سابق دانسته چون شبان
چنانکه مثال زده اند برای استکمالات نفس یعنی تحقیق نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست در اول طبعیت
در مهندس صوری که در مهندس [illegible] متحجر و متحرم و متشعل و نور بسیط منبسط شود از انتم
بنظر نه ما فیه بنظر است ضعیف ما منه عرض است و الا صور مهندس علم فعلی و منشا معلوم ما خارجیه
است و مطلق صور ذهنیه اگر عقلیه است اتحاد بعاقله دارد پیش عرفا و بسیاری از حکما و اگر [illegible] است
نفس را خلاقیت میدهد باذن احسن الخالقین بجهت محدودیت [illegible] خالقیت پیش عرفا به خود نسبتان است بل انها
قیام صدوری بنفس دارند نه حلولی و در فصوص میگوید یخلق کل انسان فی قوة خیاله ما لا وجود له الا فیها
و هذا هو الامر العام لکل احد و العارف یخلق بالهمة ما یکون له وجود من خارج محل الهمة یعنی خوب فرموده حیثا و فی کل
بتربیت تن اشتغال داری ما و علی و نار علی و انسان و بقر و شمس و قمر و نجم در عالم ثبت اشباح و خیالات است و همه
مرائی لحاظ خارجیانند نه ملحوظ بالذات و الا ماء علمی ترا طالب ما خارجی میکند و نار علمی ترا طالب مقصد
و زناد و استخراج نار میکند و جلالت ماء عقلی و نار عقلی و غیرها از عقلیات که دانمات و موجودات محیطانند مستغنی

اوبیان است و اگر بنظر ارباب بینی در وی آیات آفاقی و انفسی بی تفاوتست و اگر بغرض نفسانی روی اطلاع هم نیستند
بلکه نزدیکست که ملحق شوند بعدم ای عزیز بدانکه انچه تصور جلوه دارد بمشارکت تن جلوه او نمانند چون از تن جدا
شوی چون آب بارد که تا حرارت کند کوزه را جلوه دارد و چون آکل که تا بعد غذا نسوده مر لامسه و معده را
جلوه گری دارد چو مباشرت و دخل غذا منی او غیر را و نقش علیه بخلاف صور کلیه و عقلیه و جزئیه خیالیه که بنه ما بهر بسط اند
بلکه وسیله نیل کلیات و معرفت مجردات باشند و الباقیات الصالحات خیر اول فکر تلمیح است بمصراعی که اول
الفکر آخر العمل یعنی علت غائیه که در خارج بعد از فعل موجود میشود در علم پیش از فعل تصور میشود و اوست
در نگر و فکر که ابتدا از ذهن و عرض است در اول چه علت غائیه عالم که انسان کبیر است ذات اقدس است و هو
الاول و هو الآخر پس مرعی یعنی عقل نخستین که مقصد اوست نبیا و آدم بین الماء و الطین آخر اولی العزم و خاتم است
و مغز آخرین هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا مفسرین هل را بمعنی قد گرفته اند یعنی بتحقیق که آمده
بر آدمی هنگامی از روزگار که شیئ مذکوری بالفعل نبود اشارتست بمرتبه مادیت او که بالقوه بود و عرضی بود
یکی مزاج حاصل از امتزاج اخلاط بود و این مرتبه را هم انسان فرموده چه ماده انسان هم جزء انسانست و سکاینه از او
چنین بنست چه انسان ملکی یعنی صورت طبیعی هم انسانست چنانکه انسان ملکوتی و جبروتی و لاهوتی هر سه انسانند
قال علی ع انا آدم الاول حکما اشراقیون عقلی را که مربی انسان است انسان الهی نامند همانا که مراد حضرت از آدم اول او باشد این
عرضها که دو عالم انجه زاید از صور علمیه ماوراها از صور علمیه نفوس فلکیه و مراد بفکر صور عقلیه عقول کلیه است
عالم اول این جهان که دار العمل است عالم ثانی که برزخیان و اخرویات باشد بسیر از طیران بجهت دوری و
نزوان نخل برانبی و استکمالات در کیفیات و الوان بیضه همه حرکتست و عرض که بسیر تعبیر شده اسکار اگر بکسر
همزه و کسر هاء الجوانیم شکار کند فکر مراد است و اگر بفتح همزه و سکون الجوانیم مخفف اشکار باشد و در بعض نسخ
اشکال و بدیع چون اشکال اربعه میشود که در معقولات کلیه گویند یا مراد بر انواع افکار متعلقه بعمل باشد بت و بتکده
باکی عاصی و امر بنده شده بودی آرایش دهمت از کنه کردن ماست پس فنا مست یعنی و لازم امری که خدای تعالی شاه
عیان کرد چنانکه حق فرموده لکی اعرف و معرفت شناسایی عیانی است یعنی او وجود را طی بیدا کند برای عارفین
چه عارفیت اینها باید حضوری باشد و معروفیت او باید بذاته باشد بلکه فنا محض و محو صرف باشد پس شاه نیز
دانش داشت

دانش داشت و عیان محو است طلق در دو ایدین کلابه تن از قبیل اضافه لجین الما و ذهب الاصیل است و کلابه آلتی
یعنی کلافه است که و بسیاره است که بر چرخه بپیچند لیکن چو چرخه را نیز کلابه گویند و این مشبه به است چه تن در حرکت
مانند چرخه بسبب سحری که ضمیر نفس باشد و محرک غیر متحرک حق است جان کنش جان کندن چه شین در فارسی در مصدری
نیز باشد چون دانش و بینش و کنش هر سبب مادر از باب تغلیب و بید ر است و از اینجاست که افلاک و عناصر را
آبا و امهات و مرکبات را موالید گویند و لوح محفوظ را نسبت بالواح جزئیه که اثار را وید ام الکتاب گویند و
مقدمتین را گاه عقیم و گاه منتج و مطلوب را نتیجه گویند و اگر در لسان حقانی بر عیسی ع ابن اطلاق شده همانا که
از اینجا باشد و الله یعلم اثرها از وجهی مسببند و از وجهی سببند و چون خفته اند دیده باید منور که سببیت
بتسبیب اصل که مسبب الاسباب است بیند بمحض اتفاقی نه بعد اورد از بینش را اگر باری کند از هم فرو بیوند فالبها
بلکه سببیت همه ظهور سببیت اوست و نسبت برای همه الا مخلوقت صنع او و لا مؤثر فی الوجود الا الله
چه ایجاد فرع وجود است و وجود در مهیات امکانیه از عواریست اغانی او آنجام او و ما الروح و الجثمان الا ودیعة
و لا بد یوما ان ترد الودایع بجو یا که جوینده یابنده است و دیدار او قدرة الله و علم الله و بالجمله خلق بالخلاق الله همام
شخص بزرگ در حدیث امل نظیر الحدیث شریف که محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی
الزرابی که بصورت حکیم خاقانی نیکو فرموده در صف مردان بیار هوت معنی که هست از دو صورت یک
مردم و مردم کیا او چو شبان یعنی شه شبان حق اندیشه جو بود و حال آنکه ام اندیشه عظیم است اگر چه اندیشه
جزئی خیالی باشد چون خیالی از خیالات شه که خورشید لشکری کران کند و اما اندیشه کلی پس اجل از انست که
مباشر تحریکات شود چون تصور کلی حج کردن و اراده کلیه آن موجب مخصوص نشود که نسبتش بهمه افراد
علی السوا است بلکه حج رفتن از راه خاص در وقت خاص با کیا یا ماشیا یا حافیا و در رفتن از بن ره نه از این جاده
نه از آن جاده و غیر اینها از خصوصیات اندیشهای خاصه و قصود جزئیه میخواهد که جزئی مناسب جزئی است
و باید دانست که کلیات عقلیه و مفهومات مرسله نمیشود که بدون وجود باشند که انچه در خارج و ذهن مشار الیه
حس و عقل است موجود است که معلوم مطلق مشار الیه نمیشود و خبری از آن نیست و وجود لایق معقول کلی محدود
نیست بلکه محیط است بهمه جزئیات نمی بینی که حکم کلی را که فهمیدی حاجت نداری که هر جزئی را استیناف نظر کنی
مثلا فهمیدی که انسان کلی متعجب است و ضاحک است و قابل علم و کتابت است و نفس علیها باید که در آن منه مستقبله که انسانها

و اگر در حدیث رسوا شود باشد ذو العافیتین خواهد بود در بی در قرآن مجید و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین
کو تو گوی یعنی هر گاه هماید در علم گذشته همان میشود پس سعی و کوشش ما عبث است و هیچ چیز قابل تغییر نیست
جواب میدهد که فایده سئوال تو اینست که تا تو سئوال نکنی جواب نمیشنوی همچنین تا سعی نشود بمطلب رسیده نشود
چه سعی ما هم در علم گذشته و از اسباب مطلب قرار یافته و تقدیر باختیارات تعلیقی است یعنی تقدیر شده اختیار تو
افعال من فعل تو ثانیا پس فعل تو باختیار تو میشود و میفرماید که هر جزء را اجزای عالم فایده دارد پس عالم کل الفواید
دارد چه عالم نیست مگر کل الاجزاء نهایت ترتب فواید بنحو وجوب است و اینهم تاکید میکند توجب فواید و عواید
و منتهی الفواید معرفت ذات اقدس است کام کرا نکه فاعل شجره وجود است همانا ثمره است چه اجمل و اکمل از او نیست
که علت غائیه و فایده این فعل کل شود بلکه ثانی نیست و اگر غیر علت غائیه شود برای فعل و استکمال او لازم آید
با آنکه از غیر هم فعل او نیست و ایجاد او نیز علت غائیه خواهد پس سخن قطع نشود تا آنکه خود علت غائیه نباشد چنانکه
علت فاعلیه است از یکجهت که علل امکانیه خلاف مقتضی و مقدر را بخواهند از جهتهای دیگر که اسباب و مسببات
مقتضیه و مقدره را بخواهند زندگی اول حیاتست جاودانی و دوم زندیقی است که زندیق معرب زندی است
یعنی منسوب بکتاب زند و لیض از ریاضت است یعنی رام کردن ستوران و حاصل آنست که بیفایدگی
بنسبت باشد آتش افروز بخاری خرد بستان از اجزای انسان کبیر را مفصول از کل چون ملاحظه کنی قلیل الفایده
یعنی مثل آنکه ضروف را مفصول از عمارت ملاحظه کنی و هر گاه با همه اجزای آن ملاحظه کنی فایده عظمی بینی چه
نیکو فرموده قائلی که احمقی دید کافری قتال گرد از خیر او نه پرسوال گفت هست از بعد و خبرهان که نبی و علی بداد او
قاتلش غازی است در ره دین تا از مقتول او شهید و گر نیست هر جا از چنانکه اهل علم را غذای یکی برهانست
و غذای یکی خطابه است و برهان مضر است برای او و غذای یکی مجادله است چنانکه در کتاب مجید فرموده ادع الی سبیل
ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و اهل معرفت را غذای یکی تعریف است و غذای یکی عشق
و غذای یکی درد و رایض از ریاضت است بمعنی رام کردن ستوران نوبت خدا است ذکر مشفوع بفکر تا ترقی بدهد شهود او
و السماء ذات الحبک یعنی صاحب راههای حق و بمعنی صاحب حسن و زینت نیز تفسیر شده خلاصه کلام که غذای سماوی برای
مرغان سماوی یرزقون فرموده تا ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی کار از تکمیل ایشان را

بیاید و بنده ستوی و استیفا نظر و فکر کنی تا این احکام را از برای ایشان اثبات کنی بلکه گویا احاطه کردی بهمه افراد و این احکام
در اینها ملاحظه کردی پس هر کلی عقلی وجود محیط دارد و او ظلی است از وجود محیط روح تو و نیز مجرد از
چه عقل که میگویند کلی خفیف است و سوزان و نخواهی توان گفت در چه زمان و در چه مکان و در چه جهت پس
مجرد است از اینها و نمی نبیند کلی این علایق بخلاف جزئیات مادیه چون هوائی یعنی آتش صرف دیده نمیشود چون کره آتش که اگر
دیده میشد حایل میان دیده و افلاک میشد و بایست دیده نشوند و چون اصول شعلات که قوت دارند بر احاله الهجاو اینهاست
دیده میشوند و اینها که دیده میشوند بعلت مزج اینهاست باجسام کثیفه مجاوره چون پشم نرم اشارتست بکریمه و یکون الجبال کالعهن
المنفوش یعنی روز قیامت این کوهها میکردند مانند پشم منفوش کنایه است از فنای اینها در جنب وجود حق و چون قیامت
صغری و وسطی و کبری میباشد خداوند جل شانه تلاشی کوههای صوری و جبال انیات را بعبارات مختلفه اشارت
فرموده مرتبه فرموده و کانت الجبال کثیبا مهیلا و کثیب تل است و مرتبه عهن منفوش فرموده و مرتبتین بقایایی از وجود
هست و مرتبه فرموده و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا
پس این مرتبه اضمحلال محض است که هباء منثورا میشوند و قاع صاف مانند کنایه از خالی ماندن ارض یعنی
قوابل است که مهیات و مواد باشند عطلا و خالی عری و بری شدن از حلی و حلل کمالات اولی و ثانیه و وجود و صفات
وجود چه وجود بشر اشره از صقع حضرت واجب الوجود است این عین و سره بمطفه بتوصیف جز خدای بر بینش او
بیمی در وجود تو نماند جامکی لجیم و کاف و قف وظیفه و مواجب روح او اقتباس است از حدیث شریف که الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف خویش او یعنی خود دوم یعنی خویشاوند پس ابطا نباشد کار ان دارد
که بیش از تن بدست مخفف بوده است اشارتست بسر قدر یعنی ما علمه الله من کل عین ثابت فی الازل ما انطبع فیها من لوح الها ظهر
فیما لا یزال و قد فاز من اطلع علی سر القدر و استراح من الکد و التعب فالدنیا نه احولست خجه انصار فرماید چه از انجام
مزولیه است چنانکه باطن یوم القیمه سلسله طولیه در جهانست که در آن اشیا بغایات میرسند و از نشر ظاهر حیلها اقتصاص
الحدیث شریف که ان ابن آدم و ان اشتد تطلبه و عظمت حیلته و قوت مکیدته ما سبق له اکثر ما سبق له فی الذکر الحکیم کش خوش و بکاف
یعنی و سوسه نیز آمده و آن اشبه است همه تدبیر اوست گذشت چند سطری که وجود بتمامه از وست و لا حول و لا قوة الا بالله فضیحة
باغلب و جود بیش از آنکه روز دین پیدا شود نزد مالک روز دین پیدا شود چنین مینماید که گفته شود بعد از آنکه آه و نه چنین است
پس چه یوم الدین که قیامت کبری و محو محض است مالک وجود اوست و تن و جهی پیدا نشود بلکه در قیامت صغری و وسطی برزخیات پیدا
شود و میشود بیش از آنکه مخفف که آه جوانم یعنی در قدام ازو قبها یوم الدین پیدا شود و نه جا ابطا نشود چه دین اول جزا است

که در راه خدا کشته شده اند مرده کالا بلکه زنده اند در نزد پروردگار شان وروزی میخورند دل بعربار یک بهرکل میر
میبوید این دل نمیدانم که امیجوید این دل امر را یعنی عالم امر را که عالم روحانیست قل الروح من امر ربی وخلق عالم اجسام است
والبدن من خلق بدن الا له الامر والخلق خدوک پرپیشانی طبعت ومقصد برج غیر کون کنایه است از نور اسود حکم ماله
شبستری […] سیاهی چون به بینی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست
نسبتی هست مشرقی وتابشی بر از هست نه در توحید محض که التوحید اسقاط الاضافات مشرق او نسبت ذرات او یعنی
چه انها را باو نسبت است که انجا که اوست نسبت نیست بس اشیا را باو نسبت است که نا گزیر ند ازو وبیاد منند
بالذات باو واورا نسبت نیست باینها بی نیم بی مایه ایم چه مطوی هستیم در ضیاء او وحبل سببها منقطع چون سبب
سوذات اضافه حبل سوی سببها از قبیل لجین الماء است که بمعنی اصطلاحی باشد واکر بمعنی لغوی بکیریم
مسبب در لغت عرب بمعنی حبل که ریسمان است آمده پس مترادفان خواهند بود واین قبیل است ایه شریفه
لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات این چند بیت تلمیح است بشمس الدین تبریزی چنانکه تصریح هم خواهد بود چون برد یعنی
چون بریده شود وجود حضرت قیوم مقوم صنع است ومتقوم بی مقوم چگونه باشد قال الحکما الاثر لیس شیئا علی حیاله
وقالوا ایضا الاثر شبه بصفة مؤثره که براق صورت مثالی نماز است که الصلوة معراج المؤمن وباید ملحی باشد که نجام
صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام است وتازیان اکارا است که بانها غزلان قدسی که نتایج حضرت الله شکار شود که تفکر
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة واسب کور مقابل براق مذکور است هردم آورد رو مثل انکسی که معنی بین نیست وصورت
[…] وصورت مشتت نظر است وحال آنکه جنبشی که بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد گشت دریا عیان
شکل حباب باز شکست وعین دریا شد آب شود وجودات واتره زایله در طبایع سیاله مراد است در مقابل ازعقب
که علوم حقیقیه ووجودات مجرده وعقول جمیع وثابتات باقیه باشد ظن داست که برای عقل حقیقی است که عالم عقول
جانب این انسان کبیر وعالم صور طبیعیه جانب ایسر اوست ودر کلام تلمیحی است بحدیث قدسی که انا عند ظن عبدی بی
ازانجاست یعنی مهیت اکر چه مجعول نیست چه مهیات خیرات وچه مهیات شرور وچه بجعل بسیط وچه بجعل مرکب
که بطلان جعل ترکیبی اتفاقی محققین است در ذاتیات اشیا ولی وجود همه از حقست ومجعول اوست بجعل بسیط قل
کل من عند الله اکر چه ان منم اکر ازمن مراد اصل باشد صنعت مبالغه است واکر مراد فرع باشد معنی ان باشد که انهم
منم که ظل قهر منست چنانکه متخلقان باخلاق حسنه علیه اظلال لطف منست لیک اول اظهر است در نفی هستی او بسبب
بایست وبکسر تا ومثناه فوقانیه یعنی مطلوب حسود شمس که ظل اسم وباقی بالله است مثل آنست که طلب کند نفی حقیقت وجود فرد
و مثناه تحتانیه […]
فاحسنوا التراث

٢

فاحسنوا التراث فی فیه در ویران فتاد باز نفس ناطقه است که در ویرانه دنیا فتاد بوسری لطمه وتدسیر است
که از تعلقات بدنیا بر نفس ناطقه وارد میشود وکو آشیان دبس دوشاب کول بضم کاف فارسی کج کودن
توده […]
جبروت روشنی چه اول ما خلق الله العقل الکل انفطار انشقاق چه اسمانها حجاب منشق شد از نفس ناطقه واز بر واز بعالم لاهوت چه جای
در نفس کلیه او داخل شده این بنا بر انکه مراد بفطرت مبدء سلسله قوس نزول باشد واکر مراد خاتمه سلسله قوس
صعود باشد یعنی انست که دو فطرت مقام توحید من همه اشیاء عالم امکان فانی اند واسمانها منشق وکواکب
منکدر ند ونیست جز نور حقیقت چه در کلام جناس اشتقاقی است از ادکرد بستها انها اند که بمراط وجود انسان
کامل آمده اند آن هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم از دم من بهشتها واتش عشق نخستین تبسم اولین نفحه واخر نفسم
بهر این کمند کان از دل ولب آتش فانوس بانک جرس تا باز ان یعنی تا ان شوید که اول بودید کما بدأکم تعودون
واکر جمع باز باشد خالی از نقطه خواهد بود واین مثل انست که سین انسان چونکه حیز از زمان اول واخر ماند
غیر ان ارجعی اشارتست بکو عید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در تجلی یعنی در مرتبه
ذات هیچ چیز راه ندارد ودر مقام ظهور مملو از انم ومظهر اعظم اتم ظهور نفی من است ووجود من از تو
فلست تظهر لولای لم اکن لولاک چون فنا شد یعنی چون تعین واضافه وجود مطلق متعین ساقط شد
که التوحید اسقاط الاضافات او ماند فقد وانرمستین هم مانی ما نناسبود ولی در هنداد سرابی بود که یحسبه الظمان ماء
بریاضات مذکور مشفوع بفکر ساقط شد بیش بای اسب او که یغمای دل وجان بلکه وجودات این وان برون نلفته
وتیغ قهر وفنا آخته کردم جو کرد ملاشی وجبا خاک شد فنا فی الله نشان نیاید بقاء بالله نقل وحی نوشید تا او پیش تجلی
جمالی وجلالی بر انسان کامل بیش از نقل من یعنی بیش از انتقال من ورجوع من باصل ودر مصراع جناس محرف است ای ساکن را
که صوه مثل انان که قصد سوء واذیت بانبیا واولیا کردند ودو حی قصد سوء بخدا کردند ما نستر است این اصح است از لفظ
بیوسته هست که در بعضی نسخ است بابیه است خداوند بعلتاه طبقات ورطوبات چشم را در میان سه طبقه ملحمه
کذارده که بدیسومت انها ملایمت ولینت داشته باشند چه چشم کثیر الحرکه است وحرکت مجفف است قوت دل یعنی دل
معنوی در قطره خونی یعنی قلب صنوبری که سر بر ومظهر قلب معنویست شادی این کرده که بعربی کلمه کویند بدانکه معظم شادیها
شهوت نکاح ومقدمات وتمهیدات اوست واین بولیدنیست وماده منی از دل می اید نسوی کرده واز انجا بسوی رکهای
انکه رک بر پیچ وتابی است میانه ان وانثیین می اید وانجا نضج وامتصاع بعد از احمرار می یابد واز انجا بانثیین می رود از انجا
ارجعت

تکمیله
تمامیت نضج وتکوین منی واوعیه منی تماما در جفت نرینت که ذهره اند که کوکب ادبا وطرب ونشاط چنانکه هر یک از اعضا بیسه
درخت نرینت هم یکی از کواکب سبعه سیاره اند وغم در جکر بعلت آنکه سودا که موجب غم وحزن است در طحال
میشود ووعاء او طحال است که سپرز کویند مغز سر مراد بعقل مفیده است که چون عقل اورا استعمال کند او را متفکره
کویند ومظهر او وسط دماغ است واما خود عقل در ذات خود مجرد است نه در دماغ است ونه در اعضاء دیگر
ومرئوسه جنان دل کیفست وچون فی کیف جوف زبون یعنی هرکاه عقلها در دانش تعلقهای با چند وچون
زبون باشند در دانش معیت قیومیه حضرت بی چند وچون چه خواهند بود که از انست اینکه مبهم باید که
جان کل با جان جزا اسب کرد اسب برخوردن وجیبیدن که کرا است در جفت و بر مطلق آن مجازا اطلاق شود
دری ستد مراد اشراق او وتحلی باخلاق اوست جیب بکسر جیم بمعنی قرونست واصل ان فتح است یعنی کریبان
جامه است همچو مریم جان یعنی نفس ناطقه که تعبیر از ان بجان جزو شد از ان اسب وجیب یعنی از ان اتصال از تکیف تحیات
کشت حامل آن مسیح دلربا یعنی مسیح عقل کلی چنانکه فرموده ان مسیحی که بر خشک وتر است یعنی جاری در بر وبحر است بحریان
طبیعی بشری چه لفظ مسیح از مسح یعنی جریان آب وآز سیاحت بمعنی ضرب فی الارض وقبل این کرفته شده ان مسیحی مسلح بروزاست
چه عقل کلی انکست وحیات برونست پس جان نجان که حیات کل جانها حیات او وحقیقت هر حقیقی است چو حاصل کشت جان
که عقل کلی باشد از چنین جان شود که عقل کل است شود حامل جهان کچنانکه عقل کل است عقل کل است پس جهان زاید جهان دیگری
الحد منشف کرده باید بس دهد وانچه در بدایات حاصل بوده در نهایات باید حاصل شود وانچه در قوس نزول بوده باید در قوس
صعود باشد واین دو قوس متحادی اند چون دایره قائمه با آنکه در بیان تمامت معکوسست بلکه چنانکه در بعض اخبار ائمه است که الیسان
هو الاسم الاعظم ودر قرآن مجید است که علمه البیان دم شیرین لبی است که از انشه بود در جام این الفاظ تشریح کرده اند این تلمیح
در خاک کجا که عقلا کیوند کفت شیطان لحرای الله کو در بعض نسخ ای سیار کو با امحت در بعض نسخ بار ووی بخت و اول صحیح است
واشارتست بسوره ودر روایت که کاهی فی غشق […] ملحق است بفرمود نسخه […] بهتر است از لفظ حضر که خضر بلفظ دوم جناس خطیست
کفت خضر که لسان الله بود ان الله تولیتک مات ذیرا که حق جواب بجواب فعلی است که ان بحلقتو حضرت مجیب است سماد در
ذکر معرفت بفکر ودر عشق مشفوع بدرد ودر ذکر وجودی که وجود ذاکر ذکر مذکور شود چنانکه وارد شده است که اولیا الله
هم الذین یذکرهم الله ذکرا زایدهم ذکر الله ذکر بجول وقوت اوست چنانکه در معنی لحول الله کفته اند که فلان مشترک میانه مصدر ومنی للفاعل
ومصدر مبنی للمفعول مراد است که محمودیت مطلقا اوراست وحامدیت هم بجول وقوت اوست وبعضی محامد نیز انست که وجود حامد
بفضایل وفواصل شرح فضایل وفواصل محمود حقیقی در حدود تکرانکه عرفا ومحققین انحلا باتحاد عالم ومعلوم قائلند وبعضی حقیقی حق
بتفصیل براوان در موضع بیان کرده ایم در بعض تو کمند لطف ماست چر تو درماست که حد اسقاط الیمین است الی سماء العرش
یا […]

٣

هر یا رب تو لبیکهاست یعنی هر یک ازدرد وعشق تو ونیاز وسوز وکداز تو یا رب یارب است مانند یارب که حلیه لب است بلکه افصح
حمد کوشها باعتبار وجود وجه اللهی کثرت مات النسبت لبیکهاست فرمود زیر هر یک یا رب تو لبیکهاست بصیغه جمع زیرا که وجود
باعتبار وجه اللهی واضافه بحق واراده ضمیر مکنون غیب مطلق کلام حق حقیقی است وباعتبار وجه النفسی واضافه بعبد اکمال کلام اشیا وحد
ونسخ ودر کرانهاست ووجه النفسی محدود ومفهوم ووجه اللهی محیط وقاهر است چون مفهوم ظلمت وظل در جنب نور وافتاب
که در حدیث قدسی وارد است که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی مشیا اتیته هرولة
زین دعا زین نداء اظهر واولی است چند کرد اشتمال است بحت بر بلندی دیو بکریزد از انقدر که قرآن خواندن شب کریزد ظلمت واذ شود از افتاب
اسم خوانده چه اسمها لفظیه وذهنیه وغیر اینها با بداهت ملاحظه مسمی باشند نه وان سلب است ومابعد اثبات است پس در کلام صنعت
طباق السلب است وان لبیک که تو ان شنید وتوان بذوق عرفان وعشق جانان چشید اجابت نعلی ووجودی است وتخلقی
وتحققی وشهود عیانی وحقیقی است وان اجابت کل الاجابات است عم شتکار اجوی وباب الی است از الات موسیقی نتیک
عربیست قسمی از شراب مثل شراب خرما چون دم دهن بود اشارتست بحدیث شریف که ان نفس الرحمن یاتینی من قبل الیمن
وبس نام معشوقی وامین نام عاشقی معین آب صاف کوارا زرب جسپیده چون قوله تعالی طین لازب مدد کلوخ
بلق فی حکایت صوت ادکان از اسماء عناصر است واخلاط وایر شامل است وتخلیط بی امتحانی خلط خام و
وطوبات بالعربیه چنانکه در سریری مسد وسماو الیف وبعض مفسرین کفته اند وسماوی دو درشتی مثل لیف
ودر سنکینی مثل آهن ودر حرارت چون نار تشنج انقباض عضو وبهم کشیده شدن ان بیخهای بادشهای وابن
انسب است بانچه بعد ازین بیت در بعض نسخ است که بیش ازانکه سست کردی ای سنی قوتی کن بلکه از بیچش کی
مغز نهی او عزیدن براق نشستن وه رفتن کفت لا ایام خادکن کفت دو ذکاوی ایمود در میانست کفت حاکم
عجل شتاب کن ومماطله مکن در ادای قرض ما مصطفی فرمود اشارتست بحدیث که لما عبر المومن علی الصراط
الذی هو جسر علی متن جهنم نیستوی جهنم یا مومن جز فان نورک اطفا ناری یعنی چون عبور کند مومن بر صراط که پلی است
بر پشت جهنم پس جهنم کوید بجوز ولابه کرای مومن زود از من بکذر که نور تو آتش مرا خاموش کرد کان ز قهر یعنی
هر دو مظهر اسما وصفات حقند وصفات حق هم لطف وقهر است وحق محیط است وثانی ندارد واقاد او
مباینت با او ندارند بلکه اظلال اویند وضد وند او نیستند مؤمن است ان نور مظهر مومن مهیمن
فی تمام است مشدد میم اول ثنانی است طیب الرائحه جسور ازجسارت یعنی جرأت واما اغاء معجمه بمعنی
ذمار کار ما بمهمله یعنی متلهف پس ظاهر است که ثنا مدح بلکه بودن فعل آمده بلکه حسود بمهمله مصدر باشد از ذات

ویدعو دعد بمعنی اعیا و ما یدلی از تعب مثل قولهم خاسئا وهو حسیر کرا حسود بامعنی است و قولش ولا یستحسرون و میشود که چون در کلام واقع است خسو بضم خا مراد باخسرت باشد کنایه از دیر موافق حدیث که ابو بسر کسر اطلاق شده اثر آرک وامثالک واب ذوعجلک باد نوباشد کوان حمل توباشد ثقیل و چون اثر ونا به بعد باید میشود نادبنون وکران براه معجمه باشد شست دام که بان ماهی کیرند و با شصت جناس مضارع دارد فانتبه اه بیدار شو و عبرت کیر وایستاده شو و یادی بجو از خدا وکوشش نما که بصواب میرسی اینقدر تخمی که مانند شب بکار نادر آخر بینی از او بر وباد اشارتست بشب زنده داری و در بعض نسخ بدل این چنین است که اینقدر عمری که مانند ستت بیان تا برویدذ زنده و دم عمر دراز هین مکو فردا چنانکه در تکمیل قوه علمیه قیامت میکند در تکمیل قوه عملیه در نهایت بلوغ است و در امتثال ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة بحسب هر دو شان تمام است چنانکه اینها و بیا بوزر و لاحول اعلی کواهست تن بنده تو نیست حجاب چهره جانست و تن بو سنی بیت بر سنی است یعنی بیرون کن مبدل شو او وجود طبعی بوجود ملکوتی تا از ابدال شوی این سخا شاخیست اشارتست بحدیث شریف که السخا شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة یعنی سخا درختیست از درختهای بهشت و شاخهای آن آویخته در دنیا پس هر که بکیرد یکی از ان شاخها را میکشاند او را ان شاخ بسوی بهشت عروة الوثقی یعنی ریسمان محکم اشارتست بایه شریفه فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی یعنی کسی که کافر شود بشیطان و اطاعت او نکند بلکه بتعینات و مهیات امکانیه مطلقا توجه نداشته باشد و مؤمن بخدا و مذعن بحقیقت وجود بسیط مبسوط باشد پس چنگ زده است بوسیله محکم برا که اصلاح لطیفه ام انه امد وسن حقیقت دسن کلام الله ناطق تکوینی و کلام الله تدوینی است بلکه تفسیر و معنی ثانی در نزد اول است بلکه خود تفسیر و تاویل ثانی است و مقام مطلع او بیرون رو و زچاه یعنی از چاه طبیعت و لوازم ان تا یکی در چاه طبع مر نکونی یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی و از هوا از جسم و روحانی شوی هستان ن الف و نون در ن علامت جمع عاقل است و های جمع اعم است پس اشارتست بانکه اشیا همه علم و شعور عبد دارند کل قد علم صلوته و تسبیحه سیما که مراد بهستان موجودات عالم امر و عالم معنی است که همه عین علم و حیات و عشق اند و نظیر

و نظیر اینست انچه از افلاطون حکیم عظیم نقل کرده اند که عالم عقول عالم عقول و عالم معنی عالم کلیس نامید و عالم حس و عالم صورت را عالم کایس نامید و همچنین نقل کرده اند که او را تعلیم بوده کلیس و تعلیم بوده کایس اول تعلیم ریاضت و دوم تعلیم بنحو عبارت و لیس بودن عالم معنی نسبت بحواس است و نفی وجود رابطی با اینها و الا وجود ذاتی اینها اصل وجودات عالم صورتست و مقوم اینهاست و از فرط ظهور در اختفاست خاک بر باد است یعنی عالم صورت بر عالم معنی قائم است و بستگی دارد بان چه صور اظلال عالم معنی اند نمی بینی که در عالم انسان هر که افعل است حرکات و سکنات شایسته تر است که نظام عالم حس بنظام عالم عقل است که اگر سایه عقل بر سر حواس نیفتادی حواس بتنهایی مانند حواس حیوانات عجم بودی و همچنین در عالم مطلق انسان نسبت بحیوان صامت و در صامت تام نسبت بحجر قمر که چگونه قیام بمعنی دارند و این کلمات جزئیه بستگی بکلمات عقلیه و نطق نفس ناطقه دارند که چنانکه ناطقه جزئیه صوریه را کلامیست ناطقه کلیه معنویه را نیز کلامیست خاصه ناطق بالحق عن الحق و الکلام لفی الفؤاد و انما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا و عقول نسایم عالم قدسند و از انجاست که روح را نسیمه گفته اند و از اسماء الله است یا بادی النسم چشم حس سببست مراد مطلق مشاعر ظاهره و مدارک باطنه جزئیه است که اگر مسخر عقل باشند مانند ستوران رام خواهند بود و الا چون مرکب چموش چنانکه فرماید سوار بکن اسب را یعنی ریاضت ده معنی نور یعنی در آیه نور و واقع است که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و معنیش اینست که مدارک جزئیه باید ابدال شوند و نوری کردند تا عقل نور علی نور شود و همچنین عقل بالفعل علی عقل بالفعل علی شود و عقل بالفعل عقل مستفاد شود تا نور علی نور شود و یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار شود که نار عالم قدس عقل کلی است و همچنین لطیفه سریه لطیفه خفویه شود تا نور الله شود یهدی الله لنوره من یشاء تو خاک عاجزی بیش یعنی جمادی و جمادیان پیش قدرت حق کالمیت بین یدی الغسال باشند چگونه چنین نباشد که خود بود و سراب اند و انچه وجود و کمال وجود ندارند وهم عاریت است که بحر

بحر عالم مجردات و بر عالم مادیات یمینش اشارتست باصحاب یمین که اهل جنت صوری باشند یسار اشارتست باصحاب شمال که اهل نارند مارمیت اذ رمیت کفت حق نفی و اثبات است نفی باعتبار وجه الله وجود و اثبات باعتبار اضافه وجود بسوی مهیات امکانیه و تعین و چون هو القاهر فوق عباده و وجه الله قاهر بر وجه تعین مفهوم است حق تعم فوموجود و لکن الله رمی از کار حق بر کارها دارد سبق که علت تقدم دارد بر معلول و وجود تقدم بالحق و الحقیقه دارد بر مهیت ختم خود بشکن کما قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس تو مشکن تیر را که تیر حوادث انجناست تیر انداز اوست تسلیم باش و بصدد تلافی بدی کسان که دارای مباش کران شیر است جهت تعقیر تو و چون سیموده چشم چشم تو پیش شاه بر ولا به لحکمه علو فی تادیب آدم جفا کرده بوده و در قید عوت جفا کرد چونک دام خاک میسوسم و عل دقلعش میخواهم جون سرکش نقاط از نفط القدر است یعنی چون مدیک و گفته میشود نفط الرجل یعنی محترق شد از غضب پس نقاط بمعنی اکثار محترق است ساعتی یعنی یکوجود و اطوار دهد که موحد آگاه شرک خفی کند و فندق کاه فعلا یا حالا امتعد شود و نیم ایمان دهد فندق را بهتر است در خطر باشد اشارتست بحدیث شریف المخلصون فی خطر عظیم مقتبس بتقلیم قاف یعنی اسم فاعل یعنی صید کننده چونکه مخلص کشت بفتح لام یعنی تا مخلص بکسر لام است فاعل فعل است و هستی دارد در خطر است و چون مخلص بفتح لام باشد هستی ندارد و کالمیت بین یدی الغسال است شد رستند از خطر اینست که در قرائت فتح لام در ایه الا عبادک منهم المخلصون بهتر است از کسر لام هیچ یعنی فلان القصود میشود بعلاوه هیکل ابت بمعنی ایصال عطا کسیرا دا شرا باکوه امیوه نو بنا بمعنی جحت باطقه ظل نور برهان دیان است و کلام تلمیح بسید برهان الدین کر یکی از مشایخ است و خلیفه سلطان بهاء الدین است و از جون صلاح الدین گر انجر ببرهان برهان الدین اش واشد ننک ساند اشارتست بطرق مختلفه از ملامتیه و غیرها مانند کسب اطهر است و در بعض نسخ

بانک نیست است بسکون کاف و معنی در انجا این است که این صدا است نه ندا که صدا حکایت و عکس صوتست که مر ادا کنند آواز مثنا دوباره و این کوه عالم ظاهر است که صوت را بر میکرداند بعینه کا او از صدا میکند و این کوه جبروت و ملکوتست که در وجود انسان کامل است و ندا لاهوتی در اینها صداها صدا کونه میشود و صد صدا بسبب اسماء حسنای صدا که میشود که او را با او کوییم عقل بالفعل چون از صقع حق آمده است کلمات عقلیه همه ندا الحق است با نعم و سر هر مدارک جزئیه صدا کانه نفسانیه بنفسه و اخر به صدا گونه صدا ابدا میکند چه در عالم مثال صدا از اصل میشود و انکه مدارک جزئیه در عالم طبیعت دو را است مثال چون عالم و سعت است پیش مدارک جزئیه در عالم مثال نوع میابد و بنحو صدا میشود چه در عالم اینجاهست او غلبت و کمال اینجاهست غلط است و معنی ضرب که کفته اینست که هر یک از مدارک عالم مثال که از ده مدرک است از ان می اید که بصران بصرات و سمع و شم و ذوق و لمس باشد و سمع ان سمعات و بصرات ان بصرات و قس علیه و همه اینها اظلال و حکایات اند از عالم عقل اینست که ما تو داریم که موسی انجه جهاد رکوه طور و صد امیشنید و نفی میکوییم که صدا با هر ادراک باعتبار مظهریت کلیات اسماء حسناست و الا لا تعد و لا تحصی است و مؤید اینست انچه در فصوص است که موسی در میقات چون هفتاد امد ندا و کشید بر کوه طور کشیدند و سمنهای سخت و تعریض کفتند و موسی همچنان در سؤال بما العزت سکوت تا انکه چون بار دیگر رب ارنی انظر الیک گفت هفتاد هزار موسی دیدند که بر تنهای بر سر بسته و عصاها در دست گرفته و بل وحدتان مانند انظر الیک میکفتند و باید دانست که اینها صور مثالیه اند و مقر بینی الکمه توهم که بسیمرع نیست و نظر بوحدت خاص و انواع صور کثیره داری که لا تعد و لا تحصی چه در عوالم علویه و سفلیه صور و نقوش در نفوس فلکیه و در نفوس ارضیه و در خیالات و در صیقلیات و کذشته شیئیت شی بصورتست پس چه بانند ارتان که النفس فی النفس وارواحهم فی الارواح و اشباحهم فی الاشباح و جان عالم ما در جان در اینست که بی اندازه بر ابر یک کیف مد الظل میرهاند یعنی میشکافد بسبب ان آوازها که قدرت حضرت در ان کوه چشمه های علم و معرفت و از ایشان قلوب مستفید ان از انها سبز و خرم میکردد و حیات حقیقی علوم و معارف لعل بود که الصحبه مسریه نی نجان بند و در جان علی و بند در بدن علی تا زنیته و جهت ریاضت این قیامت وجود انسان کامل

مکمل که دائم عند الله القوم است و ناکس الراس و مخلص الی ارض البدن و زمین گیر نیست چنانکه جای دیگر فرموده

تا قیامت وله چند ثان قیامت که گشت کران قیامت چنانکه کوهها را بر کند کار قال الله تعالی بنسفها ربی نسفا

این قیامت کوههای انانیت را بر کند حریف اول بحاء مهمله و دوم بخاء معجمه ولی کلمه بتو به است

صبغة الله و من احسن من الله صبغة و اصل این بجست مقام تنزیل آنست یعنی این بود که نصاری

اولاد خود را در آب زردی که او را معمودیه گفتندی فرو میبردند از جهت تطهیر و چون یکی از ایشان

ولد خود را چنین کردی گفتی که الآن صار نصرانیا حقا پس خداوند مجید تعالی بمسلمانان امر فرمود که بگو

امنا بالله و صبغنا بالایمان و طهرنا به لا مثل صبغتکم ایها النصاری چه قول حق تعالی صبغة الله متعلق

بقول پیش از این که قولوا امنا بالله و ما انزل الینا الی قوله صبغة الله و این از ارباب صنعت مشاکلت

که خداوند تعالی از ایمان خاصه ایمان حقی شهودی بصبغ تعبیر فرموده چه هویدا کرد ایمان بی رنگست

اگرچه علم الیقین باشد چه جای عین الیقین چه جای حق الیقین آدمی انسان کامل ربانی نیز مسجود گیج

که گوید مسجد نبی کردم راه مسجد من منما کافر عشقم من کجا مسلمانم آنست چه اهو چه حلول و اتحاد اینجا

محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است انگیختن غیر حق موجودی نبوده بخروج و

بنداد عالم سرابیست نبود است نه بود و تعم محیط است نه محدود و قدیم است نه حادث و در هیچ

مرتبه غایب نبوده کما قال الشیخ محیی الدین العربی العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی حاضر ظاهر لم یغب

قط والناس فی هذا علی عکس الصواب و قیل التعین بود که هستی جدا نشد نه چون بنده نه بنده هم خدا شد

و قیل تبدیلی در همه احوال خدا با او بود او غیب بدش و اندر خدا یا مکرد و قلب هست در دل این دل او رد دم

دوش خواب بود دستم بدلخواه خویش بیدار شدم پای در دریا منه کم گوی از آن یعنی با منه بقال و قیل با دعوی

هستی که باید فانی بود در دریا و بقدم نیستی بود چنانکه مدلول آیات بعد است و مع هذا بهتر آنست که بند

ولیا باشد و معنی آن باشد که بکن و مکو که تحقیق مطلوب است از غزا بحر تعلیل است یعنی از آنکه مکر که داخل

بحر بشود بعلت خوف غرق این بحر داد که من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته بطان جمع بطن

یا ادب یعنی شط کوی حاضر و مشاهد که پر از جواهر غایب از حق بود است باکی این حوض که حوض کوثر است

اجسام مراد ابدانست اند خرج یعنی باید حوض دل متصل بمنبع و دریا باشد تا هر قدر که خرج و صرف شود

کاهش باشد الحیا لفظ حدیث است کلناک تاک کلمه دارای است چون حنظل و غناک

بر نخ خوص مثالیست و دیباشی تو کو ما یوس مباش در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

جان بشیرین رود از صنعت ایهام است یعنی جان بسوی شیرینی رود یا جان در راه جانان

بشیرینی براید و معنی دوم بهتر است گوی نیست کج و کولیست در بعض نسخ کوده نیست

چون زغم بشادی تا افزودن گرفت چنانکه قائلی گفت الهی سینه در ها اشناده غم از هر دل که

بستانی بجاوه و دیگری گفت الهی سینه ده آتش افروزی در آن سینه دلی وان دل همه سوز

و از این قبیل بسیار گفته اند و متحقق باین مقام بوده اند خداوند صاحب و بندگ خانه چون خداوند

مال در چه مثل آنست که آتش چه صحو صافی و هشیاری و در حدیث علوی در سؤال از حقیقت است

کدمحو الموهوم و صحو المعلوم چون قلم غلط فرموده ان صاحب قلم و اجبه گوینده این انا را چون شجره موسوی

داند انا الحق کشف اسرار است مطلق جز از حق کیست تا گوید انا الحق چو کردی خویشتن را نیز کار ای

توهم حالم و ادم بر او دم انا تطیرنا بکم تطیر فال بد زدن یعنی وجود شما از ولای یا شوم است

خدا دهر این گوینده کان را بشکنند چنانکه از نهار اشکسته بسوی بالیشتان و این تحیان نادرست اعلال

شاهد بیست امان انگیختن یعنی امان بر داشته و انت فیهم اشارتست بکریمه و ما کان الله معذبهم

و انت فیهم یعنی نیست خدا عذاب کننده این قوم را و حال آنکه تو در میان ایشان هستی لیق بودن

کتف یعنی ماهر چو زبان عربیست گویند تو بدو ملیق یعنی اشکسته چرب ملایم کانا ذهبنا اشارتست

بکریمه قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما

رفتیم بسبق و در مایه مشغول شدیم و گذاشتیم یوسف را در نزد متاع خود پس خورد او را گرگ

بایست یعنی زیست کن حشر بر حرص یعنی حشر آدم بر حرص بصورت خوک خواهد بود و حرص

متفنن است یعنی از حریصان بصورت خوک و بعضی بصورت خروس و بعضی بصورت

اقسام مور و غیر اینها بغیر اینها محشور شوند چه صورت باید مناسب معنی باشد پس بعض

آدمی چون روح حیوان حریص شد صورتش در روز مانند صورت آن شود و اگر چون روح

سباع باشد صورت اینها و اگر روح بهایم یا موذیات باشد صورت عقارب و حیات باشد و قس علیها الباقیات

و همچنین در طرف ملکات و مظاهر صفات لطیفه صور اینها بهیه و صبیحه و نورانیه باشند و باید دانست

چنانکه پیش گفتیم که انصو جمیعا و بخیر و خوبه خواهند بود نزد نوبه که دنیا چه بحسب ماده

و چه بحسب صورت ظاهر میشود و انصو باطن این صور و در طول این صور است نه در عرض

و نسبت اینها با اینها نسبت جوجا است به بیضه و این قبیل است صور و انواع اعمال که ساکنین

و مرتاضین مشاهده کنند چه در یقظه و چه در نوم که النوم اخ الموت کنده اندام نفخ کاف

جناس مضارع دارد با ولش کنده دهان بفتح کاف تی بیشتر بیاء عربی از زبان می بنگر

دم مبارکی که نفخت فیه من روحی و در بعض نسخ زین وجود او یعنی از این دهنده وجود عالم

نعمانی یا آزار باشد یعنی از این وجود بیار آدم عظمی نه حیوانات و یا آدمی از برای تنکیر تفخیم باشد و چون

یاء در قافیه مصراع اول بیاء نسبت با جزء کلمه است ایطا خواهد بود چه تفاوت با مثال این کاینست

چنانکه در عرف تفاوت بتنکیر و تعریف را کلفه دانسته اند ظاهر باطن یعنی در اول الخلقه که نفوس القوه

اند و ملکها و خویها مستحکم نشده همه نفوس متماثله اند لیکن بعد از فعلیت نفوس چه در طرف مظهریت

لطف و چه در طرف مظهریت قهر متخالفه اند و هر چند نوریان باشند مانند اصحاب یمین با مقربین و یا

با زاصناف اصحاب یمین با یکدیگر و همچنین ظلمانیان در مقام انسانیت بشری مثال ان قوله تعالی ان خیر الاختر

خشونت بعجبیت چرا زاده حکم خود انواست مثل انکه در هر کسان عناصر همه هست و مع هذا حق تعالی

انسان را طین بلکه تراب فرموده و جن را نار فرموده چه در آن ثقیلان و در این خفیفان غالب است

و باین کلام مولوی دفع اشکالی فرموده که هر گاه کسی اخلاق مختلفه داشته باشد بکدام صورت باید

محشور شود پس فرموده که هر کدام غالبتر است مخصص میشود هم بر آن تصویر در حدیث است

که یحشر الناس علی صور نیاتهم و در بعضی علی صور اعمالهم و اگر همه خویها متساوی باشند خویهای خوب

اقوی باشد چه جانب رحمت و نوریت غلبه و سبقت دارد و اگر خویهای متساویه بد باشند

و نفس انعالم وسعت است بهمه صورتی در آید مانند عجایب المخلوقات حدیث است که یحشر بعض

النفوس

النفوس علی صور یحسن عندها القردة والخنازیر اسب سکسک بضم دو سین و باضافه اسب

بی راه حرس پاسبان چون شبانه اش مذکور شد پاسبانه خانه را است و جمعیت ملغاة است و الا

که حرس جمع حارس است چنانکه حق فرموده ملئت حرسا شدیدا یعنی پر است از پاسبانان سخت و میشود جمیم

باشد که چنانکه بانگ جرس راه نماید مکین همچنین بانگ سگ نقود جمع راقد یعنی خوابیده ایه شریفه اینست

و تحسبهم ایقاظا و هم رقود دام وحشی غیر درنده و دد بودن بلد درنده باری ان در لطیف اشاد

بمثل سایر در میان عرب که ایران تسرق فاسرق الدرة کار باری غیر یعنی اشارتست بمثل سایر در فرس که

باری بکشتی بار بکاری بایداعتقاد از فقد است یعنی فقر حقیقی کا بر بهاری استعمال بهادی از باب تشلیه است

و میشود تصحیف از نساخ باشد که تیمار بتاء مثناة فوق بوده بمعنی غمخوردن مطلقا یا خریف تیمار بطوعا تا

باشد که تیمار وجان سفاهت باشد و معروف است ساز کاف یعنی بساز و کامل کن کار و نفس را کامل

النبی صلعم شیطانی اسلم علی یدی مکار و تنهاست یعنی این کار و نفس را ناقص مکذار ملحوظ از کار و بیدا کاف

عربیست لخت فت واذ معنا ان کرز و عمو دا فکا د و قصاب چون قتل از کار موسی در اخبار املاء است

در خصوص ایه شریفه واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة که در عهد موسی علیه السلام فتی بوده صاحب حسن

و جمال و اخلاق و کمال و خطاب و طلاب تزویج او بسیار بودند و از الجمله سه تن اهمام داشت و یکی از اینها

که افضل و اتقی بود راضی شد و دو ابن عم دیگر حسد بودند و ان فتی را شبی غوث نمودند و نهانی او را

بقتل رسانیدند و در محله که معظم بنی اسرائیل بودند نعش او را انداختند بطمع اخذ دیت او چون صبح شد

مردم انواقعه را دیدند وان دو ابن عم شیون اغاز کردند و خاک بر سر مینمودند بعرض موسی علیه السلام

رسانیدند موسی علیه السلام الزام فرمود بامر خدا قبیله را که باید پنجاه نفر از اعاظم قبیله قسم بخورند که ما نکشته ایم

و نه علم بقاتل هم نداریم و اگر از قسم نکول کنند قاتل را قول کنند یا اینها شهادت بر قاتل بدهند تا قصاص

شود و الا باید در جای تنکی حبس شوند تا حلف یا اقرار بعمل اید و این حکم بر ایشان گران امد و گفتند

از برای چه قسم ما اسقاط نکند غرامت مالی را یا غرامت اسقاط نکند قسم را از ما موسی علیه السلام فرمود این حکم

خدا است و پیش حکم او باید تسلیم بود پس از اقتراح و الحاح بسیار که خداوند این امر ظاهر فرماید و حقایق

فرماید که بیگناه بجرم کنه کار و مبتلا نشود اجابت فرمود و امر فرمود که ذبح کنند بقره و بزنند بعض اجزای

اورا بیدن ان مقتول تا زنده شود وقاتل خودرا بگوید کما قال الله تعالی فقلنا اضربوه ببعضها کذلک

یحیی الله الموتی ویریکم آیاته لعلکم تعقلون پس گاو با ان صفات که در کتاب قصص و تفاسیر موصوفست

خریدند و ذبح کردند و دم او را زدند بران مقتول و زنده شد و اسرائیل را گفت و معین ساخت قاتلان را

بقتل رسانید کشتن گاو اضافه بیانی است یا لادنی ملابست کش بفتح یعنی نیکو و دلکش کام

چونکه کشتن گردد اه اشارتست بتاویل ابو شیخ تا نشود از زخم دمش جان مفیق دمش بحسب تاویل

وهم و خیال است و در حدیث است که کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب منه چه تحقیق انست که خیال

بجود برزخی دارد گفتا و دیوانه کانه چون لجکانه و اصلش دیوانگان است بانه که از حروف

لیاقت و سزاوار یست چون اول مجنون نیست فی وقاف و دیگر است از دشنامهائی که در اول آنها

نی وقاف است چون زندیق و اکر کافی و قاف باشد کلمه است که غارسی و ترکی است و دو سرقاف

هم گویند و باید دانست که سه حروف ثنائیه که در عرب الف است چون با و حا و دال در فی

است چون پی و چی و دی گران بکاف عربی کناره و میشود بکاف فارسی سنگین باشد نی نشان دوستی

لی نفی گران گرفتن است و نشان دوستی مستانه است چنانکه در لا اقسم لا زائدست قول کفا و اقسم مستانه

خبر است در قران مجید زلت لغزش بازغ طلوع کننده مفازه از فوز یعنی رستکاری است و بیابان

مهلک را بر سبیل تفال مفازه نام نهاده اند جاسوس زهد بکسر سین با اضافه دیده بان و مراقب

زهد که زهد حقیقی مدلول آیه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم عول اگر بمهمله باشد

جور و نقص و اگر معجمه باشد سکر و صداع کما فی قوله تعالی در وصف خمر جنت لا فیها غول

و لا هم عنها ینزفون درتی گنجشک درتی طفل جست از مقصود و مطالب و مآرب که مخفی

باشد بر بندک و قلوبنا شعر و اظله قلب عالم کبرا انسان کامل است و علم بذات خود و مقوم

کرداد در علم بکل دادد اینست که مظهریت علام الغیوب را مناط کرد و واقفیت بر اسرار هود را

دیباجه دیبا لباس حریری که گوا نمایه است و اگر جیم فارسی باشد کوچک مراد است که جه که با خر کلمه

ملحق شود افاده تصغیر کند و اگر جیم عربی باشد افاده تعریب کند چون برنامج که دیبا را

در کلام عرب دیباج گویند و از اینجاست دیباجه کتابها در فی اش چون بنگان این نظر است

که در منطق الطیر گوید که اسکندر چون میخواست که بجای رسولی بفرستد خود لباس رسولان

میپوشید و میرفت و میگفت که اسکندر چنین و چنان فرموده است ترک خدمت

خدمت قود است یعنی خدمت کردن تو الآن ترک خدمتست چه بنده باید فانی باشد

در خواجه و بسیار مناسب است با حدیث شریف که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة

خواجگان اولیاء خدا میدانند خر یعنی جاهل باد و رد میکرد و اینها دور باش او بود سر و چود

باینکه خود پنهان کند در نمود عظمت و رداء کبریائی مجو محض پس بدان مشغول شوکان بهتر است

و دل بذکر و فکر او ده و لذکر الله اکبر سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بخسارت

مگذار یعنی همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار خداوند مجید در کتاب

حکیم اسم ذکر که میبرد موصوف بکثرت میفرماید مثل واذکروا الله کثیرا و اوصاف مومنین

را که میشمارد میفرماید والقانتین والقانتات مثلا و بذکر میرسد میفرماید والذاکرین

الله کثیرا والذاکرات تا از تو چیزی بود کمان کهتر است چنانکه وقتی که مستغرق در بعضی میشی

از تو چیزی میرفت که مهتر و بعضی بعد پس چون به بعضی مشغول شوی و مستغرق کردی بعضی

یعنی تعینات که نظر را بتفرق و قلب را بتشتت انداخته اند فانی کردند و در این مطلب حقیقی

چیزی که کهتر است شیء حقیقة الشیئیه نیست جا بیست بلکه سرابیست هستی عالم

نماید چون سراب در بیابان از شعاع آفتاب پس از بودن این گونه کهتران مغبون خواهی بود

چون تو دادم همه دادم گوشدار یعنی حفظ کن برد دیو دنی یعنی این دو دام خود داد بو بر داج

اندوه مومن سوداو که سود المومن شفاء بیدکهم اگر جو دین بکرایه خودی این بود پیوندی

فی منتهی یعنی این بود محبت و عشق در نهایت تپک بضم اول قلیچ خربزه و چند اشارت تسکین کارد

کوچ بضم کاف قاچ خربزه و در بعضی نسخ شمش بیدو شین معجمه است و در لغت بوند ترش

یعنی طلا و نقره گداخته که در نا وچه آهن ریزند ایدو بطیخ خربزه در دهاصانی شود این مصراع با

دوم ترصیع و جناس محرف و جناس لاحق دارد نتیجه دانش است حاصل دانش و معرفت مقامات عالیه

ودر الکوی معنی نکردد و در میانه این بیت و ان بیت مرصع که گذشت ابیاتی چند در بعض نسخ هست

نیست و ظاهر انست که الحاقی است لکی کرانه کدام کس از خواف در بی ماخذ عشق بانه ناقص یعنی عشق

اما جاد نیز برج حقیقی و اما عشق برجمال صوری آدمیان که زاید و ناقص میشود انهم داخل در جاد است صورت

فقط و مفصول از معنی رنگ پوست و اخلاط است دانش ناقص این دانش فاعل دید و شنید در بیت قبل آن

در تاویل یعنی ان ملعنت نقصان عقل را میکرد که تن ملعنت ندارد جهر شکل و لون و وضع و مزاجی که دارد

همه فعلیات شد و وجود مطلقا حیوانست عدمت و اسعه و نوع خواص و شر بیشه در عقل هم اعدام او را میکیرد مثل

عدم علم و عدم حلم و عدم تقوی و علم عدالت و مانند اینها اگر وجود عقل جزئی از وجود تن برتر است جز از وجود

بس ملعون نفس فرین این اعدام است چرا این اعدام از جمله اعدام ملکاتشد نه نفی محض که عدم بصر برای حیوان است

نیز برای جاد پس علم و عقل برای نفس ناطقه شر است نه برای تن از حیثیت جسمیت و بسوی اینعنی

اشارت فرمود که دانکه تکمیل خود دها آه برق آفل باشد متعلق است بقولش که لا جرم خورشید دانه برق را

وتعیین و تفریع دانش ناقص که برق آفل را اگر وجود محدود است بی بقاست چون حباب آن دل می بندد

وار خورشید نو تحقیقت غافل میشود بخلاف دانش تام و عقل کلی که دایم متذکر و متفکر است و کویل

در لغت بقا نیست کسی با تو مشارکت ذات تو بود باقی و باقی همه هالک ان جوکا شرقی اشارتست

نور که نوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نور کوکب دری که در تاویل

قلب صنو است افروخته میشود از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی کرعالم معنی و ارواح است حجاب

شرق اوراونه مغربی کر عالم صور و اشباح است حجاب شود اورا بلکه جمع را مجلای او و مملو از نور بهای او

بیند یخطف الابصار اشارتست بکریمه یکاد البرق یخطف بالابصار ابصار نامه را چنانکه نامه مطول را در یخد برق نتوان خواند

وکتاب تکوینی انفسی خواست بدانش ناقص و وجود محدود نتوان رسید هم در تحیی بکر داری نظر اشارتست

بتوحید که نفس ناطقه هم مظهر اسم قاهر بهین و مظهر صفت جلال بهین چنانکه سعد مظهر اسماء اللطیف و مجلای جمال

است که وجود هر چه هست و هر که هست چه از نحس و چه از سعود و چه از شیطانی و چه از ملکی همه

خیر است و نور و مجعول خواست و اگر بلاء و شری می بینی بعدم و تعین راجع است و بنابانی بماهیت عاید

میشود و مجعول بالعرض است چه عدم و علت عدم معلوم عدم علت وجود وجود و علت عدم علم

و علیت ماهیت حیثیاتست و بالجمله سنخیت در علیت شرط است قل کل یعمل علی شاکلته ان جوهر و مدد یعنی جود و مدد

دریای بیکران وجود

دریای بیکران وجود تا دو بیاشی یعنی چون یمین انسان کبیر و شمال او اصحاب یمین و شمال همه

مظاهر اسماء لطفیه و قهریه خدا دیدی و وجه الله را چون رشته مشاهده کردی که همه گوهرها را

در یک سلک کشیده و اجزاء نظام کل را منتظم دارد بی جناح در اوج ملکوت پرواز توانی کرد از جو خبر

از کلام اذا ما ثال است که الکلام یجر الکلام وجر فعل ماضی انست و معنی مثل انست که سخن سخن را

میکشاند از نهایت که اخر سلسله صعودیه و قوس صعود است و نزولیست که اول سلسله نزولیه

و قوس نزول است کما بدأکم تعودون چشم اول بین ببست یعنی اول اصحاب که دنیا باشد و نشأه

اولی که منتهی اخری است و آخر نشأت نیک و بد است و بکرد دیابی یکی انمستانج است که بجذب

لغتیست در زخم و کوبه کاکوت اعمی و اصم است میشود اگر بدلها و او باشد در نسخه فقاع نوعی از خمر است

و در فقاع افکندن کنایه از بیهوش ساختن است خارق باره کننده از دل سوراخ یعنی ان شاگرد همه مخوف دارد

خاطرهای سوختند رد ل سیاه سوراخ دارند خود که چون کلیم کهنه است و از پرده چشم استاد دانکه انسان

کامل است و نداند که ضمایر او مکشوفست پیش استاد و هر سوراخ از ان پرده دها نیست برویش

شاگرد خندان و انجه در انانست بر استاد نمایان نجت ساوموحله در اول یعنی انجه داری از

تعلیت وکال چون آثار منست و اثر شیئی بجا آن نیست چگونه میشکنی دل مرا که شکستن میل

از شکستن اثر است و خود را بد بخت ساختن است الی بقلب یعنی اشارتست بانکه القلب یهدی

الی القلب لیک در روایت یعنی در ظاهر ملایمت کند اسکالشت سکالیدن اندیشه کردن و تفکر

وهمزه اش بقیل همزه اسپر و اشکم و غیرها است که فرس قدیم است خداع و خلعه فریب است

و مکروا و مکر الله و خزانه سینه مثل کاسه دن کاسه یعنی طبل و نقاره آمده پس کنایه باشد

از نافهمی چنانکه کاسه تن کنایه از این و انجمه کوژ پشت است و کاسه لیس کنایه از گدا و انجمه کوژ از

بار گناه و غم باشد میشود که اید در حمل یعنی دو خانه شهرت چه حمل برج شرف است آفتاب رازی

شمس خصوص نوزدهم درجه ان بهار یکی بیاء موحده و یکی بنون جناس مضارع

دارد چنانکه ندانی و بکه فی طباق السلب داود نوا اول نغمه و دوم رونق پس ابطا نیست
بلکه تجنیس القافیه است برج عتاب خانه هبوط است که برج میزان باشد که در بیت دوم اشاره
نموده ان عطارد چون عطارد دبیر و قلم گویند اینجا مراد انسان کامل است که بوقلمون است
هم شمس است و هم کلک حق است که در اول کتاب دانستی که مراد از نی مثنوی که نی کلک باشد
و چون کلک الواح و اوراق مجموعه فرموده و در قهلجان ماست میزان ماست یعنی میزان این
شمس حقیقی ماییم که اکر علم و عمل رضاده ما باشد در حق ما هبوط میشود و فی نفسه هبوط ندارد
و همه شرف است و اکر خویش عمل باشیم چون برج حمل و بیت الشرف باشیم و ان سیبی و ان سیر
فرموده اشارت بدو رنگی که دو مثل سیاهی کتاب که مشتبه شد منشور فرمان سلطان
قوس قزح باضافه چه قزح اسم کسی است که کمانهای خوب را باو نسبت دهند و در بعض نسخ
بتخلل واو عطف نوشته اند غلط است و بهتر انست که مراد بمیزان میزان عدل باشد که انسان
است و کفتین او عقل نظری و عقل عملی است در علم و عمل نبا نشان راست میزان صفتند بی
کم و کاست و برنکها اشارت بموتات اربع باشد سپیدی بموت ابیض که جوع است چه ابیضاض
قلب و صفا آرد و سیاهی بموت اسود که تحمل اذی و ملامت است در راه حق تعالی ولا یخافون
لومة لائم و سرخی بموت احمر که جهاد اکبر است و سبزی بموت اخضر که لبس مرقع موصل از
خرق ملقاة در طرق است چه اخضر او وجود و خرمی آرد بسبب قناعت و اینها اصطلاحات
عرفاست و در السنه احادیث الوان استعمال شده است در ارکان عرش و مثل از چنانکه
عالم مجردات مرسله را که عقول کلیه اند رکن ابیض و عالم مجردات مضافه را رکن اصفر و عالم مثال
را رکن اخضر و عالم قوی و طبایع دهریه را یعنی واقعه در سلسله نزول را رکن احمر نامیده اند و
اینجا سیاه بنابر این تاویل دوم قوی و طبایع زمانیه است و اصفر داخل در ابیض و از صقع
اوست و همه محاط قلب است که عرش مجید است چون بفعلیت رسد و کتاب مبین است
که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین منشور فرمان سلطان است قوس قزح باضافه است

چه قزح اسم کسیست که استاد بود در کمان سازی و کمان خوب را باو نسبت دهند و در بعض نسخ
بتخلل واو عطف نوشته اند غلط است صد تو صد الاصد ره یعنی بکزین بود و عقل صدر در آن
داشت و هارون نسبت است چون های یکسال رو یکرونه شمول کلیت و عموم نفع چون محمد یعنی عقل بالفعل
این حقیقت محمدیه و حسن تابع نفس اماره و مسوله بوجهل است و بولهب و مانند این دو لعین ضد ماش خوانده
اینجا که فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و حسها از الجهت که تابع و همند
شیطان داخلی اند و ضد عقلند و مملکت وجود آدمی را بطاغوت و ابلیس میدهند او نمیدهد مرکزامرو معاینه
رخ دوست ندید طفل زاهدیست که او منتظر فردا است تنفیر ناصر و سفر کند افتاب اول شمس حقیقت و دوم
شمس فلک املاک یعنی فرشتهای او جمع ملک است چنانکه مالکی گوید بیشتر تا ملاک شود عشق
در سر داشتیم بیشتر و املاک تسبیح توان بر داشتیم تا کر بر کشود که نور رب فعال دائم را در آن دید
و وجود خود از امر حق و وجود حق شناخت که نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه خاک بین خاک آدم حقیقی
کز آب نیست یعنی از آب منی هوا و نارو را در وجود مصداق بل هم اضل یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
تغلی ته نشین و دردی با سفلی جاس مضارع دارد مطوی کند بر بحید که السموات مطویات بیمینه
یمین عالم کبیر مجردات محضه است و عالم مجردات متعلقه و معانی مضافه چه جای کل صور در آن
مطوی است تعز من تشاء عزت میدهد هر که را خواهد و ذلت میدهد هر که را خواهد سبب این وامثال
اینست که نسبت او بهمه علی السوا است و همه مظاهر اند اسماء او را و اسماء او همه حسنی است و نیز
مطلع بر سر قدر میداند که هر چه بهر که داده بر وفق مسئول عین ثابت او در علم داده نیشکر شیرینی
خواست و حنظل تلخی بلسان ثبوتی در علم ازلی و در عالم ما لا یزال بر وفق ازل وجود یافت کما قال نعم
ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید خداوند معامله نکرده با احدی مکر با نجه علم داشت از
واعیان ثابته اشیا صور علمیه حق است و در علم جعل ترکیبی باطل است که ما جعل الله المشمش مشمشا و لکن جعله موجودا
اسئول خود اینها ست چه ما هی علیه انما اند چنانکه اشیا با عیانها بعلم ما می آیند و نظیر این خواهش است
استدعاهای استعدادی اشیا در ما لا یزال صور خود را بحسب مواد خود و مواد اشیا اجزاء اینها و ناقصه اند

ادخو اینها و یا نقص شیء با کامل ان دو حقیقت مباین نیستند بلکه دو طور ند از انچه انسان جاهل
و انسان عاقل که در یک صراط باشد پس بعضی عصفور انصورت معهوده را خواستند و بعضی
دجاجه انصورت دیکر را خواسته و در استدعا نخست و سابقه را دل غلط نیست و شر هم
نتوان کفت که شر رفع وجود و رفع کمال وجود است و اینها وجود بل استند که وجود خدا و علم او
بود از ینجا کفته است که هم خود الست کوید و هم خود بلی کند چنانکه صورت کلبت در عقل تو کلب نیست
و نجس نیست بلکه علم بکلب است و طاهر است و نور است که علم نور است چه صورت عقلی
وجه صورت خیالی و کلمه من تشاء اشارت بانست که وجود حق عین اختیار و مشیت و علم است و وجوب بالاختیار
لاینافی الاختیار و احدی التعلق بودن منافی مشیت نیست خاصه جهت امکانیه متساوی الطرفین است و چنانکه
مختار است عادل است و عدل وضع هر شیء است در موضع لایق بان و بر وفق سئوال از کمانش افزون
بجاری بخرد بستان او و حکمت او تقاضای ایجاد جمیع طبقات را میکند سها یکی از کواکب ثوابت است حاوی کمع
و علت اولی یعنی طبیعت خامسه فلکیه نیز که فاعل موجب اند و در تغیر اند بیعلت است که هر فاعل که فعلش معلل بغرض
است مستکمل است و استکمال بر حق روا نیست و علت غائیه ایجاد انسان کبیر و کلیه عالم خود علت فاعلیه اوست
عادت یعنی در معجزات و کرامات که خرق عادت نیز کلا اسباب خفیه را بکار اندازد که مسبب الاسباب و الحقایق است جلیة را
تا انکه توبت بعضی بر بعض مصرح بان عادة الله است بی وجوب عقلی در اشیا و بی سببیت و مسببیت چنانکه ظاهر
کلام است بجود اکرم دو فقرات چنانکه فرموده است و البحر المسجور همچو یتیم کالعهن المنفوش مقرون شوم نماه و جمع الشمس و القمر
در بعضی اجماع در یکروح و بحسب باطن در مقام وجود و وجه اللهی و بحسب تحول نفس بعقل و العاد و الی بانی هر دو را
در مقام فنا فی الله مسلک فان المسالک بعض من العزائم ما و کم غورا اشارت است بکریمه که
قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین یعنی بکوای پیغمبر که خبر بدهید که اکر بکردد آب
شما فرو رونده پس کیست که بیارد شما را آب کوارا خطر عظم شان کلند کلنک هر دو تا ۲
مستحیل محال و ممتنع مثل کل زاو شدن نار روی یکی از معادن مشهوره و سنک بعطف مقوس
یکی از سلاطین که از ناپاک حضرت رسول بود و بدعای آنحضرت سنکلاخ از برای او مرد سیم شد که زمانی سنک بد و آمد

بفتح اول و فتح راء و میم یعنی بیرون کند دعا ابنها را او بکسر اول عربیت یعنی اصل است یعنی دعا
نفس ناطقه را باصل خود رساند سنک محک جواهر قیمتی مراد است تاب و ابی یعنی قابلیت و توفیق
نوعیه ملک لک یعنی میکوید ملک وجود ترا است او معنی انتباه بیدار شدن واز برای غیر قوات است
نمود بود انتباه بیدار شدن ناقه ضاله شتر کمشده در حدیث است که الحکمة ضالة المومن معنی
آنست که چون فطرت اولی توحید است که حکمت حقیقیه است بشهادت کتاب که فطرة الله التی
فطر الناس علیها و سنت که کل مولود یولد علی الفطرة الحدیث پس مومن دارای آن بوده و حال که
بعالم غربت و همنشینی که غافل شده از الم کرده باید فحص و بحث نماید و پیش اهل حکمت شیء لله زند
تا بیابد شهان او داله است بر نهایة المطالب یا طلب حکمت دال است بر شهان که علما بالله
باشند خواب در یعنی در خواب اینده نشان این نشانها نظیر است بر این نشانها که آیات
آفاقی و انفسی باشند که خدای تعالی فرموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق یا والدیعی کفت اشارت است بکریمه آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و تاویل سه روز
صمت از باطل است در ماضی و حال و استقبال حقائقی که همه را جهاد دو فرو لغها دراید کرده
که امروز و دیروز و فردا هر چه دیدنی شوند توفرا سلسله طولیه را ملاحظه کرده و دیروز کفته
و چون کثرت در سلسله عرضیه زمانیه است ادات و وحدت در سلسله طولیه و مفارقات هویدا است
و ما این دایک و ان را سر کرده است یحیی ابدیت حیات حقیقیه ذاتیه دائمه ابدیت بحسب تاویل
این نشانها کویدش چه ماند انست که کفت آن الله تولیک ماست چون زکات یاک بازان که زکات
جان و تن و مال همه را دهند تا انجا رسد که وجود را بالکلیه فدا کنند چنانکه کتب کا نجوا کتاب خواجه منادی
است چه حرف ندا دو دوال الفی که میان دو کلمه متجانسه آرند الفوصل است کو بند چون خند خند
و پیشا پیش و فقعون شد چه نشان وصل که فوت شود دال بر فراق است که عاشق را
بد تا دم او است لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا و ابهام داد بانکه

نشانها واسم و رسم که فوت شد فنا است و نقیض یعنی اول میشود چه فنا قرة العین عاشقان است
چنین آمد خبر یعنی در حدیث آمده که من طلب شیئا وجد وجد کسی که جویا شود چیزی را وجد وجهد کند
می یابد از اسوادی نیکبخت انسان کامل است که آیه کبرای حق و اسم اعظم اوست و او دا که دیدم مغنیست
علیه شد بیخبر کفت اینست باسکته ملیحه یعنی کسیکه بیخبر است از عشق ان مغشی علیه و جلالت و جمال
انسواد که بر او جلوه کرده کفت آه که دیدم در آینه وجود انسواد شاهد ازلی را هر زمان کروی
نشانی میرسد یعنی آیات کبریات که انبیا و اولیا اند قال تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها حضرت ختمی فرموده من رآنی فقد رای الله خاصه ان جان انجماعه انجا که شناسای انبیا
و اولیاست که اسما حسنی حقند و ان نشانها تخلق باخلاق الله است بر کلهای باغ نظیر است از جزئیات برای کلیات
وجودات بینهایت کو چه بشمری هر چه خوبست و این سعد و نحس دو تا از آیات لطف و قهر ند و آیات حق حصر ندارند
چه فیض حق بیکرانست و نو ح ق اول و کلمات او نفاد ندارد اثار قضا اشارتست بتوحید افعال و بسبیل اجمال
و شروع بتفصیل انجاست که بس کن اه یعنی اکر شمس حقیقت تجلی کند بر قلب تو شهود کنی که هیچ ممکن را
وجود نیست در پیش وجود واجب جه جای اتحاد چون سایه در نزد شعاع آفتاب و عالم
چون احطاب مشتعله باتش نوز انه است که فانی انیست در او ذرهی یعنی ان آتش نور تجلی که
مانند آتش موسویست چون بر تو ظاهر شود بینی که کوکب در یکی را نوری و نشانی نیست و لا موجود
الا الله و سکران اشارتست بباطن کو اکب ربعی که موجودات باشند در ره سپهر بیکران وجود که این
سپهر عالم ظاهر کرانه دارد و در ره راه نور کوکب در ره ماول بقلب غنیست بردارد بر در دو
موضع ثمر است عقیم بی نتیجه یعنی اختر اثر ندارد لا مؤثر فی الوجود الا الله هم قوی و طبایع اربع
و طبیعت خامسه فلکیه بنظری و نفوس و عقول بنظری جنود حقند و بنظری اشیخ قدر حقند
که مذهبت و مثبت آی محیط است افشار اول بشین معجمه یعنی کلام یاوه و در لغت فارسی ام
و در قاموس مذکور است که والفشار الذی یستعمله العامة بمعنی الهذیان لیس من کلام العرب و منه
بسین مهمله مخفف افساد بجوانیم و کنایه باشد از انعام کرهم کالانعام بل هم اضل سبیلا الی رحمت
لم تعد بضم عین اشارتست بانچه در حدیث است که خدا فرمود یا موسی مرضت فلم تعدنی ای موسی

من بیمار شدم و عیادت نکردی مرا پس معلوم شد که بنده خدای چه کوشه بیمار بوده و موسی
او را عیادت نکرده الایتن است چه حاجتمند است و اوبی نیاز است حلول نه حاجت بقوی و بدن
داشته باشد و حال انکه مشیت نافذه و علم او فعلی یعنی منشأ وجود معلوم است نه انفعالی
و بعد از وجود معلوم بلکه بنده خاص خدا باید در استکمال بجایی رسد که از تن و قوای تن غنی شود
و بمقام تخلق و تحقق برسد و صورت مثل ظل باشد برای ذی ظل نه بنحو حاجت و از ین که فهمیدی مقامست
صوراست که برای انسان کامل کفتیم اثبات صفات تشبیهیه برای حق مثل نزد و تأسف مثل قوله تعالی
فلما آسفونا انتقمنا منهم و مانند اینها با محافظه تنزیه و غنای او چنانکه مرض بنده خاص را مرض خود
شمرده نزد عزرائیل را تردد خود و تأسف موسی را تأسف خود گفته لم یلد لم یولد اکرچه والد و مولود
صرحا نکذشت لیکن لازم آن احکام جسمانیه بود و دیگر تغذیه و مثل آن تولید است و چون تکونها
تولید است که عناصر را امهات و مرکبات را موالید و افلاک را آباء کویند ازینسوی جوست
جوی عالم مثال است بر بیرون کران طرف این جوی عالم مجردات و عالم امر است و این طرف عالم طبیعی و عالم
خلق و تولید در عالم طبیعی است اکرچه در افلاک طبیعی باشد و تولید اکرچه مثل امور حادثه باشد
چون تصورات جزئیه و اشواق و اوضاع مهین یعنی جسم طبیعی از کون و فساد خوار و ذلیل است
و حادث و متغیر است آنا فانا ابغض الاشیاء در حدیث است که ما خلق الله شیئا علی وجه الارض
احب من العتاق و لا خلق شیئا علی وجه الارض ابغض من الطلاق یعنی خلق نکرده خدای تعالی چیزی
بر روی زمین محبوب تر از آزاد کردن و خلق نفرموده چیزی مکروه تر از طلاق که فراق است
سیرت خوبی و خصلت جودی کنم چه جودی چه جود مشاهده جمال و جلال حق بعین الیقین و حق الیقین
هندیان را چه در رد دال بر علم بوضع شرط است پس الفاظ هندیه وجودات لفظیه اند برای هندی نه برای
سندی و بالعکس بجز بعید از حد تو جوزیست در بغل جو خار میکند زبانی ثنای تو تا میرسد بجایی که از اوضاع
دادیها میانه قوای خود قرار میدهند وجودات ترا وجودات مدلوله چه شاید بخیر وجه غیر شاید بخیر
است مدح یا ذم خاشع خشوع سکون جوارح است و استسلام قوی و خضوع تواضع است یا یکیست یا متخیر
و بعضی کویند خضوع در چشم است و خشوع در جوارح دیکر کقوله تعالی و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا

جوهر موجود قائم بذات خود عرض موجود قائم بغیر اضمار و حذف لفظ و تقدیر مجاز استعمال لفظ
در غیر موضوع له عشر ده یک از امشو جه شهید در شرع غسل و کفن نمیخواهد پا چیله بپا
و جیم فارسی کفش و پا افزار پره دامن و طرف چیزی رخ بضم اول و پیل بباء فارسی در لعب شطرنج استعمال
شود و نیز در علم اعداد که از علوم غریبه است و دیسجو مهیب و همچنین ادیب کج و مخوف صولجان
چوکان سدره منتهی بعض مفسرین کفته اند شجره است که یمین عرش بالای اسمان هفتم و بعضی کفته اند ببعی
آن درخت منتهی میشود آنچه عروج میکند باسمان و آنچه هبوط میکند از فوق از اوامر خدا در نزد عرفا ناول
آن مرتبه و احدیت که مقام اسماء و صفاتست و برزخیت کبری و برزخ البرازخ هم کویند کنبد
بر جستن ناسوت از ناس مشتق است و عالم جسمانی طبیعی مراد است لاهوت از اله مأخوذ است
و عالم اسما و صفات ملکوت بی مراد است چنانکه الله اسم ذات مأخوذه با اسما حسنی و صفات
علیا است و اسم جامع مقدم است ابتر است ناقص است جمال آنست که خود بان خود را بستاید کما قال انت کما اثنیت علی نفسک
غطا پرده اشارتست بمضمون آیه کشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
چون فکیفت و کیفیت باسخ حلو نمکی کای بیچون چون چه جودم ناسزا یعنی نابودن پیش وجود تو من وجود
نداشته باشم که سجود اول در غاز اشارتست بفنا و سجود دوم ببقاء از فنا یا لیتنی اقتباس از آیه کریمه
و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاش خاک باشم که استعداد بسوی کمال بعمل سلاک الی الله از
آغاز بکیرم و لکن تمیت که از برای ممتنعها المحال آیه اشاره فرموده حق تعالی که رجوع او با استعداد دین
تشریعی ممکن نیست چه او در مظهریت قهر بفعلیت انجامید و فعلیتی با فعلیت دیکر تصادم
دارد میل بعجت یعنی تو اسریا لا افوه که مایل بیا لا باشی و قائم عند الله باشی
نه چون حیوانات عجم که ناکسته الرؤس و سر بزیر اخلاد بارض داشته باشی که آن احسن
تقویم بدان کرچه مقصود است بزاء معجمه یا بحاء مقصود است مشکلها بیان یعنی بیان وجودی
فعالک تعلم تحقق کل الاسما باشد حشر تو کویند کفتن وجودی که افصح است از لفظی چه حشر حول نفس است بملکات
وحیات تو و وفات تو ملکیه و اسماء لطیفه و قهریه پس همان حصول ملکات بطور تجلی سر یکیست چون وصول

در جنها بیوها حسن خوبی و جمال لمبه در بعض نسخ حس است یعنی قوت حاسه و اول اولیست چنانکه
بیست بر اهل حق بیوقوف یعنی بی توقف اول بنیاد را بر میکنند پس دو عنصر لبسی پس از خلع است
و در استکمالات طولیه عرضیه که لبس بعد لبس و سود بس انسود است بنیاد نفس و حد را بر میکنند
و انجه بفعلیت و کمال در سابق بوده خلع نمیشود بلکه همه هست مع شیء زاید و حد و فقدانات
خلع میشود چنانکه حی یعنی که انچه در نبات است از کمال اول و ثانی در حیوان است و انچه در حیوان است
در انسان ناقص است و انچه در انسانست از فعلیات در انسان کامل است و فعلیت انسان کامل که بود فنا
فی الله و بقاء بالله است حفت الجنة در خبر است که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
یعنی محفوف است طلب بهشت بتحمل ناخوشیها و مشقتها و دوزخ بشهوتها و کامرانیهای دنیوی انکه
بیرون از طبایع جان اوست پس او را نار نمیسوزاند و زمهریر تجمید نمیکند و آب غرق نمیکند و خاک
خسف نمیکند و بالجمله چیزی او را فاسد نمیتواند کرد چه طبایع در امثال خود تصرف دارند و او مجرد
از طبیعت و لوازم طبیعت است چیزی دیکر شده و طبیعت بیکانه از اوست و حکم بیکانه از شیء
سرایت باو نمیکند بخلاف انکه تجرد و لطیفه سریه در او بالقوه ماند و بفعلیت نیامد مکر وجود طبیعی
که همه لوازم طبایع ادا میکیرد و اما انکه وجود نوری و کلیت و حیطت در او بفعلیت آمده در زمان
و مکان و جهت و مثل اینها نیست بلکه معلق بحق جل شانه بحسب باطن میباشد و احکام وجوب حق احکام
امکان او را قهر کرده و چون احکام امکان و طبیعت مستهلکست احکام تجرد او تغلیب میشود و قاهر
و جاری میشود بصورت چه صورت از صقع معنی شده و جمله جان مطلق شده اینست طاق العمل کن پس
ابا خان بخاء معجمه ترک عیسی ترک عقل مجرد کرده و تن پرورده خربنده بودی یعنی اکر مراقب باشی دانی
که کسی که تابع قوه شهویه است هوا پرست که بمنزله کلب است که کمر خدمت بسته باشد در نزد خر جهت
بندکی و عشقیت او ان
زاخرو هن یعنی تاویل این حدیثست اخروا النساء حیث اخرهن الله موخر بدار و بدیشان از صفتهای غدار
و غیران چنانکه موخر داشته خدا اظهار اددر ذکر و باطن این نفس است هم مزاج این بیت و بیت دوم که ان جو است
مواقف است با انچه در جای دیکر فرموده که این خاک اندر شد و کل خاک شد و ان نمک اندر شد و کل پاک

بهود مراد بهود واخوان حسود هواي جوشد جالبه بشهوات دنیویه اند غمر بضم غین معجمه جمع یعنی احمقان
که عقل ایشان مغمور و پنهان است از جمله اهل قومی اشارتست بقول پیغمبر صم که هر بدی از امت
جفا کار وجود دیدی کفتی خدایا اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی مرا و نفرین نفرمودی و بنابر تاویل بعقل که اشارتست بعیسی
و یوسف و ابن خطاب مجازی اشارتست بانکه در روح ادمی کلمه عیسویه و کلمه یوسفیه و کلمه محمدیه
بفعلیت می اید بنحو وراثت پس چون روح الله غالب شود کلمه عیسویه بنحو وراثت پدید
اید و چون شهود صور بر خیر معانی بیشتر کردد و تطبیق عالمین انصور و معانی در صور و مکاشفه
و منامیه کلمه یوسفیه پدید اید بنحو وراثت و چون طریقت جامعه مصطفویه را پیشه کند کلمه محمدیه پدید
اید بنهج وراثت در کمل از امت مرحومه و کلمه عیسویه و یوسفیه بر سبیل تمثیل بود و باید دانست که در
همه موارد حقایق کلمات را در سیدن نسبتی نداره با اقتضا دبورقایق دبوس که ما هین مصطفی
دشمن جان نفس اماره و مسوله و لوامه است و جسم و موهومات ان جمله شرح آنست و معلومست که ادمی را طاقت
دیدن ایشان نیست و اکر ببیند از هم کار او میماند و الیوم که یوم پرده پوشی است ادراک اهل غفلت فضایح
اعمال و فضایح احوال را چه جای صور بر فخیمه و اخروی ایشان را چون ادراک عضوی است که خلل باشد چیزی را
از کثرت شواغل و سکر طبیعت و تسلیه جزئیات نفس را مادام تعلق ببدن و ایلام روحانی و جسمانی ایشان را علما
نمی بیند ادراک نمیکند الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا دست ما را اشارتست بکریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم یعنی کسانیکه بیعت کردند با تو بیعت کردند با خدا دست خدا بالای دستهای
ایشان است و این دلیل است برای انکه محال عادی از دست او حالی شود چنانکه پیمبر ذوق که موضع دیش
باشد تو ابون رونق و میشود بتا مشاه فوق باشد مخفف توان یعنی قوت بعلت بی غرض وصحیح
حقیقی اند یا بغرض چه غرض علت فعل است که علت غائیه علت فاعلیت فاعل است و فعل الله معلل
باغراض نیست و همچنین ایشان را هیچ غرض و منظوری نیست جو حق جل جلاله که غنی اند بغنای حق تعم
این چه بادی سوال و جواب حالی است که اکر بپرسی که این پایه بجهت چیست کویم بجهت غرض نقصان
نیست تا سقاهم اشارتست بکریمه و سقاهم ربهم شرابا طهورا یعنی سقاهم ربهم شان کشته ساقی
فرو ما کو یا مخفف فرو ما یست یا شد یا فرو ما ند کام چو نام نکو مر ظاهری از خم مسک و اشا لسن ادراک

میکند پس همچنین مرکوم دکام جهل و غفلت ادراک نفحات الله میکند صفرا چون ذائقه ملطخه بصفرا
طعم اشیا را امر و میسرید پس همچنین ذوقهای معنویه ما و فرمذوقات معارف را نمی پسندند شبر مش
شیر بر ایش بدید ادعوا الله اشارتست بکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء
الحسنی یعنی بکو بخوانید ذات یکانه را و بلفظ جلاله الله یا بلفظ رحمن بهر اسم که بخوانید پس از برای او اسماء
حسنی است فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی در اسمان ظاهر است یعنی ظاهر شما و در سموات
علای قدس نمود است یعنی معنوی شما از علوم و معارف و همچنین الخ وعده داده میشوید ان
لذایذ صوریه اسمان صوری ایشان را یکی از مظاهر است و روحانیات در سماء قدس محیط بان است
ان ندا و دان در بعضی نسخ ان ندا میدان وان خاطر ربانی و خاطر ملکی است بانک کرکی در بعضی نسخ
بانک غولی وان خاطر نفسانی و خاطر شیطانی است که هواجس و وساوس است بنجو در بعضی نسخ
بوشرد وان اصح است مقصود تنظیر است از برای خوفیت دنی و ذلک عالم قدس بفوقیت علت
و معلول دو رند در بعضی نسخ دون است دنی در قرآنست و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین
یعنی کفره مکر کردند و خدا مکر فرمود و خدا بهترین ماکریناست و مکر خدا ارداف نعم است
بر بنده با سوء ادب و این را در انفاء کرامت بدست بنده چنین استدراج کویند امداد علا
موجودات این عالم ادنی اظلال منعکس موجود ان عالم اعلا است و در حقیقت همه وجودات
و مهیات اظلال وجود احدی و اسماء و صفات و اعیان ثابتات مقام واحدیت نیند سبحان
من ربط الوحدة بالوحدة والکثرة بالکثرة یعنی وحدت وجود این مهیات و تعینات امکانیه
مربوط است بسر احدیت وجود غیب الغیوب و کثرت این مهیات مربوط است به بکثرت اسماء
و صفات و اعیان ثابتات لوازم ایشان بحسب مفاهیم و بس و علم کونست بکاف و نون ۲ و کلونهم
صور نیست معروف و حقیقتی است که ملایق تن با شدان شهوات حالیه دنیویه که احاطه کرده اند
بنفس بصدمه و فشار میدهند و کوچک ساخته اند او را باستعنی محیطی که بکوهر ذات داد
فصد بازی باید و ذی فنون بود در علم و عمل بلکه هیکل توحید فعلی بود و عالم بهمه لغات و السنه
است شنید یا دانست و ندید وان اول اهل شهود فدید بود و اطلاق یا نکه باعتبار سبق مکر و
حیلت و همتا کلست او توفیق و او نیست که ملکی خود را وجود داد و لا او یعنی محیط است پس

که اشنا مظهر لطف او یعنی و اکر بیکانه مظهر قهر او یعنی و مظهر اعظم و اسم اعظم خدا است جل این
کسنکدل الح چون سنک هر دل که باشد شهیق اشارتست بکریمه لهم فیها زفیر و شهیق یعنی از
برای کافران در جهنم اواز خرها باشد و الحمد اواز را خرها میکویند که چون صوت بر است
زفیر کویند و الحمد ابیرون بیاید شهیق که چون صوت بم است پس کلا این آیه کنایه از حال
ایشانست در جهالت چنانکه اخسئوا در ایه قال اخسئوا فیها و لا تکلمون کنایه از کلبیت و غضب
بنا حق ایشانست چه اخساء اعراب در تبکیت و تخسیس که استعمال میکنند در شت اوازی و خوش اوازی
در داعی و مبتهل عبارت از عدم استعداد و استعداد است چه داعی و زاری که بلسان
استعداد باشد مردود نمیشود مثلا استدعای علم از خدا کردن نه همین است که بزبان بکویی
اللهم ارزقنی علما نافعا بلکه باید عالم بعلوم حقیقیه بجویی و بشرایط تحصیل متحقق باشی و از رذایل اخلاق
رذیله و اعمال باطله آینه دل را پاک داشته باشی و از محتجب محجب جاهله نداشته باشی بعد استعداد
فطری این حق کفتنی است و بدون اینها نکفته باشی بحیثی که استعداد و استدعا ماده حرفی
پیستان یکیست و در خبر است که من دعاه بغیر لحن اجابه پس هر که خواندن او بدون استعداد و با
و بغیر شرایط ملحون و با اوازی زشت است و قرین اجابت نمیشود و از اسماء او ست یا من لا یرد
سائله و لا یخیب امله استفراغ استحلال کن کهنه شد که استحلال امکان نداشته باشد داغ کن
بودر دو سوز بیفزاو تضرع و فنا دی بده کام خدا بسیار کن که ارحم الراحمین است ا ذکناها تو میکنی
حارس پاسبان ان یکی را دانسان کامل است که دلالت بر حق میکند چنانکه ازدها نفس اماره است
و خوش نفس مسوله است و نفس اماره شر بر تو است از مسوله و این از جائیست که کسی مبتلای مسوله
باشد و از اماره خلاص باشد و اما نفس لوامه در شرایت از هر دو دو نست که خدای تعم در
قران باو قسم خورده مهل جنس را جنس نفس ملهمه است و نفس مطمئنه کرد از دریا اشارتست بقول حق تعم
و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون ز اسمان اشارتست بقول حق تعم و انزلنا
علیکم المن و السلوی جوی از سنکی اشارتست بقول حق تعم فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا ازدها فاذا هی ثعبان مبین ابخون شد در حق قبطی و اب بود در حق سبطی کف شد و اخرج یده فاذا هی
بیضاء

بیضاء للناظرین بانک زد کوساله فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار مهان بضم میم جواد عرب بیست
از خوی جمع کردن کاو و خر و صید از باب مراعاة النظیر است بنه بضم شین کلمه تعبیر که در حین نفرت
و کراهت کویند کفت هذا لیس وجه کاذب خبر لیس محذوفست که مثل هنا باشد و هذا یعنی خدا
باشد مراد بوجه وجه الله است اعرض عنهم میم در نظم مضموم است و اصل در میم جمع ضمه است و
تمه آیه وانتظر انهم منتظرون جون روایت قصه با طالب مکو یعنی چون در مطلب روایت و امیر ایل
قصه بیهوده بر طالب مخوان که امر طلب عظیم است سوره عبس خوان تا مرتبه طالب را بدانی و در بعض
نسخ قصه بر طالب مخوان یعنی قصه قرآن خوان که سوره عبس باشد کویند این آیات نازل شده در شان عبد الله
ابن ام مکتوم که اعمی بوده روزی حضرت ختمی ص نشسته بود با صنادید و اعیان عرب و ایشان را باسلام
دعوت میکرد و بخدا دلالت مینمود عبد الله وارد شد و عرض کرد یا رسول الله علمنی مما علمک
الله و ندا میکرد و تکرار مینمود و چون نابینا بود نمیدانست که حضرت مقبل بر غیر اوست و قطع
کلام حضرت را نمود تا ظاهر شد اثار کراهت در روی حضرت و اقبال داشت بر قومی که بالفعل
تکلم میفرمود پس این آیات نازل شد و حضرت بعد از این او را اکرامی میداشت و این معصیت
نبود زیرا که عبوس و انبساط وجه نسبت به نابینا در جد استوا است و بر او شاق نیست
و عتاب خدا از باب ترک اولی و اخذ باجمل مکارم اخلاق بود و تنبیه بر عظم شان مؤمن مستحق
و حث اکید بر طالب و بعضی کفته اند که چون سوء ادبی از او صادر شد که قطع کلام پیغمبر نمود پس
نیکو بود تادیب او خاصه چنانکه مولوی اشارت فرموده از باب الناس علی دین ملوکهم استماله
ایشان و تابعین باسلام منظور حضرت بوده لیکن عتاب خدا از این جهت بود که توهم نشود که
اعراض پیغمبر از جهت فقر او و اقبال بر دیکران بجهت ریاست ایشان باشد و جنابی کویند که این
بعد از نهی معصیت است نه قبل و بعضی قائلند که این آیه نازل شده در شان کسی که در نزد پیغمبر
حاضر بود و ان عبوس نمود با ابن ام مکتوم و مکارم اخلاق انسب بود بنص و انک لعلی خلق عظیم
ابا دارد از اعراض چه تواضع برای فقرا و ترفع بر اغنیا شیوه انبیاء بود و الفقر فخری میفرمودند

تا علم ازسرودان در بعض نسخ عام ازسرودان واین اصح است تبوک اسم موضعی است فعل مضارع
باك العین ای توروما فیها بعود ونحوه یعنی بجوش اورد آب چشمه را چوب و ماننداآن وغزوة از غزوات حضرت
وا غزوه تبوک نامیده اند زیرا که حضرت دید که جمعی از اصحاب یبوکون حسی ذلك الموضع والحسی العین یعنی
دید حضرت که تیر وا داخل در چشمه ان موضع میکنند و تحریک میکنند پس فرمود تا آب بیرون آید پس فرمود
تا بتید شما که حرکت میدهید آب این چشمه را حرکت دادن پس از ان وقت ان موضع را تبوک وان غزوه را
غزوه تبوک نامیدند مناخ بضم میم محل خوابانیدن شتر مزدحم میکردیم یعنی مزاحم میشویم الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة یعنی ارواح ناس اصنافند وهر صنف با یکدیگر تا لف وتعاشق وجنسیت است
بر طبق کینونت در علم ازلی مکنس مستتر ومختفی که معادن در جبال مختفی اند او دلیجه غم که من را نه
فقد رای الله من جو میزان خدایم کلمه چو اینجا اداة تشبیه نیست بلکه تعلیل است زیرا که انسان
کامل میزان حقیقی خداست وان میزانیست که وضعش مقابل رفع سماء است در سوره رحمن
وقرین است با کتاب سماوی در سوره حدید چنانکه حق فرموده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و
انزلنا معهم الکتاب والمیزان کو ساله یعنی انسان بعقلی خرخره دارد مخفف خرخر که صدائی است که
از گلوی مردم خفته و گلو فشرده بیرون می آید ودر وجود کالا اگر تعبیر و تفریع کاو پوست باشد بکاف
عربی انسب است که مثل کالامتاع است یعنی الفاظ بیمعنی داری ودر وجود متاعی و معبودی داری
واگر مذمت کاو معبود ان کاو پوست باشد بکاف عربی ز مینی باشد که مهیا کنند برای زراعت
وبکاف فارسی جوال معروف باشد من نر کاوم یعنی جنسیت ندارم با ایشان قدر مشترک ان جهت
وحدتیکه میان دو چیز یا بیشتر است که ان وحدت حقیقیه دارد وان چیزها اتحاد بسبب آن
امر قدر مشترک کویند چون جوهر در مجرد و مادی وان وجسمیت در فلك و عنصری و کون عنصری
در امهات و موالید و اینها با نفس نباتیه در نباتات و اینها با نفس حیوانیه در حیوانات و اینها
با نفس نطقیه در انسانها و وجود در کل دنک بود ان مسئله ...... قدر مشترکست ولی چون
ممکنات بتعین کرفتارند پس سوای این قدر مشترکها از تعینات قدر مشترك باید که با جهت ما نوس شوند

وانان که خدا مانوسند همه محبت دارند وچون کلیت دارند ووجودند ووجود سنخ واحد است
با وجود بشر نیز هم سنخیت دارند لیکن بعض مرا ئی آن نیز از بعضی هستند باعتبار اختلاف در ظهور
دنك بیهوش خاصه متعلق است بقولش که برد مرغی وین ذکر از باب مقابله است کو ای با یوسف
و خونا ظر است بخر عیسی وحرص بنفس چین سر کین وشبه اشتقاق دارد با چین دو رباش ابطا
بنیست چه اول نیزه است که چو با نرا مرصع میکردند وپیشا پیش پادشاه میبردند که مردم خودرا
بکنار بکشند ودور بیزند وغیره استعمال کنند ودو مرا رانند ور شدن انا برید ان ذلك
شرکت در ماده بود که انچه جعل میبوید وبان قوت میکیرد ماده میشود برای کل وان برید میشود
چه ان ماده تا کل میشود بتبدلات وانقلابات واستحالات می یابد در تاویل آن ذلك طبیعت
ولوازم طبیعت است چه اولیا ابدال میشوند بحسب وجود ومجرد میشوند او نبود آدم چه ادم
مجمع اضداد وهیکل توحید ومظهر لطف وقهر است وابلیس مظهر قهر ادم حقیقی است تو ذا وفوا اشاد
بکریمه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود ای مومنان وفا بکنید بعهدها وهمچنین در آیه است واحفظوا
ایمانکم یعنی محافظت کنید یمین یمینها وقسمهای خود را الله هر وجود چنانکه کفته است بیا زادم
زخود هر کز دلی دا الله میترسیم در ان جای تو باشد پس صله یعنی تاویل صله ارحام که در شریعت بیان
شده اینست وارحام معنویه عقول مجرده وارواح مکرمه است عتیب اماله عتاب است
کو بنشیند در حضور اولیا زیرا که ایشان مظهر اعظم و مجلای اتم وآینه تمام اسما و صفات معرفت
ایشان معرفت خدا ومحبت ایشان محبت او وبغض ایشان بغض او وقلب ایشان عرش مجید وچه عرش فی ظل
در ذی العرش پس کسیکه در نزد تخت سلطان باشد چکونه در محضر سلطان نیست خاصه چنین تخت که تو دادی
سلطان است فاذا حکمی نیست بحکم مقتضی فیه واز برای اولیا نیست مکر عین ثابته که در واقع بحسب وجود
وحد نظر شهود او فاذاست پس نیستی انرا هست غا باعتبار همان تعین اعتباری واینست که در بعض
احاد ولی ما نور است که لنا مع الله حالات هو نحن ونحن هو وهو هو ونحن نحن وابرد یکی بضم با ویکی بفتح

بس بطاست ودر بعض نسخ واخود بدست وجب که بعربی شبر کویند یوفی یعنی هرزه کو نوشته اند
وکویا لغت مستحدث باشد ودر بعض نسخ لا یوفی ثبت است که از باب اوفوا بالعقود است که کذشت
با تغییر روح مصرع پنبه کنید یعنی پنبه کردن کنایه از کور انیدن ومحو نمودن نمیباید شکیفت نمیباید صبر وارام
کرفت فیما انتقض است رقاق نان رقیق غبی کند فهم بئس العوض یعنی بد عوضی وبدلی کو فتی از من وسیط
ومحیط دو نامند برای دو کتاب در فقه در عیادت شد رسول یدید بی مثل وند ان صحابی والحال برنج دیل
این بیت بابن نحو صحیح است که در بسیاری از نسخ است بزبان طور که در بعض نسخ است که چون عیادت رفت
پیغمبر بدید ان صحابی را که در نزع رسید چه مناقض میشود با ما بعد نیت مومن اشارتست بحدیث که
نیة المومن خیر من عمله یعنی هر دو باید بشود لیکن هر یك جایی دارد بچند وجه یکی انکه نیت صفت روح است
وعمل صفت تن ونسبت صفتین در تفاضل نسبت موصوفین است ودوم انکه تکوین نیت باعث بحصول
ملکه میشود که مقصود بالذات آنست وبقا دارد نه نفس عمل که داثر وزایل است ومقصود بالعرض
است وسیم انکه عمل متشابه و نیت محکم است وچهارم انکه ثمرات مترتبه دارد وعمل بسبب ان تفاضل
میکیرد نه بذات خود چنانکه مدلول انما الاعمال بالنیات بود بلکه بیك طور است وجودی دارد مثل انکه
روزه میکیری مرتبه جهت حصول صفای قلب ومرتبه جهت باخبری از حال بطون غرثی واکباد
حری ومرتبه جهت تخلق باخلاق صمد لا یطعم وصدقه میدهی مرتبه جهت برکت مال ومرتبه جهت
امر تکلیفی ومرتبه جهت دفع رذیلت بخل ومرتبه جهت تخلق باخلاق جواد کریم وهمچنین وانکه بیدار است
یعنی از اهل کشف است می بیند در بیداری بالا ترا انچه دیکری در خواب می بیند تو وحق اندر بشر چه احکام
در آینه واخبار حقانیه همه را بشر میکوید ودر همه انواع ملکیه وهیولیه هزار عوالم حیوانات عنصریه این کونه اتحاد
واتاد نیست ومدرك بامدرك باید سنخیت داشته باشد پس انکه مخاطب با خدا شده تخلق وتحقق او یافته
کفت یا عبدی مرا هفتاد بار العبودیة حدیثیست که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة چه بنده انچه دارد
از مولی است که العبد لا یملك شیئا کاد الفقر فیعنی الفقر پس وجود وصفات وافعال همه از حق است یا عبدی تلمیذ الشیخ

بحدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن پس این بیت از باب صنعت تلمیح است
که انرا مذهب الکلامی کویند که من عبد لم وعبد مومن دلش بیت الله است ومثل این مقالاتست
فرموده خواجه عبد الله انصاری که کعبه بنا کرده خلیل است ودل بنا کرده رب جلیل است ونیز
از عشقی که کعبه را بنا کرده یکبار یا در انجا نکذاشته وتا خانه دل آدم حقیقی را بنا کرده یا بیرون
نکذاشته ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا این التراب ورب الارباب ای خسته رنج وبیماری
وتب ای صاحب درد وبیداری شب مناسب اینست انچه کفته شده ببستر افتم ور در کنم بهانه
خویش بدین بهانه مکر آورمت بخانه خویش وایضا بیماری من چون سبب پرسش او شد بیمیرم
ازین غم که چرا بهتر مرا مردم شاهان چه متعلق با خلائق اند وخدا فرموده انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی مکوبن ازان باخران جناس مضارع دارد وخران با بهار طباق ودر بعض نسخ بدل بن بهار
در بهار واست غلط است میطلب قال النبی ص موتوا قبل ان تموتوا ای لا ظاهر من متب بالارادة
تحیی بالطبیعه امیم ازام باشد چه عقل کلی وحیطه دارد یا امام باشد وزن جزو است
تلمیح است بانکه حوا از ضلع ادم مخلوق شده است نفست کل شر توهم نکنی که بتحقیق سو شر است
که شر عدم است پس باید نفس عدم باشد پس چکونه مبدء اثر باشد نیز اکر عدم شانی خود وجود ضعیف
دارد وموضوع میخواهد پس فرقست میان عدم علم وعدم حلم وعدم بصیرت وماننداینها
از جماد ومیانه عدم اینها از نفس که از شان او وجدان اینها است ودر ان پس عدم بصر در جماد شر نیست
ودر انسان شر است پس نفسی که مجمع عدم صفات کمال وعدم اخلاق حسنه شد کل الشرور است
فکوی بایدت در دفع مکر او وعلاج مرض صعب او ودر بعض نسخ مکری زایدست واول اصح است
چه ابنا بر دوم تاکید میشود والتاسیس خیر من التاکید شکست چنانکه خدا فرموده که شیطان
کفته است که ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم فلا تلوموني ولوموا انفسکم شد عصا
یعنی نفل اما ده شد مسخر تو ای جان موسوم تو یعنی تو از حیثیت سر الحقیقة در تو وجان او از حیثیت

جنبر امکا لاتخف اشارتست بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی چون موسی
عصی را انداخت و اژدها شد موسی ع ترسید و اوجس فی نفسه خیفة موسی حق تع فرمود
بگیر او را که برمیگردانیم او را بهیئت اول الان دوزخی افروخت یعنی دوزخ را دمیدم تو بران
افسون و برفو و آنکه از صنع تست بر دو سلام شد بر مکار است یعنی نفس اماره انداخت
اشارتست بکریمه واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا یعنی وقتی که ملاقات کردید در حین جنگ
مینمود ایشان را در چشم شما اندک تبری آسان عزی دشوار شیر نر تمثیل برای آدم
کامل است یعنی شیر چون [illegible] چنانکه در بیت [illegible] فرموده [illegible] و اینجا شخص [illegible]
کاه برگ برگ کاهی کعب بر آمد کی پشت پا قال تع وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی
الکعبین خونش [illegible] مشک چون مشک از خون آهو است جمع خون و مشک از ملایمات است
قتول بقاف قاتل فصل [illegible] فتنه آخر زمان فیض خدا تبارک و تع انقطاع
ندارد پس آخر زمان آخرها فتنه آخر زمان هر کس [illegible] و مقدمات مرکست و از آخر زمان
هر دولت حقه [illegible] وجه دیگر [illegible] سلسله طولیه گرفته شود و فتنه از صور
بوانج اعمال و ملکات است اگر چه ملکات حمیده باشد که تعلق بانها تعطل در برزخ باشد
شده و در مصراع ثلث امان بهتر است فصل اول بقا دوم بقا چرخ چرخ ترا فلک و چرخ [illegible]
دهر حرکت فلک و مقدار آن [illegible] کاینات داند و از آن ازلی میداند وطبایع انها اند که قولی معاقد
وطبایع را موثر داند شکر دانستیم یعنی شکر خدا را کرد انستیم که فلک را خداوند که حق آغاز و ست
[illegible] مسبوق بعلت حادث است بلکه عالم هر چند سلسله [illegible] باشد عوالم و حادث و حادث است چه
عدم سابق و عدم لاحق کما قال الله تبارک و تع افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
ودهری وطبایعی قصد دارند و گویند که از جسم و قوای عالم منطبعه در ان نظر عقلشان بمجردات
متعلقه واقع

متعلقه واقع میشود چه جای مجرد آمرسله چه جای معنی المعانی والصور و سرا سراورانهر را
ویکتا یج ابنا ز آدمی داند چه لطیفه مجرده دارد که محیط است بعالم صورت [illegible]
ای ختم [illegible] وقد قلت فی سالف الزمان اختران برتو مشکوة دل انور ما
دل مظهر کل کل حکمی مظهر ما نه همین اهل زمین احباب الکهیم نه فلک جمهرد و ما اند بد و سرها
واینها بازنی بان وعی نصریم نه چون نسیم خ دو جهان بیضه و فرخیست به زیر پر ما از ما هیتش
یعنی ان کرم بذاتش و معنیش عقل باشد مینماید نگها یعنی عقل آدمی در مقام نازل مثالی و خیالی
متشکل میشود باشکال مختلفه که انها اظلال وسند کامثل القصار و فلی ما بلا کل صوره نرمی لغزالا
ودیر الرهبان چنانکه جن متشکل میشود باشکال مختلفه و لی عقل باعتبار مقام ذات و باطن ذاتش
دوواست آه که لطیفه خفویه و لطیفه اخفویه است بلکه مقام ملکه علم بحقایق اوکه حکیم او را عقل
بسیط خلاق عقول تفصیلیه باذن احسن الخالقین نامد احل است از تشکل باشکال مختلفه
چه جای لطایف بالا تر از ان حضرت ختمی مع فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل گفت نه مستویه نه زن از خصایص حضرت پیغمبر صم است و حد نصاب منکوحه
دائمه برای امت چهار است پس مراد بطور تعارف امت نه جمع یا بانواع انعقد و ملک یمین
یا بنحو تمتع بمذهب شیعه با معرفت یعنی با عهد و علم بحالش نه بی بیس نه بعد مغرس محل
غرس و نهال کاشتن اختیاره بپای تب پیدا و بپای عربی دیوار شهر و قلعه یعنی بلند مرتبه
وبلند پرواز کروبیان از کرب ماخوذ است که از افعال مقاربه است مثل کرب القلب من جواه
یذوب پس مراد ملائکه مقربین است پرده ساخت چون ملامتیه که در پرده ملامت روند
پس انها ضنا ین الله باشند هم سنگی با سرهنگ جناس مقلوب دارد هم کلیمی را کلیمی او را کافر
جناس مضارع است یعنی چون فیض خدا انقطاع ندارد و کلمات او نفاد ندارد و دائم الجملة فقد یتنهای
و نفودش اول ندارد و عناصر مجدد اند پس سنگی نیست که مجلا دفع ولوی نشده باشد
و کلیمی نیست که مفرش عرش سلطانی و حضرت کلیمی نشده باشد بقدرت بی نهایت از طرفین و

لی چند و چون کل شی فیه معنی کل شی او باد ادای اش همه داد همه است و این دو بیت مولوی را
مناسب است بیتی که در موضع دیگر نقل کردیم که از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم هر نیف آتش
خلیلی هر کف خاک آدمی اگر خلق را کرنی و حق یعنی که ما داینت شیئا الا ورأیت الله قبله که وجود حقیقی
محیط اول آدخواست و بسیط مقدمست و مرکب باللف عادل یا شی بعطا که هر صاحب حق حقش را
و بدانی که حقیقت حق حقیقت وجود است و تعینات و مهیات باطل و فانی اند در حقیقت
و مشاهد او باشی در صوری که نمود بودند مراد عان کی با نچه گفتیم انکس که زسر اشنای است
داند که متاع ما کجایی است مر ولی را یعنی ولی را و ولی توانند دید شخصیت شرط است
بعد از ابیات چند باید وفا باد و فعن مجد چنانک گفت او هم تنظیر است یعنی چنانکه حکیمی گاه ناچار اجمع را
تصدیق و تعظیم کند تا گوهم از ضرورت آنست واسد گوید گودا اول بکاف وقت و بعض بکاف عربی و سربیت
سان عالم نفس است که بر دست عقل مسلمان شود که او را املک معلم گویند چنانکه پیغمبر فرموده شیطانی اسلم علی
یدی ذهف الکوبرا مهمله بخوانیم یعنی اطافت است و اگر بجیم بمعنی خفت و سبکی خسف بزمین فرو بودن
وجف زلزله دعی بودن غنی منهم در نسب و حرامزاده یا ارض ابلعی اشارتست بکریمه یا ارض ابلعی ماءک
ویا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر یعنی در طوفان نوح ع گفته شد ای زمین فرو بر آب خود را و ای اسمان قلع
وقطع کن آب خود را و فرو رفته شد آب و قضا شد امر خدا اشفقن منها یعنی ترسیدند از حمل امانت
جمله شان اول جیم و دوم جا مهمله یعنی صولت و اقبال شان بر قبول کند شد بسبب امین تحملی چنانکه چون از کر
وجود جامع هیکل توحید حامل امانت الله و خلافة الله ضرورت است چنانکه در وجود انسان
ملک و حیوان را برباط واحد مربوط ساخته بلکه همه عالم را در او منطوی فرموده تبارک الله احسن
الخالقین و ابر گذشت در دفتر اول بیتم در بیتم از اینجا پیغمبر صم یتیم گفته شده که با حق بود بقلب و با خلق
بود بصورت بلغ عصر فترد ن مراد تنگ گرفتن بر نفس است زکن بر کرد یعنی دو سر تاف کی بعربی دنوب
گویند و در بعض نسخ تا بگوید که چه زهد زید و چه بود کم کرده دل اشارتست بحدیث الحکمة ضالة
المؤمن که گذشت پیش او یعنی نسبت با هل دل همه جا دیدنی که کودک شده بصورت لیکن
بمعنی ابو العقول و الارواح کما قیل وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

دور می شد دور در السنه او باب معقول است که دو چیز موقوف بر یکدیگر باشند از یک جهت و از
یکجهت محال است و انچه قائلی گوید تسلسل الدور جزء ینی و بین من احب لولا مشیبی ما جفا لولا جفاه لم اشب
دور لغوی است ایهامی کرده توسن اسب سرکش سرکوبند حدیث هم بر طبق این منقول است در منقبت
چنانکه با وجود اعلم تقلید غیر اعلم جایز نیست و در نزد عقلا هم تفضیل مفضول بر فاضل جایز
نیست گنج اگر پیدا کنم اشارتست بحدیث کنت کنزا مخفیا فی اسماء الله تع یا کنز الفقراء هم زمین میداند
یعنی نفع علم من بخودم عاید است و ان در قوت و قوت غذای تسبیح و تهلیل ملکی عقل عالم آدمی چون قوت و قوت
غذای شهوت جسمانی عقل عال آدمی است که همه لوازم و ملکات لطیفه روحیه و قلبیه او ست و همه منشات
او و ملک مقلد در خود او ست و حقایق و دقایق همه شئون ذاتیه او ست مرد و وقت این شان
علم دنیوی که فرموده علم دنیا ی دنی و اما علوم حقیقیه و معارف خود شناسی و خدا شناسی و مرجع
شناسی چه لازم وجه متعلق عین الحیوة است و زوال ندارد که الله اشتری اشارتست بکریمه
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یعنی خدا خریده است از مومنان جانها و مالها
ایشان را که در عوض جنت بدهد بعضی را جنت افعال و بعضی را جنت صفات و کلی را فیها خونبهای من
اشارتست بحدیث من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته
کو بسر کوی عشق ما کشته شوی شکرانه بده که خونبهای تو منم و قلت قال اللیل فیجه ها نظره
ایها المستام بشری ارخص مفلس بئس البدل ان مشتری غنی مغنی مغنی و این مفلس مراد است
بقولش که کل باجمع انکه مطلوب کل است یعنی حق تع چه اسماء الله توقیفی است دل یا قلب را و اطلاق نشود
پس دل انسان کامل مراد است از ما بما نزدیکتر چه ما نیستیم مگر تعین و وجود حقیقی از ما حلیه وست و او ست
حقیقت وجود صرف بسیط محیط و نیست از برای تعینات مگر از وجود مگر نسبتشان بوجود بلکه نمود بود
وصرف مطلق است بر مرکب و بسیط بر مرکب و مطلق و محیط بر مقید و محدود خون و دوده هم یعنی هر گاه
دقت کنی و بمقام تکثیر و احدیت باقی و حفظ مراتب کنی و مراتب با شی و این فهمها و عقلها اگر چه عقل معاش
باشد یعنی مثل دیدن کسی که در خلوتی و ظلمتی نشو یافته تا بلوغ عقل و بعد بر سند دیدن مهجی دانی بلکه بیی کرد و

لطیفه مجرده ایست که نفخ الله است و این آثار از اخلاط و عناصر نیست چه ارکان است
و ابیین و ارکان خاک است انفاک و همچنین و ارکان ترکیب است در جماد و نبات نکو و معلوم است که اثر مرکب باید
اثر اجزا باشد مثل جوی بود و لی معتدل پس اینها و انهار اگر با اصل خود راجع ساختی الی الله ترجع
الامور تجری تحتها الانهار این تاویل که اشارت فرموده تحویلش از دو میر بود تا اینجا از بوای تجری
گذشت در دفتر اول در سبو بردن اعرابی بر خلیفه نعمت تازه بود این مضمون در احادیث ماثوره مذکور است
زهر یا آتش مسموم نظیر شوربا و سرکه با و مانند اینها از دل یاد است که القلب یهدی الی القلب از خطر
اشارتست بکریمه و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت و قصه ایشان مانوبه مشهور است
اگر تو بجوهر تو بکاف محیل و مکار و جربزه که طرف افراط حکمت است معرب اینست دادی میکند داد
بمعنی فریاد و فغان نیامده و اینجا سبب او مراد است چون تاسیس بهتر از تاکید است پس بهتر آنست
که بمعنی عدالت باشد و مراد این باشد که اهمال امر بدن هم نکند در ریاضت که مرکب نفس ناطقه است
اعطی کل ذی حق حقه تیه بیابان در منزل اول منزل طبیعت و لوازم آن و خاتمه کتاب نفس
بفاتحه و آخر قوس صعود باول قوس نزول نه پیوستیم ابهیج نه چه ترا لطیفه است که کمال همه انبیاء
مشتمل کمالتست تو فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و خدای تعالی فرموده و ان من شیعته
لابراهیم عهد ما بشکست اشارتست بکریمه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی
اوف بعهدکم یعنی ای بنی اسرائیل بخاطر آورید نعمتی که انعام کرده ام بر شما و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد
شما و این عهد عهد الست است که بر همه هست با ایمان و اعمال صالحه و عهد او با ما ایصال نعیم ابد
و لقای بی عهد در روز الست بلی گفتی امروز بستی لا گفتی و چنانکه در بعض نسخ است بلی بدان بیت
... متصل باین ابیات باشد که مناجات با عزت مقتدر است تکوین عدم
استقامتست در حسنات در مقابل تمکین که از مقامات عالیه است قال الله تعالی فاستقم کما امرت
بجای تو مزید فقطعته نیکو فرموده شیخ شهاب الدین ... الا کلا انهم منکر کما فوضته تا ناله فهو

لاغیره اذ لا میز فی صرف شئ بیانش آنست که صرف شئ تعدد ندارد چه صرف هر چیزی سنخ خود را
در هر موجود که هست دارا است و آنچه غرایب و اجانب است نادار در مقام ذاتش مثلا بیاض صرف
باید هر بیاض در هر موضوع دارا باشد در ذاتش و آنچه غیر بیاض است مثل پنبه و عاج و برف و گچ
و غیر این از جواهر و جهت و زمان و مکان و غیر این از اعراض از آن مسلوب است پس چگونه متعدد
میشود چه اگر ثانی فرض شود بیاض در موضوع دیگر یا در زمان دیگر یا جهت دیگر خواهد بود
پس خلاف فرض خواهد بود چه صرف نمیشود از غرایب بلکه مشوب میشود پس میگوییم که حقیقت وجود
عین الاعیان و حاق نفس الامر نه وجود عام بدیهی که امر ذهنی است غرایب و اجانب آن اعدام و مهیات
پس صرف وجود حقیقی آنچه وجود است دارا است چه صرف سنخ خود را باید دارا باشد پس چگونه ثانی
دارد و ایضا ان ثانی باید مشوب بغیر باشد تا ثانی باشد و غیر و غریب در این حقیقت بسیطه محیطه وجود
مهیت و بعبارة اخری عین ثابت و بعبارة اخری عدم است پس وجود صرف نخواهد بود پس
وجود صرف حد ندارد عطار فرماید ای خدای بی نهایت جز تو کیست چون توی بی حد و غایت جز
تو کیست هر آنکو بد کند پس ظالمی که ظلم بر مظلومی کند در حقیقت بر خود ظلم کرده و در خود آتش قهر زده
و مظلوم ظاهری را بدرجات رحمت رسانیده در خبر عطار فرماید ذره عشق از همه آفاق به
ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست
درد ل او ... حامله این نسخه اصح است از نسخه در دل ایمان حامله که جان موضوع باشد و حامل محمول
پس امانت امانة الله است که خلافة الله باشد که مدلول انا عرضنا الامانة الآیه است و هی اعلام
و چاکر و بنده رونده انا الحق گفتن است یعنی بباطل چه بندگی نفی هستی است و اثبات خود مولویت و
غناست و حال آنکه وجود و نور و ظهور او راست لمس را چنین است در بعض نسخ و در نسخی نفس را
و این اصح است که اول معنی مستقیمی ندارد و ثانی ایضا نمیشود چه تا قید و کشتن و کفتن ... است بی
اگر اول معنی مستقیمی داشتی ذو القافیتین بودی لیکن رعایت جانب معنی مقدمست میزان والضحی
اشارتست بکریمه ما ودعک ربک و ما قلی یعنی و انکه آشیته تر او دشمنی نو دیده با تو داد حکم و دانا ...

یزدان پرست لیکن این عبادت تکوینی است که مومن و کافر بلکه کل موجودات باین عبادت عابد حق اند
و امر تکوینی و کلمه کن وجودی را همه امتثال نموده اند و آن لاریب واسطه است و کفر و ایمان متطرق میشود
بحسب اوامر و نواهی تشریعیه که بواسطه مظاهر کلیه انبیا اند که لسان الله اند فمن الناس من اطاع و منهم من
عصی پس وجود منبسط کاف و نون است و مهیات و اعیان ثابتات یکون و در بعض خطب
علویه علی قائلها الف تحیة واقع است که انما یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع و
لا بنداء یسمع و انما کلامه سبحانه فعله حاصل آنکه این اگرچه مشربی است عذب لیکن اعذب که در
جای دیگر فرموده آنست که بگوییم از آنجهت که نگارش او پند بد نیستند در دعا میگوید الخیر بیدیک
و الشر لیس الیک و محقق است که سلب صادق است با نتفا موضوع و شر عدم است و جای دیگر فرموده
عیب کی بیند روان پاک غیب و قلت ز آینه دل اگر رفت زنگ زنگ ات ... نظر ایجو هر کاه
بنای عالی را بتمامه ملاحظه کنی چنانکه نشیمن شاه میخواهد مطبخ و مبرز و مانند اینها را هم میخواهد و اگر نباشد
ناقص است و همچنین اجزاء نظام کل همه را موصول ببین نه مفصول موی سیاه مشکین با گونه گلگون قرین
موجب آفرین بر کلک حسن آفرین است بلکه هر یک در جای خود جای هزاران تحسین است ابروی تو
گر راست بدی کج بودی چنانکه فرموده ورد و خال و خط و ابرو همه ... بمالک و امده اند آتش افروز
بجای خود بستان را ولی تو ذو العینین باش و دیده کلبا ز و کل پذیر و ابا دیده آتش افروز ابا کن و محیط
شو مشرب دیگر بلسان برهان قل هاتوا برهانکم آنست که هر ممکنی زوج ترکیبی است از وجود و مهیت
و وجود اصل است و مهیت اعتباریست وجود الله کمال خویش ساریست تعینها امور اعتبار
قالوا الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود و بدیهی است که وجود همه جا خیر است و خیرات
بوجود راجع است و شرور بعدم پس بیجا اگر فرموده نگارش او ست و وجود آنها مراد است و
مهیت مجعول نیست نه بجعل بسیط چه اعتباریست و نه بجعل است و عرضه اثر بودن و انما
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم و نه بجعل ترکیبی چه این فی نفسه در ذاتیات محال است و
در آیه شریفه اشارتست که بد و شر و نقص و مانند اینها از خصوصیات عامه و خاصه نیستند ...

اسمی

اسمی آتنا اشارتست بکریمه ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب
النار یعنی پروردگارا بیار ما را در دنیا خوبی و در آخرت خوبی و نگاه دار ما را از عذاب
دوزخ مشترک است زیرا که پل صراط جسری است بر روی جهنم که از آنجا عبور کنند بسوی بهشت
و بعضی از آنجا ساقط شوند در جهنم دوزخ این بود و سیاستگاه سخت جسد و دوزخ باطن تعلق بعالم
طبیعت و دنیای دنی است که همه بر دنیا وارد شده اند قال تعالی و ان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا پس هر که وارد شد و آتش تعلق بدنیا بدامن عصمتش در نیاویخت ایمن گذشت و هر که
این آتش باو مشتعل شد افتاد در هاویه و سوخت بنار حامیه پس وعده یاب عالم راه بهشت گشت
در حق سعید مزین است بسبزه و ریاحین و اشجار و بساتین و در حق شقی مشحون از نیران و عقارب
و ثعابین پس حضرت رسول صلعم اشارت فرموده که عذاب نار و جزای بد خواستن در دنیا
بمنزله سیئات و اخلاق رذیله خواستن است پس در دنیا هم حسنه خواهید که بمنزله طاعات
و اخلاق حسنه خواستن است چون شما این نفس در اخبار وارد است که نفس انسانی صراط
مستقیم است و جسر ممدود میان بهشت و دوزخ است و وارد شده است که دو جاده دارد
یکی از مو باریکتر و یکی از شمشیر برنده تر و نفس انسانی را دو عقل است یکی علمی که باید بسیار
باریک شود و طرفش نادار است باید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و تشبیه را تنزیه
در عین اختیار و بالعکس و تنزیه در عین تشبیه و بالعکس و مانند اینها دانسته و دیده شود
و دوم عقل عملی که بسیار باریک و برنده است مثل آنکه باید عفت و شجاعت و سخاوت و
حکمت تحصیل کند و اطراف اینها که شره و خمود و تهور و جبن و تبذیر و تقتیر و جربزه و بلادت
باشند موجب وقوع در هاویه اند و باید در حد توسط باشد و وقوف بر اینها چون
وقوف بر دم شمشیر موجب شق و وقوع در هاویه است بخلاف حد وسط که المتوسط
فیما بین الاضداد کالخالی عن الاضداد فیتشبه بالسبع الشداد پس عقل عملی تشبه

بملك شود و بعقل علمی و نظری منتسب بملك و دوزخ ما نبود حق شما و از اشتراکها و ابدالها آنست که درها
بهشت و دوزخ بر مثال دریست که چون مصراعی باشد که چون مفتوح گردد از این روضه که در قبله آنست
مسدود شود بوزنی که در مغرب بسوی آتشکده باشد و لهذا سبب هفت بودن درهای
دوزخ و هشت بودن درهای بهشت آنست که مدارك جزئیه هفت است که مشاعر خمسه ظاهره اند
و مدارك باطنه که حس مشترك و وهم است چه خیال و حافظه مدرك نیستند بلکه این دو خزانه دارا
خازنند و متفکره که از او متخیله گویند متصرفاست پس هرگاه صرف نشوند در آنچه برای او خلقت
شده اند و کثرت بین و ظلمانی باشند و در جلب مشتهیات نفسانیه مصروف شوند موجب
ورود بر دوزخ شوند و اگر صرف شوند در مرادات عقلیه و ادراك آیات حق و نورانی شوند
و عقل که اعلا مدارکست بفعلیت رسد و بر سواد اعظم اقلیم قدس مفتوح شود ابواب هشت موجب
ورود بر جنات شوند کورکان نیکسرای ل و فتتانی و هر دو کاف فتح مرهون و کرو کردن چون
جوشند چون سپرند بیش خویشتن یعنی انجام حقیقی با اهل حقیقت بجا آرد مهیا دهد محفف
عیبها بین کشتن عین اگر عیب بخوانیم واضح است و اگر غین معجمه بخوانیم غین مصدر غان دین است
و میشود که حرف هجا باشد که در عدد هزار است که نهایت مراتب اربع اعداد است یعنی
کثرت بر خیزد از پوشش کی یابی میشود بکاف عربی باشد و استفهام انکاری و میشود بکاف
مکسور که ملحق میکنند باخر حاصل مصدر چون هر یکی صفع عربیست بصاد مهمله و فاء زدن بر قفا
و بعضی بقاف تصحیح کرده اند خویش و اخویش را آراستی او یکی یعنی خویشتن و دیگری یعنی قوم و اقارب
تا نه پنداری که کسب اینجا نیست حسب یعنی بس عربیست نظیر فقط و جناس مضارع دارد با کسب و در
حدیث است که ان فی الجنة سوقا یباع فیه الصور مراد بکسب لوازم کسب دنیویست چه آخرت
دار مجازات و مکافاتست و یوم الحصاد است نه یوم الزراعة که الدنیا مزرعة الآخرة پس خواهش
که انصور دقایق و این ملکات حقایق نفس حق تعالی خریداری هر گونه از صور اخرویه در دنیا حاصل میشود و خواهش صادق انما تحصیل ملکات است
انما الحیوة الدنیا لهو و لعب الایه و در سوره الحاکم فرمود

جمعه قربن فرمود تجارت دنیا و ابا الهو و فرمود قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة مساس
سودن افروشته بوده ایم چه عین ثابت ابلیس و ابالسه در تحت اسماء قهریه حق واقعست و طاعت حق هم
در آن تعین میکنند و عبد المضل هستند چنانکه ملائکه در تحت اسماء لطفیه حق واقعند و عبد الهادی
این اسما آند و اعیان ثابته جمیع موجودات در مرتبه واحدیت لوازم غیر متأخر بحسب وجود بودند از
بلای اسماء حسنی و صور علمیه تفصیلیه حق بودند در علم ازلی و در مرتبه لا یزال هم اشیا مظاهر اسما حقند
و مظهر از جهت مظهریت فانی است در ظاهر اینما تولوا فثم وجه الله در سفر که گذشت که اعیان ثابته
سرنگون کرده عبودیت باید باز اصل خویش افتاده دعوت کشتند کردن کین شان حب الوطن این بود سر نفس
و قلت کما بدأکم تعودون و الی ربك المنتهی از عدم ما را یعنی خالق همه یکیست هو الذی فی السماء اله و فی
الارض اله میکوید که الخ اکر شیرین توکشتی بود در نکارش قلم صنع که گذشت تحقیق مطلب در طفولیت که بعدم
یعنی مادر را دختر تو میگیرد و پدر مسوس بر آفت تو میشود که تربیت میکنند ولد را لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم چون غنا و چون عین است یعنی ضلال عارضیست و العارض یزول و در حکمت
مبرهن است که القسر لا یکون دائما و لا اکثریا فرقت از فرش یعنی در تحت اسم قاهر افتاده و از اینجا
که یکی از علل هبوط آدم آنست که قدر وصل بعد از فصال دانسته میشود که چون بجنت ذات و صفات
رسد فراق دیده بوصل رسیده لجا و تلخی فراق چشیده کجا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة
مرضیة چنین قهر ای عجب یعنی کل یعمل علی شاکلته از خیر محض جز نکوئی ناید و حق خیر محض و سلام و مؤمن و امان
و صاحب رحمت واسعه است و سوء ظن با او منهی عنه است که انا عند ظن عبدی بی در سبب قهر چنین کو حامیان
چه مراد شان اسباب امکانیه است نه آنکه حادث و حال آنکه قهر خدا صفت او ست و صفات او عین ذات
او ست چه جای قدیم بودن انها و قهر خدا در حقیقت قاهریت و باهریت نور او ست کل انوار را و احاطه
وجود او ست بکل وجودات چون قاهریت نور شمس در نهار کل انوار ثابت و سیار را و از اسماء او ست یا نور النور
یا نور کل نور یا نور فوق کل نور لطف سابق تا یعنی ملاحظه سبقت رحمتی غضبی را میکنیم و در حمت عین ذات او ست

وانیکه کان الله و لم یکن معه شیء و اینکه او وجود صرفست که لا اسم له و لا رسم له در آن خلوت که هستی
بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دویی دور ز گفتگوی مائی و توئی دور وجودی
مطلق از قید مظاهر بنور خویشتن بر خویش ظاهر دلارا شاهدی در حجله غیب مبرا دامنش از تهمت عیب
نه با آیینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه صبا از طره اش نگسسته تاری ندیده
چشمش از سرمه غباری نگشته با گلش همسایه سنبل ندیده سبزه اش پیرایه گل نوای دلبری با خویش
میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت ولی زانجا که حکم خوبرویست ز پرده خوبرو در تنخویی است
بری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن بر آرد نظر کن لاله را در کوهساران که چون خرم
شود فصل بهاران کند شق شقه گل زیر خارا جمال خود کند زان آشکارا ترا چون معنیی در خاطر افتد
کرد رسلك معانی نادر افتد نیاری آن خیال از گذشتن دهی بیرون بگفتن یا نوشتن چو هر جا
هست حسن اینش تقاضاست نخست این جنبش از حسن ازل خواست برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
تجلی کرد در آفاق و انفس بهر آیینه بنمود روئی بهر جا خواست از وی گفت و گوئی آه پس چنانکه در
آغاز خدا بود و هیچ اسمی و رسمی نبود حتی انکه احدیت مقدمست بر واحدیت و مفاهیم اسماء و صفات او
تا آخر داد از مصداق انها و ممکنی و حادثی نبود همچنین در انجام کل شیء هالك الا وجهه وجود او از زمان حق
فرموده ازلا و ابدا فانی اند که التوحید اسقاط الاضافات نیست که در قیامت کبری خود سائل خود
مجیب است که لمن الملك الیوم لله الواحد القهار و بحسب آغاز هم خود الست گوید هم خود بلی کند زیرا که
همه ذرات ثبوت علمی داشتند و وجودات متشتته نبود دوباره زیرا که ما ثبت قدمه امتنع عدمه لکن
ما ثبت حدوثه ثبت زواله یعنی آنچه آغاز ندارد انجام نیز بود و آنچه حادث است و آغاز دارد پایان
دارد و منقطع میشود غیرت بزی ابر بودن خز و سا موجه روش و این و سا فرخواند که از خشن
باشد و داستان دیرزی یعنی دعا است یعنی مدت در از زیست کنی پس نی اینجا از است مثل انکه گوید
تو دیر بزی که من برفتم زمیان گر من که بم زمن تو ای مقصود من با ددادی یعنی بر باد دادی بنیاد شان را و ایهام دارد
بنوع عذابشان و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیه اندهان اندیه مخفف اندعه و الفه و نون الرحبه در جمع عاقل

استعمال میشود غالبا لیکن در غیر عاقل گاه استعمال میشود مثل بوذان و نشان گاه گفته میشود و در
اندوه محسنی هم دارد که اندوه ها ثقلی دارد سنگسار قوم لوط اشارتست بقول حق تعالی و امطرنا علیها حجارة
من سجیل منضود ذلك بدال معجمه فطن فیلسوف اطلاق قشر بر فرعون با عتبار معنی عرفی عوام است و الا
چون فلسفه بمعنی حکم است که معنی بلند دارد و همچنین در لغت یونانی فیل بمعنی محب است و سوفا حکمت
است سلیمان جم قت سلیم مختص بکسر صاد از خصومت است و همچنین صاد عصم و مراد آن طوفان
که لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم نجا گویا بعض نسخ الا من رحم با شد قافیه مستقیم بدل الا
من عصم و قافیه نیز مستقیم است بلعم بن باعور است که در عهد موسی ع بود بر صیصا زاهدی بود
محکم تشدید کاف است تشدید مخفف و تخفیف مشدد در ضرورت شعر جایز است امتحان اول
ناظر است بقولش کرك از آهو و امتحان دوم ناظر است بقولش من محکم قلب را یعنی جعل برکیجا
نیست ما جعل الله المشمش مشمشا و لکن جعله موجودا پس حق تعالی مهیت قلب و مهیت نقد را
وجود میدهد و احکام انها را بروز میدهد و مهیت حنظل را وجود میدهد نه آن مهیت را آن مهیت
کند و الا قلب مهیت و سلب شیء از نفس لازم اید و مثل اینست سخن در ما بعد صیرفی ام
صرافم و صراف نقد را نقد و قلب را قلب نکرد بلکه قیمت هریك را الفت نکو او را که ادب را
از بی ادبان آموزند تعرف الاشیاء باضدادها این علقها بعض عرفا گفتند که ابلیس در تحت اسم
الرقیب است و دانه میبرند و نا قابلان را که قابلیت اند که راه انداز بد مشغول بیسازند که کل
میسر لما خلق له قهر و لطف اشارتست بآغازست که ملکها در تحت اسماء لطفیه اند و شیاطین
در تحت اسماء قهریه و وجود همه از حق است و جمال و جلال از ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد
القهار و مفاهیم صفات مختلف و وجود انها واحد یهدی من یشاء و یضل من یشاء قوت
نفس و قوت جان لف و نشر غیر مرتب است و حقیقت قوت روح معارف الهیست و قوت نفس
امانی و آمال و مشتهیات جزئیه گر چه این دو مختلف بحسب مفهوم نه بحسب وجود یزدان نیم یعنی
یزدان همه را وجود میدهد و لا مؤثر فی الوجود الا الله خوب را استفهام انکاریست اندر
اندر یعنی صفد لایق و سزاوار و لی در آخر دال ندا ردو شاید باد ال لغتی باشد در این علم الاسما
نزاء معجمه و دال و راء مهملتین

گذشت تفصیلی در بن دو بنال اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك جنبك گذشت

السودا نفس سیاه و تیره نو جنت نعیم و نون جرم و جنایت کرده لا تختصم با دیگری خصومت

مکن مکتشف فراکین نده دی مهم دی ماه و نه یعنی زمستانم طنطنه حکایت صدای طنبور و امثال آن

مراد استطرب و خوشی دارند و اصل حدیث اینست که دع ما یریبك الی ما لا یریبك فان الصدق

طمانینة والکذب ریبة یعنی واگذار چیزی اگر ترا بشك اندازد و بگیر چیزی اگر ترا بشك نیندازد

بدرستی که راستی آرامش دل است و دروغ مورد شك و شبهه است در حدیث شریف ترغیب

بر بیهان و عیان است و تحذیر از طرف دیگر در میان آن دو عالم اشارتست بحدیث القاضی

جاهل بین العالمین غرضشان غرض امکانی نیاز مندیست و لهذا افعال الله معلل باغراض نیست

که استکمال خدا روا نیست و انسان باید متخلق باخلاق الله باشد غرض رحمانی موجب

غناست ان طمع دادم یعنی از وا غلد فریب از بن دندان کنایه است از اطاعت با رغبت غبین

غبن و ضرر ها ها کلمه تنبیه و در تقدیر مقدم است بر اول مصراع اند رخویش خوی عرق ندم پشیمانی

بیناتم جمع بینه یعنی حجت در مقام وصال آیات حجج نمیکنید چنانکه در قران مجید آیات بینات را

که فرمود و مستدلین را که نمود تا نیا اشارت بصد یقین که حق بقولش سنریهم آیاتنا فی الافاق

و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ثانیا اشارت بصدیقین فرمود که او لم یکف بربك انه علی

کل شیء شهید شعر مراد لباس حریر است و ایهام بشعر یعنی شعور دارد که شعور دارد نیست

داده بی سبب نبود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدا تغییر نمیدهد

نعمتهایی را که بقومی عطا فرموده تا تغییر نداده باشند آنچه را که در خود شان است قسمت

خود و اگر بگوئی که هیچ چیز بی مشیت متعلق بما و نتوانند بملك او باید پس از اختلاط نیز بتقدیر

او باشد گوییم بلی لیکن تقدیر بر و فاست یکی تخییری که معلوم است دیگری تعلیقی که معلق

است بمشیت ما پس تقدیر شده است مجتنب شدن از وزیر بسوء اختیار خود او

فاگر بگوئی اختیار ندارد گوییم پس وجود ندارد و اگر وجود مضاف باوست پس هم توانع وجود نیز

مضاف باو جه صفات ان و هم افعال که الایجاد فرع الوجود پس چنانکه در علم ازلی وجود

زید گذشته و باید در ما لا یزال متحقق شود همچنین اختیارش در علم گذشته و واجبست که اختیار

داشته باشد پس آنکه گفته است که می خورم علم خدا جهل بود تعالی عنه در جواب گوییم که

فعل تو بطریق ظهورش گذشته یعنی صفات نیز در علم بوده پس فعل تو مسبوق بشعور و اختیار

تو در علم گذشته و اگر وجود نداری فعل و اختیار نداری و در انموتنه کلام نیست و سوال

و جواب انجا منتفیست و اما حجت هم در ید هر جا از خدا است بید الحمد وله الملك از نقل قران

اشارتست بایات واقعی هدایات که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین

و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم

لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه

رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله

و رضوان خیر امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی

القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم

سبب نزول این ایات آن بود که بنی عمرو بن عوف مسجدی بنا کرده بودند که آنرا مسجد قبا میگفتند و

حضرت پیغمبر صلعم در ان نماز کرده بود در اوقات اتمامش بقبا جمعی از مسلمین که اهل نفاق بودند

حسد بردند و مسجدی بنا کردند که حاضر نمیشویم جماعت محمد را صلعم و خواهش کردند از حضرت

که انجا نمازی بگذارند حضرت صلعم متوجه تبوك بود و وعده داد بهنگام مراجعت و چون از تبوك مراجعت

فرمود این ایات نازل شد یعنی کسانی که بنا کرده اند مسجد نفاقی از جهت ضرر مؤمنین اصحاب

مسجد قبا و تقویت کفرهای خود و تفریق مجتمعین در مسجد قبا و ترصد و چشم داشت مر کسی را

که محاربه خدا و رسول بوده که ابو عامر راهب بوده که چشم داشتند که از شام که مراجعت کند امامت

نماید برای ایشان و هر آینه قسم میخوردند که اراده نداریم مگر خصلت حسنی را که نماز و ذکر و توسعه

بر مصلین و خدای تعالی شهادت میدهد بر کذب آن منافقین و میفرماید که پیغمبر ما ممکن در ان

مسجد نفاق هرگز هر آینه مسجد قبا که بنا شده بر پایه تقوی از اول وجودش سزاوارتر است که اقامه

نماز کنی در ان که در ان مردانی هستند که دوست دارند که متطهر باشند از پلیدی ظاهر به آب و از پلیدی

گناهان بتوبه و خدا دوست دارد متطهرین را افمن اسس بنیانه آه آیا کسی که گذارده بنیان دینش را

بر پایه محکم تقوی و رضای خدا جل جلاله بهتر است یا کسی که گذارده بنیان دینش را بر پایه واهی

باطل ضلال و نفاق مانند کسی که بنای بنائی را بگذارد بر لب وادی که مسیل آب باشد و سست

و شوره ناك و معلوم است که ان بنای حباب آسا چه قدر بقا خواهد داشت و البته هاوی

و ساقط خواهد شد در ها ویه و الشفا الشفیر و جرف الوادی جانبه و الهار الضعیف الساقط

فانهار انهدم و سال پس اهل باطل هم ساقط شدند در نار جهنم و خدا هدایت نمیکند ظالمین را و همیشه

این بنائی که بنا کرده اند سبب شك و زیادتی نفاقست در دلهای ایشان مگر آنکه قطع شود دلها

بحیثیتی که قابلیت شك و اخفا کفر نفاق هم نماند و خدا علیمست بضمایر همه و حکیم در امر بهدم آن مسجد

نفاق نزل خدمت نزل الخیر نیست که مهیا کنند برای مهمان پیش از نزول او و در بعض نسخ نزل

است و اول اصح است منمودی مکر ایشان پیش او در بعض نسخ منمودی مکر ایشان را باو و بنابر این نسخه مکر

بسکون را است یعنی مکر ایشان را آلوده و مغشوش مینمود و در کلام جناس خطی هست چنانکه

باعتبار اعاده مود در اول بیت دوم صنعت مسلسل است شاباش مخفف شاد باش کلمه

تحسین است ظریف بظاء معجمه ذکاء قلب و حسن و براعت یا بطاء مهمله شجاع کریم و صاحب مکارم

اخلاق موی مکر یعنی مکرهای چون موی ها در شیر از باب اضافه مشبه به بسوی مشبه چون لجین الما

و ذهب الاصیل و در بعض نسخ مکر و موی است بتقدیم و تاخیر موی و عطف و اول اصح است پر و لنه

ران یعنی شمایر و انه سان میخ اهید باشش بزنبیل خود را و من میرانم و دفع میکنم شما را از آتش

ضلال مقلوب معکوس و قلب جسر دوزخ یعنی مسجد نفاقی که اینها ساختند مثل آنست که بر روی پل

صراط که بر متن جهنم است ساخته باشند با ان پایه ها و قواعد سست که در کلام حق خوانده که بنیانه علی شفا

جرف هار پس آن جسر در باره آنها خراب شود و ساقط شوند در هاویه جهنم مسجد دوان دوم

تاکید اولاست یا مسجد دوان جمع مسجد و باشد و تاسیس بهتر از تاکید است طالب آن وعده

صورت وعده بود چه مکر افها در نزد حضرت هویدا بود و مکروا و مکر الله بلکه وعید بود و گفتم وعده

صوری بوده زیرا که خلف وعده نباید کرد چه باید متخلق باخلاق الله بود والله صادق الوعد بلی

خلف وعید را شیخ محی الدین عربی مستحسن میشمارد و گویند که ارسطاطالیس حکیم باسکندر نوشت

که صن وعدك عن الخلف فانه شین وشب وعیدك بالعفو فانه زین و از اسماء الله است

در وعده و لطف یا صادق الوعد و یا من وعده صادق و در وعید و قهر یا ذا الوعید الوعد

ایمان بفتح همزه جمع یمین یعنی قسم جنتی است بضم جیم سپر اشارتست بایه شریفه اتخذوا

ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون یعنی منافقان اخذ کرده اند قسمهای

خود را سپر خود پس منع کرده اند از راه خدا مؤمنین را بدرستی که آنها بد عملند ذکر بار بیست

باضافه است یا بعطف از باب ذکر خاص بعد از عام اند رخت اشارتست بکریمه و نودی

من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین یعنی

ندا داده شد از کنار وادی ایمن که واقع بود در بقعه مبارکه از جانب درخت که ای موسی منم پروردگار

عالمین شیخ محمود شبستری فرماید روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی بلکه گفته ام

موسی نیست که دعوی انا الحق شنود و رنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست بیاد کو

بیاو کاف فارسی جنگجو نکول بکاف عربی انکار خلم بخاء معجمه چو خشم بوزن و معنی قبا ایطا نیست چه

دوم اسم مکانست قصد کعبه قصد سوی بیت الله کردند از کلام از سوره فیل چهیر اسباب

واقعه نقیا و کشف صوری و معنوی نکرفتاند نفی است و مراد بمحك اینجا برهان و کشف است

ضاله جوید یعنی حکمت که ضاله مؤمنست مانند ناقه است که ترا بمنزل مقصود میرساند

گم کردن آن بسبب اینست که در عالم عقل و نشاه علم که بودی عالم بحقایق بودی بعلم الله و بنور الله

وهمان کینونت عقل کل کینونت نفس ناطقه بود چه مراتب متفاضله وجود راسخ است چنانکه از نور
وتباین نیست در انعزال متنفیست و مشتبه بتمام وکامل شد احوال است بان انصلی خودان برخود
انشل انکه تو کامل شده اصد فی برخود ان تو ناقص بوده پس بعد از همنشینی با طبعیت فراموش
شد وان دانش و بینش کم شد و باید نمود وورد ضاله نمود با مداد صبح طلوع نور افق عالم
وتشخصات یعنی انان که خبر از معارف ندارند بر طلاب معارف میخندند یک چشم بود اشارت است
بانکه معرفت کامله آنست که آدمی در معرفتش ذو العینین باشد یعنی مثل انکه وحدت
در کثرت وکثرت در وحدت وتنزیه در تشبیه وتشبیه در تنزیه واختیار در جبر یعنی
تسخیر وقهر وجبر در اختیار وظهور در بطون وبطون در ظهور الی غیر ذلک پس انانکه
بتنزیه صرف قائلند عین یسری شان کور است وانان که بتشبیه محض قائلند عین یمنی شان کور است
وباین بتنکته متنبه باشی نه مثل ملائکه که متعلم باسما تشبیهیه نیستند وبتحدید بنفتی ومشبه باشی
وتجسیم بنفی مانند قوای جزئیه یعنی وجود عالم صعود را اغاز و انجام مثل صابر ووداع نحو دانی وجود عالم
منکه هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله نه نقایص وقصور را که عدم است پس برخلاف انان
باشی که خدا فرموده ومن الناس من یعبد الله علی حرف ای طرف وقال الشیخ محیی الدین العربی
فان قلت بالتشبیه کنت مقیدا وان قلت بالتنزیه کنت محددا وان قلت بالامرین کنت
مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا فلسفی فرو رفته در تنزیه با حشی مجسمه بقرینه مقابله
یا مطلق متکلم مجادل واند که بعض عرفاء غیر محققین اوا ماعارف محقق اند که همه راه بتو دارند
واکر قصوری باشد در تحدید است ودر تضییق حق محیط است وانه کر از زرق مقصر ما کراست
تا کمال باید هر کسی حرفی همی کوید بتیره رای خویش تا کمان اید که او قسطای بن لوقاستی قلبه ابله
مثل انکه غنی میخواهد وغنی صفت حق است ولیکن کم کرده اوراد فنای ظاهر وندانند که این چه حاجت
است وهمچنین بقا میخواهد وبقا صفت حق است واو کم کرده از ادر بقای عمر طبیعی واین عین دنود

وتجدد است بقا حقیقی بفعلیت لطیفه مجرده باقی ببقاء الله است وحیوة حقیقیه بعلوم حقیقیه
ومعارف الهیه است بلکه وجود همه جا خیر است ومطلوب ونور حقیقی که مساوق وجود است بکلیه
معشوق ومرغوب ووجوب مقوم وجود یعنی غیر خارج از ذات است اینما تولوا فثم وجه الله هو الاول
والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس اوست معشوق حقیقی وقد قلت فی سالف الزمان
ای همه جست وجوی نعره زنان دوست دوست کر بجوم و وبدن نکیست جز او وسراو وست
پرده ندارد جمال غیر صفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست بدین مغز پوست جامه درد
کل از ان نعره زنان بلبلان غنچه به پیچد بخود خون بدلش تو بتو ست دم چو فرو رفت هاست
هوست چو بیرون رود یعنی اندر همه هر نفسی های وهوست یاد بکوی دل است کوی چو سر کشته
کوی چو بوی است وجوی این همه در جستجوست با همه تنهایش هست در اعیان عیان با همه
بیرنکیش در همه نو رنک وبوست یا در بیا خن یوسف سیمین بدن اینه خانه جهان او بهمه رو
بروست پرده حجازی بساز یا بعراقی نواز غیر یکی نیست در از مختلف از کفتکوست مجنون
اسرار اوست سر سویدای دل دیدی اش اسرار باز در دید و کو بکوست پس مکو بلی تحدید وتضییق
انها باطل است بتحقیق نیست چه هر خیالی در نشاه خود وجود داده بلکه موثر است در این عالم
واکر صورت ابسه در خیال نبودی طالب اب نبودی وقس علیه والکه کفته است نام حلوا بر زبان بردن
نه چون حلوا استی بحسب مطلوبیت برای طالب حلوای طبیعی کویند انکه وجود ندارد یا مطلوبیت ندارد
یا مبدء انکشاف حلوای طبیعی نمیشود چکونه العلم نور لحق شب قدر است یعنی یکی از ایات احاطه حق
شب قدر نیست که در طول همه شبها باشد چون آن سیاکه راسم همه سلسله زمانست
وروح انها است وان تاویلات شب قدر سلسله طولیه نزولیه است که سیر نفوس حق است
در قوس نزول چه نور در ان در تنزل است چنانکه باطن یوم القیمه سلسله طولیه عروجیه
است که مده سیر نور حق است در قوس صعود چه نور در اشتداد وترقی وعروج است قال تعالی
یعرج الیه الملائکه والروح الآیه وانما ویلات شب قدر روحانیت وجود اولیاست

چه بعض اولیا که ضنائن الله اند مستور ند از نظر خلق وبعنوان ولایت ظهور ندارند واولیائی که ظاهر ند بصورت
بروحانیت مختفی اند ومعرفت ایشان صعب است ودر حدیث شریفی واقع است که ان الله خبا
ثلثة فی ثلثة خبا رضاه فی طاعته فلا تستحقرن شیئا من طاعته فلعل رضاه فیه وخبا سخطه فی معاصیه
فلا تستحقرن شیئا من معاصیه فلعل سخطه فیه وخبا اولیاءه فی خلقه فلا تستحقرن احدا
فلعله هو الولی یعنی بدرستی که خدای تعالی پنهان کرده سه چیز را در سه چیز پنهان کرده رضای
خود را در طاعتهای او پس حقیر مشمار هیچ طاعتی از طاعتها را که شاید رضای او از تو بسبب ان باشد
وپنهان کرده غضب خود را در معاصی ونافرمانیها پس حقیر مشمار هیچ یک از معاصی را که شاید
مورد غضب او باشی بسبب ارتکاب ان وپنهان کرده اولیاء خود را که انسان کامل اند در میان خلق
پس حقیر مشمار وقلیل المبالاة مباش با احدی که شاید او از اولیاء الله باشد کیست چون مست زیرک
کر نه معیوبات نیکو کفته است اکر چه روی تو معروف است عدو من شتابد ولیک بعنوان موبی شان تاری نیست
چنانکه خال سیاه بر رخسار کلکون صبیح موجب افزایش حسن است همچنین خال سیاهی که وجود از ان باشد
بر چهره انسان کبیر موجب فزونی کمال او وزینت حسن جمال اوست یک نقطه خال حسن را اصل کند تا اری
نقطه ایست که کرد در از عین ها از مقالات شیخ اجل سلطان ابی سعید ابو الخیر است قدس سره در وصف
ادم صفی الله جلاله و کویا شیخ ابحار جان لسان حق است خود ابنطاره نکار در صف زد رضوان تعجب
کف خود بر کف زد ان خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال زبیم جنک در مصحف زد احمق نیست
چه بت پرستی چکونه حق پرستی است که حق محیط را محدود داند چنانکه صاحب کلشن کوید اکر کافر ز بت
اکاه کشتی کجا در دین خود کمراه کشتی ومعلوم است که چون اکاه از حقیقت ان ومقوم وجود آن نیست
کمراهست او شقی است زیرا که جهت وجودیه در هر کار و خاری ونور و عناری جهت حقانیه است ووجه الله است
وغبار و بطلان دامن جلال و جانمیکیرد تاجران انبیا ان الله اشتری الایه کذشت تاجران دنیا و بواولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم مال یا مار جناس مضارع دارد وبا بما جناس ناقص
غبطه انتفاع مقابل غبن خسران زیان کاری ثم ارجع بصر اشارتست بکریمه فارجع البصر هل تری من فطور
ثم ارجع البصر کرتین یعنی بر کردان بصر خود را بسوی اسمان آیا می بینی در ان اشتقاق ونقصی پس از بکردان بصر را

دوباره ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر یعنی هرکاه در نظر وتفکر در اسمان امر بتکرار نظر فرموده با انکه در باب آیت بودن صفات
حق بنهایت ظهور است کما قال زیناها للناظرین وایضا ولقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب که مظهر نور
حق ومعبودیت حق وبحسب وجود واوضاع ثوابتش بایکدیکر مظهر ثبات وقیومیت حق است که این دیمومت
را بملادك باطنه جزئیه عنقا فی برسی چلچلال صانع وصنعه الادل الابدی علی الاکتاه پس چکونه زمین
با نقص وتغیر کی نظر واعتبار مره بعد اولی وکرة بعد اخری نخواهد وباید دانست که ظاهر اسمان بهتر از
ظاهر زمین است ولیکن باطن زمین بهتر از باطن اسمانست زیرا که از باطن زمین تمام میشود نفوس کلیه
الهیه نبویه وعلویه که اسم اعظم وکلمه اتم حقند وجامع الجوامع کلمه محمدیه خاتم کامل او رتبت جامع
الکلم وباطن اسمان نفوس جزئیه منطبعه است که بجای حس مشترک وخیال الانسان کامل است ونفس
کلیه هم دارد ولی در کلیت بکلیت انسان کامل حقیقی نمیرسد وقلت بیان باشد سپهر کوی
چوکان بتن کو قبضه ذی خاکدانی که دایم جان او ابناز جسم است تو آخر خارج از کون ومکانی تا بیا الائم
وتمیز دهیم شروع است در شطری از کیفیت تدبر در آیات ارضیه در تربه تر ادف تیره واما معنی دیگرش
که افسرده وغمکین ایجاد او نداریم که بدان ماست تطبیق آب عالم است عالم کبیر وعالم صغیر انسان
خوف وجوع اشارتست بکریمه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
یعنی هر اینه امتحان میکنیم شما را بچیزی از خوف وبیم وکرسنکی وکمی اموال واتلاف انفس وحاصل شمار
وجه استکمال شماست وشما را از حضیض قوه ونقص بفعلیت وکمال رسانیدن است چه مدان تحیم فکیسه
کراز بوستان ندیس محک یعنی انسان کامل بر کزیده باید تا نقد وقلب را تمیز دهد دستور وزیر
یعنی انسان کامل که وزیر سلطان حقیقی وخلیفة الله است ومادر موسی هم تعبیری از انست وامیت
تعبیریست از کلیت واحاطت وحقانیت او چنانکه عقل کل ام الکتاب وام الاقلام است وهمچنین
نفس کل ام الکتاب است وانبیا نیز چنین را امی کویند وشیر بحسب تاویل علم ومعرفت است ارضعی
اشارتست بکریمه واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا
تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین یعنی وحی کردیم بسوی مادر موسی اینکه شیر بده اورا
واکر میترسی براو از فرعون پس بینداز اورا در دریا ومترس واندوهکین مباش بدرستیکه ما بر میکردانیم اورا

بسوی توبعوفوا ومیدهیم اورا از مرسلین بدسرش مکمل عین کامل مراد است واز شیرنوش مراد جان
که یلمی مزهم بیان حال کسانیست که طالب معرفتند بتقلید نه طلب صادق و محبت لایق بالله و مرهب و بیاری
مبلغان شفای جان مانند اطفالی که تقلید با لغان و عاقلان کنند در عبادت و سخنان سنجیده در
قائل گوید
معرفت و این شبیه عبادت و امثله نوامیس است و سخن عرفت خود معرفت نیست ولی دیگری ذکر نمیکرد
من ادکار شدم و همه احیاء بسو مردین است و تان تجنیس القافیه است چه دوم روح روان مجرد است
ان کسی و اهمین اصح است از نسخه دیگر که بیش الکس جد سعی و کوشش ان اشتر ستان ظاهر اشتر
جوینده با یلیفر بود لیکن اشارت فرموده بانکه روح آدمی چونده غایت لطافت است و هیولویت
دارد در اول و لا تعین است و آینه کبری است و علی عالی فرموده لا آیة الکبر منی پس هرچه
رو آورد صورت او شود لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان و دیر الرهبان اگر ادبی
فلوسی کم کرده و جویای ان فلوس است و دعوی لش بانست همان فلوس است و اگر شتری را جویا است
شتر است پس از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است شد محقق صورت یعنی کشید و
مجاز بحقیقت الجامید تنها روی الغاز کرد انطالب صادق دلیل بود او را بر کامل پس رسید
بجایی که ربط یافت و بار یافته نشد حاجت بدلیل نیست نسوس سخریه و لاغ سیئاتم شد
اشارتست بکریمه یبدل الله سیئاتهم حسنات هزل یاوه و ضد جد دق سرکوبی و طعن
صدقت تو او رداه اول چون مجذوب سالک و دوم چون سالک مجذوب قد کل حدیث نبوی
است من عرف الله کل لسانه یعنی کسی که خدا را شناخت وا ماند زبانش در حساب یعنی
در بیان معرفت ذات اقدس نطق بشر من حیث البشریه بمنزله اسطرلاب است در معرفت فلک و آفتاب
ناسانف یعنی در وجودت که باید بیت الحرام و مسجد معنوی حقیقی بسازی بهوش باش که مسجد
اهل طراز بنسازی عیبستان جناس مضارع دارد یکی بعین مهمله است و دیگری بعجمه که عالم
تجرد است لا تخافوا اشارتست بکریمه لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة یعنی مترسید و اندوهگین
مباشید و بشارت باد شما را الجنة نام جیست که ابلیس ای اللبس است یعنی پدر عدم و نیستی

جه مجمع حد عد و نقایص و عدمیا است و فرزند خود را مثل خود میسازد مثل عدم العلم و عدم المعرفة و عدم
الحکمة و عدم الرضا و عدم التسلیم الی غیر ذلک و همچنین نام دیگرش که شیطان است چه اهل لغت بعضی نون
شیطان را اصلیه دانسته اند و از شطن گرفته اند یعنی بعد و الشاطن الخبیث البعید عن الحق و بعضی زائد
گرفته اند و از شاط یشیط یعنی هلک و بطل و اوصاف و القابش هم مشهور است یعنی مانند رجیم و لعین و خناس
و مثل اینها این نکر یعنی عاشق مبتلای بعشق را نکر بند در هر دو جا بپای تو یعنی عبرت شد برای تو
و غیر تو که در چاه نیفتید پس در چاه افتادن او و زهر نوشیدن او و نیفتادن تو و نخوردن تو شد
غرائب عجمی بضم اول طایفه از ترکان غارتگر که سلطان سنجر را گرفته محبوس کردند آخر زمان سابق
برین نوشتیم که آخر زمان بحسب دعا استکمال انسان کبیر است بحسب طول نسب یعنی از ظاهر
و باطن رفتن فذکرهم بایام الله پس آخرین قرنها پیش از قرون و حدیث نحن الآخرون السابقون
بر اهل فراست پوشیده نیست انتم و نیز آخریم زمانا بالنسبة بسابقین و سابقیم شرفا چون از
امت محمد آنیم که فرموده اول ما خلق الله روحی و نوری و نیز آخریم زمانا نسبت بایشان و
سابقیم دهرا بحسب روحانیت و بعبارت دیگر بحسب ثمره و غرض که تقدم علمی دارد و اگر آخریت
بحسب سلسله عرضیه زمانیه باشد آخر زمان آخرهاست چنانکه بطریق حکما اشراق ادوار
و اکوار نیست که اصح در تعیین هر دوره و کوره مدت بیست و پنج هزار و دویست سال است
که مدت یک دوره فلک ثوابت است والسماء ذات الرجع و سابقیت نیز معلوم است فلا تزیده
کثرة العطاء الا جودا و کرما انه هو العزیز الوهاب و ما نفدت کلمات الله عارض مظهر
و معلن کقوله تعالی انا عرضنا الامانة و نیز عرض سان دیدن لشکر بر عکس یعنی انفاذ التقدیر کردی
بوعید مستقبل و ما را در مستقبل مبتلا ببلا نمودی غیر چون تو از صنعت قول بالموجب است که لفظ قائل
را بر خلاف مرادش حمل کنند مثل و قالوا قلوبنا غلف [illegible] و لکن عن [illegible]
قول مولوی در جای دیگر سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله دور است لیکن دور یار و نیز
صنعت رد العجز علی الصدر و نیز صنعت مسلسل یا بیت سابق دارد و کشته بکاف [illegible]

است کاف عربی مضموم خوانیم طاغوت از اسما بتان و شیطان نعم الماهدون از او صاحبی نعم شالع الجیب
و نعم الطبیب و اشارتست بکریمه و الارض فرشناها فنعم الماهدون یعنی زمین را گستر انیدیم
و فرش قرار دادیم برای شما پس نیکو گستر اننده هستیم ما ناز و نعیم برا معجمه و مجلس دو عالم
صفتهای خدا پیش گفتیم سالکی عالم و عالمیان مظاهر صفات و اسماء حق می بیند چون بیت المرایا
که همه جای این عکوس یوسف بود پس آسمان را مظهر رافع و رب اسم می بیند و زمین را مظهر
خافض و صبور و حلیم و نحو اینها و نباتات را مظهر رازق و مقیت و مصور و جاعل الارض خلیفة
و مانند اینها و حیوانات را مظهر سمیع بصیر و مدرک خبیر و مثل اینها و ملائکه مقربین را مظهر سبوح
و قدوس و شبه اینها و انسان را مظهر اسم اعظم و سالک دیگر هست که در نظر او مظاهر فانی است
همه اسماء و صفات او می بیند مثلا آسمان نه بیند الکرم بعنوان مظهریت باشد بلکه رب اسم [illegible] قائم
و انسان کامل نه می بیند بلکه اسم اعظم خدا می بیند [illegible] بالا برود و نفی اسماء و صفات رسد
که کمال الاخلاص نفی الصفات و موصوف مشاهده کند و بتحقق رسد ان الی ربک المنتهی
کالانعام بل مخفف بعد اشارتست بکریمه اولئک کالانعام بل هم اضل الجماعت مثل چارپایان بلکه گمراه تر
چنانکه چارپایان تکلیف نیست بلکه همه عابد و مربوب اسماء الله اند لیکن قصور تکوینی دارند و دو باسماء
مخصوصه دارند مثلا عبد السمیع البصیرند و نمیتوانند عبد الله باشند و اما انسان شقی قصور تکلیفی دارد
و میتوانند در صراط جامع رو بسوی الله داشته عبدالله شود ولی قناعت میکند بصراطهای ضیق حیوانی
فکر کاهش چون بخاک اندر شد و کل خاک شد متفکره او متخیله است پس یعنی همین در تصرف و همت و قوای
او همه جسمانی نیست و در او بالفعل نشد عقل حقیقی پس او نیست مگر قوای جسمانیه و قوای جسمانیه متناهی التاثیر
و التاثر پس خرف است و اما آنکه نمک اندر شد و کل پاک شد مشتی عناصر و اخلاط نیست بلکه چیزی دیگر است
حی بحیوة الله و عالم بعلم الله و قادر بقدرة الله و بالجمله مصداق لا حول و لا قوة الا بالله و متحقق بذکر لا اله الا الله است
و نسبتی جسمی مثل باو ندارد بلکه از همه اجسام و صور عالمین اجل و ارفع است و طی صور دارد چه جای طی زمان و
مکان الدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله زحیر دغ مدمغ یعنی احمق از مشهورات است یعنی دماغ معیوب
جز مکرر تاکید است و که با نسخه اصح خود مکر باشد اجزای اوست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر اوست

جد و عدها و وعیدها صور اعمال و ملکات سعدا و اشقیاست و ایشان مظاهر لطف و قهر نبی و علی اند
و اینجا مظهر اعظم خدا جل جلاله بلکه در حقیقت عین واحدند دو و سه نیستند آن مجاز است ان تعظیمها انه
تعویذ نفس است بتقریب کار بردن در حقیقت سعه و تفاوت میان خانه گل و خانه دل گذشت و هو بداست
و مسجد بیت الله است از آن جهت بیت الله که سابق نوشتیم که هر چیزی چهار وجود و ظهور دارد وجود کتبی و وجود
لفظی و وجود علمی و وجود عینی مثلا الله کتبی و لفظی و علمی که مراتب ملاحظه عقل است حق را همه وجود حق و ظهور
حقند و از اینجاست که مس کتابت اسماء الله بر محدث روا نیست پس مسجد بیت الله است چه اسماء الله نعم
[illegible] بیشتر و وجود علمی او در دل و جان او و فراست و اجتماعا که ید الله مع الجماعة [illegible]
دل انسان کامل عرش الله و خانه وجود عینی اوست چه عرش فانی در [illegible] العرش چه خانه بلکه خود او صاحب خانه است
و اما لفظی و مانند آن پس وجود کامل عین ذکر حق است و ذکر او و ذکر حق است آدمی یعنی آدم بشری مثل خود
چنانکه گفتند بانبیا ان انتم الا بشر مثلنا با شبه همان که صنف صنف و نوع نوع محفوظند و لکل فرعون موسی و اینکه علما و عرفا
[illegible] و دو جاجلد و نحو اینها گویند مجاز نیست و فلک تعینش را در جعت [illegible]
و نکرار داشت ضیافی [illegible] باضافه [illegible] اینجا پناه جو [illegible]
در اول و جیم عربی یافت در ثالث و یاء نسبت منسوب بتاج درویشی چه جوج [illegible] یعنی تاج کوشتی خروس
تیغ طاق و ایوان و غیران آمده فی یوسف و فی اجاه تو و اقطار جهان یوسف و زندان تجای تو تجویف فلک
یونس و ماهی بصورت کلوخ افتاده در آفتاب عالمتاب جان و معنی نوری محیط و سکران و بمراتب اقرب و لهم
و برتر از انوار عرضیه بی تعقل عین جان [illegible] او مسبح اشارتست بکریمه فلولا انه کان من المسبحین
للبث فی بطنه الی یوم یبعثون یعنی اگر نبودی یونس از تسبیح گویان هر آینه درنگ میکرد در بطن ماهی تا روز
قیامت و نون نام ماهی است آیت روز الست تسبیح تنزیه است و در روز الست تسبیح تحقیقی و حقانی داشتن چه عین ثابت
منزه بودی و مجرد از جسم و عوارض جسم پس در مالا یزال یابد وجودت مثل وجود [illegible] شود تا تسبیح
وجودی تحقق بگوید ماهیان کاملان جان تسبیحها یعنی تسبیحها جسد است و روح آنها صبر و علم و خلوص
ان تلوین است فاستقم کما امرت لالا بنده و خادم که لالا سر اخواجه سرا باشد [illegible]
و با ما قبلش جناس خطی دارد چون حسد و جسد که جناس لاحق دارند و لا جسد بود نشان [illegible]

دهی است غلام و چاکر است شنو از باب یعنی باب الله که انسان کامل است کنک بضم کاف عربی در اول و سکون
نون مرد بزرگ جثه و بکر اول پسر اول در رشت خوی هیکل داد براء مهمله یکی از معانیش شجاع و یکی سخی کو قصه کو
و اینجا هر یک از این دو مناسبت دارد و سخن کفتن خوانده که او باشد لا نقل ابهام دارد یعنی انسان کامل از ناقص
مدعی را بسطش باطن چندان برند که احصا نشود و رهبان سفله اند که در حدیث امیر المؤمنین علی یحیی اولها
بهم دعاع فرموده بحکم یعنی تیر انداز مسلط و محکم در تیر اندازی بی جولیت براء مهمله و جیم یعنی بی مردانگی است
باسر جناس مقلوب دارد و فی سراپا سر طباق السلب یعنی هر که بی سر طبیعی شد از شاه حقیقی سر الهی کرفت
و هر که وجود مجازی را فدا کرد و از ابدال شد وجود حقیقی حقانی کرفت بربزفن یعنی نحو و صدی قری از فن
این علوم یعنی علوم جزئیه و فنون مکر و حیله و اما علوم حقیقیه پس نکو معینیست در خود شناسی و اغاز و
انجام شناسی که اول علم الیقین است و بعد عین الیقین و حق الیقین کو لای کیجی و نادانی این در بند خوح صد دارا
جبری عمید هند باید عالم بود بتعلیم الله چنانکه ملائکه عرضه داشتند که لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم یعنی دانش نیست ما را مگر آنچه تو از دانش ودیعه داده و علم و حکمت منحصر است در شوق لا بد یوما ان ترد الودایع
و علما بالله دو صنفند صنفی عالمند بتعلیم الله و صنفی عالمند بعلم الله دربهان بباء موحده و بتاخیر عقل نه
بهم و بتقدیم عقل وطن آورده اش بهاء یعنی چه متاع از وطن آورده بجهت معامله و کفت و شنود عود و مال جمع
رمل ریک اهل جو بعطف حکمت بحسب کمال عقل فکری و حریت بحسب کمال عقل علی الغیوب مانند لجوجنال
جز بحاصلی از قبیل تاکید الذم بما یشبه المدح است نظیر قول انا متعی کرمی از فضل در جهان بردم همچنای
بیل بود و سیلی استاد وود و سلختن وجه العرب اورا بعلت آنست که علم و ادراک باید موجب غنی و
بی نیازی شود از غیر حق و ادراک در لغت هم یافتن است و او هیچ نداشت مرده ریک معنیش کذشت و این
سلطان ابو یزید نقل کردیم که فرموده اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت و اکر علم اما حال
معلوم نیست که و فقد باره حکمی که طبع داید چون تفح کرد در حکمت و حال آنکه حکمت از اجل صفات است و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و خداوند بهر بمعانه ذات اقدس خود و رسل خود را حمد را الحکم معصوف فرموده و در مقام امتنان
را انبیا فرموده اتیان کرده ام ایشان را حکمت در بسیار از مواضع کتابش و از انجمله فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین
لما اتیتکم من کتاب و حکمة الایه در حق جمیعشان و بخاتم فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة الایه و اجلاء محققین تعریف کرده اند
حکمت

حکمت کسبی را که الحکمة افضل علم بافضل معلوم و موضوع حکمت الهی یعنی اعم که سید علوم و محتاج الیه کل علوم است
حقیقت وجود است نه مفهوم وجود و معنون وجود است نه عنوان و مطلق حقیقت وجود خیر محض است
و تصریح جمیع است بر بداهت این قضیه و مطلق وجود من حیث الوجود نور حقیقی است و حقیقت هستی نور است
و شرف هر علم بشرف موضوع است و غایت حکمت صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی بلکه
تشبه بالله است یعنی تخلق باخلاق الله است علما و عملا و نیز شرف علم بشرف مبادی است و اذ لم حکمت براهین
و واقعیات صرفه و یقینیات محضه است و خالص است از آمیختگی بتقلید لهذا تفصیل میدهد مقدوح را
از غیر مقدوح که حکمت عامی ایمانی است و تبیین میفرماید حکمتی را که بقوای جزئیه وهمیه و خیالیه باشد علم
بذا نام کرد نیز قاصر است چون مقتصر بر معرفت مفاهیم کلیه است و ناظر بکلیت وجودی نیست مثلا
معروف الهیه است که عقل فعال موجود بسیط مجرد از ماده و بالفعل است در جمیع صفات و تام است
و حالت منتظره ندارد و فیاض است بر جمیع نفوس ناطقه و غیر اینها از احکام و حکیم ایمانی مذکور
مشاهده میکند او را در عقول کلیه نبویه و ولویه و کلیت وجود او را می بیند در همه از صدور تا
نفس را چون بندها بکسیخت باین نام عقل بلکه میکوشد بمقتضای تخلقوا باخلاق الله و بمحاسنین که مجرد
و بالفعل و تام شود و خود کلیت پیدا کند و همه را بی شک کند که المؤمن مرآة المؤمن بلکه متخلق باخلاق الله
شود و حضرت ختمی در معراج بجایی رسید که جبرئیل هم کفت لو دنوت انملة لاحترقت اینست
حکیمی که تفضیل دارد دانای همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت علی را باد داده یعنی
اخلاق حمیده را ندارد و همه را برباد تعطیل داده و در بعض نسخ بیاء مثناة تحتانیه است یعنی از یادش
رفته نهایت مفاهیم اینها را او و فاتی را یاد کرفته و اینها اشارتست بامهات اخلاق چه عدالت
خاصه عبارتست از عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت و صبر اشارتست بعفت چه عفت حد
توسطست در میانه شره و خمود و صبر که تمکین و خلوص از تلون است نهایت عفت است
و بصبر اشارت فرمود باستقامت که باید آن اخلاط عدالت مزاج بکیرد و ملکه شود و ایثار
غیر بر خود با احتیاج خود بموثق که این را فتوت نیز کویند و از مقامات عالیه است اشارتست بشجاعت و فقر
که واسطه است میانه تهور و جبن و سخا را صریح فرموده و سخای نفس فرمود اشارتست باینکه در مقام نفس

سخاست و در مقام روح و بالاتر جود است که سخی از اسماء الله نیست بمقتضای توقیف شرعی لیکن سخای
اعم است از سخاوت که خلقی است میانه تقتیر و تبذیر و از حکمت خلقی که از اجزاء عدالت است میانه جربزه و
بلاهت است چه جربزه اینجا صرف کردن فکر است بسیار در نکتش طرق جلب منافع و تقلیل طرق مضار
و اطراف همه جا مذموم است و داعی در شرح نبراس در تطبیق ظاهر و باطن نوشتم که این اطراف ثمانیه
که افراط و تفریطند باد و جهل یعنی بسیط و مرکب چه نجاست باطنی میشود ان الله یحب المتطهرین
دلیل بر عموم سخا اینجا قول مولویست که کن شکر ترک شهوتها و لذتها سخاست هر که در شهوت
فرو شد بر نخاست تا قیامت چونکه الجناب کلیت دارد و حیطه دارد که اشعه عقلیه سابقه و لاحقه جمیعا
مشمول نور او شد و دشمن او تا قیامت ثانی او و مقابل او نیستند بلکه مستودعات نور او و منادین باداب او و کر
آداب او را مثل خود او کلیست الا انه یشابه صفة مؤنثة عین الکمال چشم زخم و چشم بد پس اضافه بکمال الادنی ملابسة
است یعنی چشمی که بجهت جلوه کمال بر آن و تند نظر فان زخم میزند یا اضافه بیانیه است یعنی وجود پست قوی و
مؤثر بالخاصیه کو شریف نباشد که شرافت بحکمت و حریت است نه باین کونه تاثیرات بلکه بالاتر لیکن بیرون
این دو برکزید او بواو غیر بنای مجهول یا الفقر پس با ریک که از موده قیق تر است جرف بفتح جیم و سکون راء مهمله
بودن بالکلیه و در رفتن که مجوف مکنسه است و جارف موت عام و سیل جراف تا شنده زمین مجرف کذشت
پس مراد فقر و بنده ملک و مال و برنده اینها بالکلیه است شیخ جون شیر است مانند مشایخ که خدا با همه
الباطن برا و تجلی کند و او را مشرف بر ضمایر سازد و از اینها بوده است شیخ ابو سعید ابی الخیر قدس سره قاطن
مقیم و ساکن پایکاه کفش کن حطب هیزم فطنت زیرکی بوی افزون انجا که فرموده نبی اباشد که آن بوی و کفتیم
که بو نفحات ربانیه است و حقیقت آن انفاس منبوکه عالم ربانی است که جدا بو قدس میکشاند دفع زکام
چه مزکوم و لجه طیب را مانند را نجه ملک ادراک نمیکند و اینجا مرض شواغل دنیویه است القوا اشارتست بکریمه
اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا یعنی بیوید پیرهن مرا پس بیندازید انرا بر روی پدرمن تا
بیاید بینا بسوی من عظات جمع عظم اصلش و عظمست چون عدة و وعد و هبة و وهب قرة عینی
اشارتست بحدیث نبوی که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة یعنی
محبوب آمده است بسوی من از دنیای شما سه چیز بوی خوش و زنان خوب و خنکی چشم من در نماز است
وخلاصه

وخلاصه تاویل آنست که طیب رقیقه است از نفحات ربانیه و نساء رقیقه است از انسان کامل که آیت جامعه است
پس از اینجهت این دو مطلوبند پس خنکی و روشنی چشم در نماز است چون موجب نفحات ربانیه و واردات
قلبیه و اختلاسات روحیه شود که بوهای خوش حق بقدس قدس تبابی اند و لهذا فرمود بوهای ربانیه و روشنی
چشم در نماز است و الصلوة معراج المؤمن و مناسبت مستقیم است و صلوة قرینه و از ملایمات آنست
که حقایق را اداست و تبیین جهت مطلوبیت رقایق است و این بیان بنا بر رعایت قول مولویست که بهر این
بوکفت و وجه دیگر اینست از برای حدیث که صلوة از صله و وصل است پس اشارت فرموده است
که این آیات چه صغریات و چه کبریات همه صلات و وصل است و برد القلب و نشفی کامل باینست
دو وسیله آن نماز است لیکن آن نماز تو قبول است که در وقت قنوت دست بر داشتند از سر دنیا بان
پیوسته اند چه فرموده تا کران بو جاذب جانت شود تا کران جو نور چشمانت شود و در حدیث شریف
هم طیب قوت مشامه است و جمال نساء قوت باصره باعتبار شکل و صلوة قوت لطیفه قلبیه است و نشاید بعضی از اینها قوت
و قوتهای قوای شوند و هر یک از دیدنها و شنیدنها و بوییدنها و غیر اینها عالمی هستند جدا کانه
چنانکه در صیقلیات جدا میشود دیدنها از شنیدنی و بوییدنی و غیر این دو تا چه در اینها همین رنکها
و شکلها و غیر اینها از مبصرات بالذات و بالعرض واقع است و در صداها کوهها همین صدا می افکند نه رنک
و شکل متکلم و صایت و در اینخیال و حس مشترک هر یک جدا از دیکری متراآی میشود و در عقل که
میزانیست صحیح کلا هر چیزی بنحو خلوص از غیر اکرچه لوازم آن باشد منقی و مبرا از اغیار و اغیر علایق
مدرک شود لهذا اینجا میفرماید که قوای نفس ناطقه همه پیوسته اند و مراتب یک حقیقتند چه وحدت
نفس نسیه که هیکل توحید است وحدت عددیه نیست بلکه وحدت جمعیه است بلکه وحدت حقه ظلیه
که ظل الله است چه سابق کفتیم که نفس ناطقه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاست از طبع تا
لطیفه خفویه و اخفویه همه مراتب نفس است و نفس اصل محفوظ همه مراتب است و همانکه مصدر
افعال طبیعیه است بعینه مبدأ آثار روحانیه و تعقلات است دمیدیه دیده قوت با قوت جناس تام
دارد چه حرف مشدد در حکم مخفف است و جناس دیدن دیده یعنی با آنکه دیده در دیده است و عشق
و شوق اندرو و عید و شوقیه و صدق در قلب ... نفوذ میکند از هر یک بدیکری و سبب اینست که کفتیم بیت
هکذا

تن وجان بنود جدا عضوی از وست جان نکل بنود جدا جزوی از وست غیر محسوسات دید یعنی محسوسات
طبیعیه ظلمانیه است والا اگر آن محسوسات هم محسوسات حقیقیه است واتم واقوی پس سالک می بیند
چیزی که غیر سالک نمی بیند وهمچنین میشنود چیزی از هاتف غیبی واستشمام میکند از روایح غیبیه وبالجمله از
مطلق احساسات غیبیه چیزی دارد که غیر او ندارد که کاروان فتحی است که آن دیدنها واستشمام کردنها وغیر هما
باشد وانس یعنی علم وبعنوان که آغاز منزوی شدن آه باشد است که مراد بغیر محسوسات همین محسوسات باشد
لکن باعتبار آیات الله ووجه الله نه وجه النفس پس چون بصر آیات بین شد وغیوری ونوربین شد سمع هم آیات شنو
وغیوری شود وهمچنین مشاعر دیگر اخرج یعنی مرعی در قولش که والذی اخرج المرعی تاویلش نباتات محسوسات جسمیه است
که باید بنحو اعتبار آیاتی وعلاماتی ملاحظه شود وذریعه رسیدن بصفا کردد چنانکه فرموده اند اقرأ وارقأ
وکلام ارسطاطالیس حکیم است که من فقد حسا فقد علما وابنست راه یافتن بکلزار حقایق وجنت ذات
همه حقایق اشیا کیست آنکس که شناخت حضرت اعلا را کاین حقیقت ندارکست برای قولش بی حقیقت که
حقیقتی که نفی شد حقیقت لفظ بود چون در دلالت صاحب وجوه است ومتشابه هیچ تا ویلی نکند جمه محمول
بحقیقت میشود بی آنکه تجسیم وتشبیه لازم آید مثلا انسان کامل که آیة الله الکبری وکلمة الله والاسم الاعظم
وظهور الاتم دیده شد یدالله وعین الله وعرش الله وغیر ذلک محمول بر حقیقت تواند بود بی محذوری وبی قصوری
وخدایست چونکه هر حس بنده یعنی چونکه حسهای تو تابع ومسخر عقل تو بلکه علم حضوری تو شد جمیع حسها
بنده ومقهور شدند چه آن یک سخن خاصه در توحد وهمچنین محسوسات بالذات که وجود فی نفسه
انها عین وجود انها است در حواس چه فلک وفلکی وچه عنصر وعنصری بعلاوه آنکه فرض نیست
که بکلزار حقایق راه یافت چه تجزئیات را وسیله نیل کلیات نمود پس آنکه حقایق را دارا است البته
رقایق را دارا است آنکه حقیقت شمس را رسید که مجرد است از غواشی زمان ومکان وبالجمله از ماده
وعوارض ماده چگونه صورت جزئیه را نداره چیست ای در نظر کاندر نجو نیست وبآن اشاره فرموده
که مغز آن که بود آه ومحسوسات بالعرض نیز آن تست چه مهیات انها وحیثیت محسوس بالذات نیست
اینست که حکما الهی فرموده اند که اشیاء بانفسها بنفسها آیند ووجود هم حقیقت بسیطه است

ونظر مراتب نیز سنخیت است واصل محفوظ واحد است ومراتب چون ظل وذی ظل وعکس وعکس کننده بینونت
نیست وتحلل غیر حقیقت وجود در او منتفیست پس تو املاک عظیمیست نور روح مغز نور روح صور عقلیه وکلیه
روحیست که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء باز عقل از روح اینها وما بعد اشارتست بالخبر در اجباء
که روح را اقسام است روح الحیوة وروح الایمان وروح الکلایه وروح النبوه پس عقل عبارت از
روح الایمان است چه در حدیث است که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان ومراد بروح اینجا
روح الحیوة است موبدا یعنی نه آنکه عقل را است احکام واتقان ودر هست کرداری وراست
گفتاری نه بیخ از او مدیك جان شد اگرچه مدرك بعضی از خواص شد مثل بسیاری از احکام
معاد جسمانی چون خلود در عذاب نار وآن شود روح مجرد شواه احوال الخضر یعنی روح ولایت مطلقه
وولایت کبری که کل نبی ولی وولایت هر ولی روح ولایتش باشد طوری دارد که او را مقام نبوتش
حامل نیست وهمچنین در موسی غیر از مکالمه با خضر انطوی بود در ما چه علم الحقیقی حق است ودایم
ولم یزل ولا یزال الادم انبئهم اذ القاء آدم مست معلم الملك که قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما
انبأهم باسمائهم الایه یعنی خدای تعم فرمود ای آدم خبر بده ایشان را که ملائکه بودند ویاد بده ایشان را
اسماء ایشان را وانبهم یاد داد ایشان را خدا ونعم نیز چون بنده استعداد شی واستعدادش تام شد وندا کرد
کیا مجیب دعوة المضطرین صورت کیاه یعنی نفس صاحب خشم وشم وروح النبات بان عطا فرمود وسل حاجت
او نمود وچون چنین استعداد واستعدادش کامل شد من یجیب المضطر اذا دعاه نفس صاحب خشم وشم
بیشتر وروح الحیوان باو کرامت کرد وهمچنین هرچه وهر که باشد بطلب صادق هرچه طلب شود از غنی مغنی
از آباء وسائق شود زمین افلاك حاجت داشتند بزمین یعنی مطلق سفلیات که در جوفشان خلا
نباشد وحوالید اینها حاجت دارند بافلاك در تحدید جهات اوصوالیدا اینها با وضاع بافلاك وفلکیات
واوضاعشان وانوارشان نیاز مندند وان بی نیاز واباز سدعاجت چه فرموده پس نفر احاجت
پس محتاج بنعیم آن نو شد ومحتاج بر داء تخلق وتحقق آن پوشد قائلی کوید دیو پستر که بر چرخ را
آماج؛ بر تارك افلاك فلاك تاج؛ یکشمه ذفر خویش اظهار کنم؛ چندانکه خدا غنیست من محتاج؛

وکر اشباع عاکف مقیم وساکن کر شودی یعنی آب در جویی که نیست وبلند نداشته باشد مستوی الاوضاع
باشد را کد مینماید با آنکه جاری باشد ولی انحناشاك در کنز معلوم که برروی آن است معلوم شود که
در جریانست وحش ناما نوس خلاصه آنست که جوهر روح در حرکت وسیر الی الله است وتبدل
صفات کاشف از تبدل ذوات است ومعه ابدال میشوند افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق
جدید خاصه انسان یا ایها الانسان انك کادح الی ربك کدحا فملاقیه ابنه مخفف ابنوه مرغ خاك
کنایه از پستی نفس است بخلاف مرغ الهی ومرغ فلك ومثل اینها که کنایه از بلندی پست دون القلتین
قله بضم قاف وتشدید لام سبوی عظیم ومراد اینجا المتواذکر است دلیل مراد دلیل منطقی است از دلیل
ودلهشان بعطفه بانضاف چه واصلان بمحو وطمس ومحو دارا شده اند وسالك ومسلك ومسلوك
ومسلوك الیه یمانده است وحدت است چشم وچراغ هم که فرموده خود شان است ومدرك ودرك
ومدرك وجودشان است که الف چیزی ندارد کو بمانی بلکه ظهر الظهور از استاد حقیقی معین بطن البطون
است الف ندارد دو مورد دارد یکی در وجوب یعنی صفاتش عین ذاتست در خطبه نهج البلاغه
است که کمال الاخلاص نفی الصفات یعنی که الف کفت ذکر هیچ مکو در خانه اگر کس است یک حرف بس است
وسابق کفتیم که اتفاق حکمانا الهین والهیین است که حق تعم مهیت ندارد ووجود صرف است و
نیز کفتیم که مطلق وجود حقیقی عین حیوة وعلم واراده وعشق وقدرتست نور وبهاء ومانند اینهاست
ودر حیوة وعلم واراده وعشق نفس نخند که نفس ناطقه نیست مکر وجود جاری که دیم پس متذکر باش ویکی
دیگر در امکان چه ذات ممکن وعین ثابت آن ماشمت رایحة الوجود واقصد
وجود بوجود ندارد صفات کمال وافعال ندارد چنانکه کذشت که ما کلیم اند جهان هیچ جون الف
جه دارد هیچ پس نداری از شدت وجود دارایی است طی که ندارد حدود وتعینات را
وسلوب او سلب سلب است واین نداری از نابودی است ثبت العرش ثم انقش بود زان توانست وما نابود
نهایت نخجه ما ئیر ابسط عود بود عین وجه الله اشارتست بالخبر در بعض اخبار است که مراد بوجه در
کل شیء هالك الا وجهه مجرد ذات نیست بل نحو وجه الله الباقی که وایمان نیست که کان الله ولم یکن معه شیء

ونیز کان الله ولم یکن کفر واسلام الخ یعنی آنکه تو بی چون نباشد کس محرم این حرم نباشد یا شیخ تصدیق بشیخ
من لا شیخ له فشیخه الشیطان بخبر احتیاج شیخ چنانکه یکی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آنست که من
عرف النفس الکلیة الالهیه من نبیه وامامه ونبی ووارث مقاما او نفس عارف باشد لقوله تم النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم اوزون خبر اداغاز وانجام وآیه کبری ذهن مشترك یعنی منزه شد از تسخر ان
وتعلق محسوسات او والاخرجه علم بمحسوسات جزئیات دیکر کمال است وفقدانش نقص است خداوندان
دل یعنی انسان کامل که دل او عرش مجید است افزونست از کل چه ملك وچه فلك وچه ادون
کما قال الحقیقة المحمدیه لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب وبیش از ین نوشتیم که هر یك از مجردات
عقلیه هم تحدید دارد چه تقیید بتنزه دارند ومظهر سبوح وقدوس اند چنانکه هر یك از اجسام و
جسمانیات تحدد وتقیید بیشتر دارند وانسان کامل وحدت عددیه ندارد ووحدت حقه ظلیه دارد
وهیکل توحید است ومتعلم بهمه اسماء حسنی وهمه ظل او بند خدا الملائکه چه اگر علم خود شناسی وآغاز
وانجام شناسی علی ماهی علیه در او پیدا شود علم ملائکه علامه ظل علم اوست واگر عصمت وعفت در او
پیدا شود وملك شود ملائکه عالم اظلال اویند چنانکه ماده ملك وملکه ملکست وقوای اعلای هم موجودات نیز
در وجودش منطویست بنحو جمع پس اعداد این انجم مانند عالمکیست وهمه مفارقات ومقارنات
وبر صفحات عکوس واظلال او وهو ظل الله ومثل الله الاعلی ولله لیس کمثله شیء ولکن له الامثال العلیا
ومن اسمائه تعم یا من له المثل الاعلی مسجود شان سجده صوری سجده رقایق ملائکه است از برای رقیقه
انسان کامل وسجده معنوی همان انقهار وانطواء حقایق وروحانیات جمیع است در وجود جامع
ادم حقیقی وسجده در نظائر اشارتست بمعناست واین حق سجده است که سجده در هر نشاه طوریست
چنانکه قهر در انوار قاهره با هر یك وجودشان است وخوانوار مجرده واکر تمکین نکند نور قاهر قوی
نور ضعیف را از بروز در ساحت حضور خود وقهر در نفوس وطبایع اطوار دیکر دارد تا برسد
بانکه در صورت احر بعجه وحرارت قدر بان شریان بشدت میشود ودر سجده صوری که هست
که انقهار واضمحلال نیست ولیکن سجده است که هم معنی را هم صورت نیست شد مطیعش حق اطاعت وانقیاد

وامتثال امر و نفاذ امر انقیاد ممکن نیست و لم یکن انسان کامل در کمال نمی‌رسد چنانکه از انسان ناقص
نسبت بقوی و جوارح خود تعصی و تنافی پیدا نمی‌آید چه کامل شأنی هستند الله و فانی بقدرة الله و باقی
بقاء الله است و نشتها تاویل سوزنها نفوس حیوانیه است و تاویل بشتها قوتهای آنها که مانند خطوط
شعاعیه از انکواکب نفوس‌اند و اعضا و جوارح مانند مطارح آنهاانند و مخفی نماند اشتمال کلام مولوی
سابقاً و لاحقاً بر محسنات معنویه و لفظیه مثل رعایة النظیر و طباق و ایهام التضاد و جناس و غیرها
مثل تناسب مرغ و ماهی و تضاد بین کلم و جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق امر و امیر و ایهام التضاد در
امین و شدن و تضاد وجد و آه و جناس آه و ماهی و تناسب برون و تضاد آکه و لعین و شقی و سعید
و غیر اینها و مثل تضاد و ایهام التناسب و قولش هین ترفع کم شمر این حضیض را یعنی بلندی مدان این فخ
و رتبه پست و اکثر بوز کش خوانند اهل خرد که نام بندگان بر نشی برد در الحدیقه که بلبل زبان نطق ندارد
تو شوخ دیده مگس بین که برکشیده طنین ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و
نعمتها میداری مهان اسم مفعول از اهانت اگر توصیف باشد و میشود بکسر میم جمع مه ف
باشد یعنی بزرگ اگر با اضافه باشد اول اولی است چه و در غیر ذوی العقول استعمال میشود
و که در ذوی العقول پس استعمال چه در بدا جهت تحقیر است چه هم در ما بعد به خفاشی
شبیه کو وصل آفتاب خواهد رونق بازار آفتاب نکاهد فرو شنگ نیکان یعنی کتمان اسرار
نمود نه چون دیغ و حیف چو دید نه که هر نامحرمی مطلع شود حیثما آقتباس است از آیه شریفه
در خصوص قبله و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره یعنی در هر مکان که باشید بجهت نماز متوجه
بسازید روی خود را بسوی مسجد الحرام بهم باش بهم بودن در کل و حمل تحلها کل اوهمی گوید
این گفتن بزبان حالست بند سلاسل در سلاسل و اغلال تعلقات خلاص است که عصاة
در تنگنا و فشارش علایق وا تعند و بعلل و امراض مبتلا اند و مانند مسوخات صورت
باطن ایشان مبدل شده و برازخ اعمالشان صور حیوانیه صامته است و خود خبر ندارند
مثل عضوی که خدر باشد و نا ملایم بان برسد و بعلت بحس بودن ادراک نکند
ماننده بعض زنان حامله که بد طبع شوند و بگل خوردن و مثل آن عادت کنند چه گرفتنی بند تراز ین بود که

وکوئی نو بر نو لا بر لا نشست بکسر اول و تخفیف نشست پنج نوبتی از معانی نوبت زدن است یعنی
نوبت باد دو پنج و تاب و میشود یعنی پنج لا باشد و تخصیص به پنج بجهت آنست که پنج عدد مستدیر
است و مستدیر نهایت ندارد چون حرکت مستدیره و دایره خطیه چه نهایت حرکت بسکون است
و نهایت خط بنقطه و اینجا وجه نیست و گفتیم پنج عدد مستدیر است چه عدد مستدیر آنست
که حین ضرب او در خود در حاصل ضرب پیدا شود و آخر با اول راجع شود بالعاما بلغ چنانکه
گوئی پنج در پنج بیست و پنج و بیست و پنج در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج و هکذا پس لازم
پنج لا یعنی بی نهایت مراد است ذوق باید نشان ذوق عبادت آنست که اکرام وارد نمیشد باو
بجا می‌آوردی چونکه مخاطبه با دوست است و نیز حضور و ندو نشانست که در حدیث است که اعبد ربک
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک که در قرآن مجید تعبیر از باحسان نموده ثم اتقوا و آمنوا
ثم اتقوا و احسنوا لا ببدن بیا موحده برگفتن و هرزه گفتن کاژ ثراء ف کاج و احول یعنی عقل و بین
دارد انشیخ بر او توصیف یعنی انشیخ بنکو و میشود بسکون خا و ضم یا ف بخوانیم غر بفتح غین معجمه خدعه
و فریب و غره بکسر غفلت میمیزد میریدن شاشیدن هستی شیخست ای قلبوای بیفایده بیهوده کو
این هستی شیخ مراد حافظست که میگوید ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم و جای دیگر میگوید آیینه سکندر
جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا انکس خاص بود آنشیخ از طایفه ملامتیه بوده است
که خیر خود را اضمار و شر خود را اظهار میکنند و لا یخافون لومة لائم بلکه میگویند اجد الملامة فی هواک لذیذة
حبا لذکرک فلیلمنی اللوم مخصه کو سنگی و شدت عقاب بضم عین و تقاف خم سجده گاه حدیث پیغمبر است
که جعلت لی الارض مسجدا و طهورا یعنی خدا و ند قرار داده از برای من تمام زمین را مسجد و پاک که هر جا
امت من نماز کنند جایز نیست و لازم نیست در معبدها باشد و همه زمین پاک و پاک کننده است
گرد بان الجاف ف نهان کنایه است انکردن و غیر آن از اعضا شتر و شاید نسخه صحیح بر کردن من بر نشین
بوده دست خوش کنایه از عاجز و زبون است انصتوا اشارتست بکریمه و اذا قرئ القرآن

فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون یعنی هرگاه خوانده شود قرآن پس گوش بدهید و خاموش باشید
شاید خدا بر شما رحم نماید تریاق یاداش سم کلان از کلمات که یعنی جای ابنوهی و بسیاری است چون
سار و زار و دوستان که گویند نمکسار و گلزار و گلستان همچنین گویند نمک لان و تریاق لان یا غیاث ای
ای فریاد رس من در نزد هر اندوهی و ای پناه من در نزد هر هولی ای اجابت کننده من در نزد
هر دعائی ای پناه من در نزد هر محنتی و در بعض نسخ بدل شهوه شده است و گویا با ملاذی مصراع
یا ملاذی بعد از مصراع یا معاذی بوده و مشتمل بر ترصیع خواهد بود خسارت زیان غماز پرده در
همام بزرگ گفت بتعریض و توبیخ عبس چنانکه گذشت سوفسطائی کسی است که گوید علم بشیی نمی شود
اصلا و از هیچ برهان هیچ علم بهم نمیرسد حتی آنکه با او گویند که این را اگر گوئی ادعای علم کوئی پس علی
بهم رسید گوید باین هم علم ندارم آنوقت گویند که باید سوفسطایی زد این را اگر زدن و بزدن یکسانست
بر این چه علم ندارد بزدن و خیال باطل است بگفته خودش نهفت دروغ شقاق جدا شدن
از شوم مشتو است ملکثر بسیار کننده شیتنه بکسر اول کام اشتهی اما له اشتها و میشود متکلم وحده باشد
یعنی این هست خواهش دارم و هر چند سلوب در دو است لیکن در مثنوی الفاظ عربی بسیار است بلکه
کتب متلحین شحونست با خلاط لغتین و وجه استحسان عربیت کتاب و سنت است کرده بکسر کاف
فنان کرده هم شتم نفی در عبادت چنانکه گوید تو به آه حافی یا برهنه گفت لو کان البحر مدادا وقف بسکون
در منصوب لغتی است اشارتست بکریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله مددا یعنی بگو ای محمد که اگر بوده باشد دریا مداد مرکب از برای کلمات پروردگار من هر آینه تمام شود
دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من و هر چند بیاوریم مثل آن دریا مدد مدد اما لو مدادا است
باغ و بیشه اشارتست بتاویل کی عدد دیگر کر و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما
نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم یعنی اگر آنچه در زمین است از درختان قلم باشد و دریا مداد شود و از بعد آن
هفت دریا مداد شود تمام نشود کلمات خدا بدرستی که خدا قوی و دانا است گفتار و درست کردار است
زین سخن سخن تکوینی مراد است بدانکه کلام دو قسم است لفظی تدوینی و فعلی تکوینی و اول معلومست و دوم
عبارتست از موجودات فعلیه از آن جهت که از ایشان از ضمیر مکنون و خفی مصون چنانکه کلمات لفظیه اعراب از ضمیر است

پس وجودات چون همه شرح اسما و صفات اند کلمات اند و کلمه منه اسمه المسیح و قال علیه السلام انا الکلام الله الناطق و ورد ایضا
نحن الکلمات التامات و قال بعض العرفا کنا حروفا عالیات لم نقل پس تاویل ما نفدت کلمات الله کلمات تکوینیه است و همچنین سخن دو
سخن بعیث در حدیث و قول شیخ عراقی که همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دراز و مداد مواد و استعداد
و اشجار و اقلام قوی و طبایع و عقول و ملائکه و مدد از انجم فلکیات میرسد و هر چه از استعداد نفاد می یابد پس بتعاقب
استعدادات دیگر میرسد و صور بتعاقب محفوظ است و جای دیگر بیان کنیم که ازل بر وجود او و انقطاع و امساک بر حقیقت
بر فیض او روا نیست و قسمت نیست و دایم با سط الیدین است بالعطیه مستفیض دائر و مستنیر ازل و مستعطی ازل
که مولود و قوابل فیض باشند حبس بکسر حا مهمله و سکون با موحده و را مهمله بلخی مداد که محبره دواتست حالت من
جوار از نسبت بخوابست مر ابرکار دان چون من این تن نیستم بلکه همه روحم و روح و این گونه خواب که از
جنس روح بخاری در منابع میشود نیست خواب او غفلت است و من بعنایت او بیدارم و اهل حرم خفیه خواب
خفیه بیاء مثناة تحت و در این دو مصراع صنعت مقابله است و همچنین در بعض ابیات بعد پنج حس دیگر است
نمی بینم که در خواب و اغما و سکر و نحو اینها از حواس ظاهره از کار افتاده اند و مع هذا نفس می بیند و میشنود
و میچشد و میبوید و لمس دارد و مسموع بلکه این بدن از کار افتاده و میبوید و میگوید پس نفس و آن قوای نفس مجرد ند
از این تن طبیعی اگر چه مجرد نباشند اکثر نفوس از جسد مثالی مگر آنان که طرح کونین و خلع نعلین و رفض عالمین
کرده اند بلکه ملکه خلع تحصیل کرده اند حاشا که چگونه چنین نباشد و روح نور اسپهبد است و چون بالفعل
شد و بکمال رسید نور شمس با استقلال متمکن از بروز نیست در جنب او تنها ظلمت چه باشد رو و تار یکست
و او مثل قدر شب و شش میان روز و تاریک عین مشغولی زیرا که مظهر من لا یشغله شان عن شان شده ام
ظاهر شو مشغول بدل پنج مشغولست میدیم و تو نمیدانی چه مرا این تن میدانی و اگر بدانی که حقیقت
آدمی و وحشت چگونه اذعان نکنی با آنکه روح اگر عقل شده در جبروت است و چون نفس معارف و علوم کلیه را
میرسد بجبروت متصاعد میشود و چون معارف الهیه و صفات اعلا میرسد در فنا لاهوتست و چون
بمقام حواس تنزل کند در ناسوتست تا این پرواز باوج و حضیض و صعود و نزول و خلا و ملا ملکه شود
بلکه در ارباب حواس نورانیه گویا پایین نمی‌آید پایین مدف آنانکه کلیت و لاهوتیت دارند و حواس محل شده صورت

ننزل است سایه منست چه بین سایه روح است بلکه سایهٔ سایه است که مثال باشد بلکه سایه بودن
بود بنده خدا و محبت خدا و محبت حق حقیقتاً است نه عده بر بس همچنین محبت روح انسان کامل بس سایه
او نیز کلیه دارد برتقا از نیستها بالیه زیرا که گفته میشود در حقیقت روح امری بیشتر از وجود و چنانکه
حق جدا اندیشه نگنجد همچنین حقیقت نفس ناطقه که من عرف نفسه فقد عرف ربه بر بنی آماله بنا است
قاصدا یعنی باختیار بلکه بتکلف خود را باندیشه کثرت اندازم که مسخر اندیشه کثرت نیستم طیور الصافات مراد
ملائکه مقربین است چنانکه والصافات صفا قسم بایشان است وانها برتر اند از ملائکه مشار الیهم بقوله تم
والمدبرات امرا پر جاییده است علم متعلق بحال یک بود و علم غیر متعلق بود بلکه معرفت ذات و صفات و افعال
باشد طراد عباد لم یذق یعنی آنکه نچشیده از مشرب گوارا افق مراد افق مبین است که نهایت مقام قلب است
وافق اعلی مقام واحدیت اسمائیه است دیدک نی یعنی دید کهی قباب مکس را ذباب گویند چه کلما
ذب آب یعنی هر چه دفع میشود باز رجوع میکند مالک یلید یعنی هرگاه پاک نشده و پاکها در وجود ظاهر
یلید میشود باید ریاضت کشید گفت یعنی لاانجون نمکدان و تریاق لان کام روفاء گفت بکسره است یاد
بی الهام یعنی آدم جاهل هادی الی الهام کاعدی بعد ده دال وذال را در فارسی در شرح دفتر رابع که شعر
اول نوشته‌ام بیان کرده ام یا ساوری گفت یعنی بعضی گفت که انی اعلم اللسان العربی یا نویسد یعنی همین را
که من نویسنده ام پس این عرب گفتن و این نوشتن دعوی نیست خود گواه صدق این دعوی و اینها آیت گواه داد
حقیقت وجود بسیط محیط است بوجوب و بتوحید خود وجود مطلقا امتناع دارد از عدم چه شی
قابل مقابل خود نشود و حقیقت وجود مطلق ثانی ندارد کما شهد الله انه لا اله الا هو و انکه جنس باید او
که توحید و علم اسماء بلکه با ملک فعل او و وجودی او و تخلق و تحقق او که اهل دل بشنوند جنس خود دارد و اگر
بگوئی که با ملک اولیا جنسیت دارد گویم که او ثانی نیست خود واحد و یک سر و بیش نیست روی واو
پیمبر چگونه معجزه نباشد که که معرفت او بنوعی معرفت خداست و مصداق من رآنی فقد رأی الحق
است و کلام او در حین انسلاخ از کونین کلام خداست نه انکه صفات نوع وجود ایشان
غریب که پیمبر باشد این مثل انست که در اول گذشت که خود غریبی در جهان چون شمس نیست او در غریب
غرابت او از جهت انست که هر گوش نتواند بشنود و صوری صرفست و از فاقی عالم معنی و جنسیت هم

منتفی است اولوا العزم اولوا العزم پیغمبرانی هستند که دین ایشان ناسخ ادیان سابق باشد چون
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله ذو الفطن یعنی آن حملی را که عیسی بود و ذو الفطانه بود
چه مریم را ذات الفطن باید گفت بقاعده عربیت و در بعض نسخ ای میباشد خوب نیست نباد خوش
در نظر اشارتست بجواب که این و امثال این در کون صوری صرف واقع شود و گذشت که شیئیت
شیٔ بصورتست نه بمعنی ببصر دیگر که گذشت که پنج حس دیگر میباشد از حکایت کبیر معنی که ایجاد
ان نوری باشد یعنی انکار مکن و کمال سعادت در دانستن که جمع کنی میان صورت و معنی هر صورت و معنی
که باشد و اگر نتوانی معنی را مدعی باش و اگر نتوانی صورت را منکر باش در عالم مثال اکبر و اگر نتوانی
باری بصورتی در مثال اصغر قائل باش ولیکن همه جا گوشه چشمت با مکان باشد که مقدوریت
مشروط بامکان و مناط حاجت بعلت امکان است بخلاف مقلدی باش که اگر باجتماع نقیضین مثلا
خبر داده شود قبول کند و گاه گوید که ان الله علی کل شیء قدیر بلی لکن محال لیس بشیء مثل شریک باری و
چه خوب تحقیق میکند حجة الاسلام غزالی بعد از بیان مراتب وجود هر شیء که پنج است ذاتی و عقلی
و صوری در مثال اکبر و صوری در مثال اصغر و وجود شبهی میفرماید که هر کس وعد و وعید شارع
و بالجمله اخبار اولیا را بیکی ازین وجودات قائل باشد چه جای جمیع مؤمن است و مصدق و غیبت او
او را تصدیق نه تکفیر کرده و خود را بر فتراک صاحب شرع بسته است ولی اجتهادش کشانیده او را
بطریق خاصی بلکه معلوم است که تفاوت عظیمست میانه مقتصر و جامع و اجمع مثلا کسی قائل باشد بجحیم و نار
جسمانی کجا و انکه قائل باشد بجحیم نفسانی و روحانی نیز در جحیم بصوری برزخی و اخروی و در روحانی بنار
جهل و نار معصیت و نار فراق چنانکه علی علیه السلام در دعای کمیل فرموده فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف
اصبر علی فراقک و خواجه عبد الله انصاری گفته است الهی چون آتش فراق داشتی با آتش دوزخ چه کار
داشتی و همچنین در طرف لطف و رحمت که سبقت رحمته غضبه پس مراتب الخفا او فراست پس این کلام
مولوی و ما بعد این در اخذ معنی است لا نفی بر گشود یعنی براح و تنحیه است و جواب حقیقی همانست که تمثیل اعرابست
نظیری ادم

عمر بک وا و یعنی عمرو را بواو منویسند از جهت امتیاز از لفظ عمر بضم اول و فتح ثانی عثار
بعین مهمله و ثاء مثلثه لغزش ایس ما یرج نومید این درخت علم باشد تحقیق در مقام انست
که الفاظ موضوعند از برای معانی عامه که همه افراد را شامل میشوند چه مجردات و چه برزخیات
و چه مادیات و لفظ از معنی مرسل لا بشرطی است که مقید بلا شرطیت هم نیست و همه جا
لفظ استعمال میشود در همان معنی واحد من حیث التحقق در هر فرد که باشد و همه حقیقت است
و مجاز نیست سیما واضع الله و اهل الله باشد مثلا معنی قهر غالبیت و باهریت موجودیست
شیٔ دیگر را خواه مثل متلاشی ساختن نار هیزم را و حرارت غریزی مستحیلات با نار خواه
مثل غلبه نفس بر قوای خود و غلبه انوار قاهره عقول کلیه بر انوار اسپهبدیه فلکیه و انوار اسپهبدیه
ارضیه و خواه غلبه ضیاء نیر اعظم بر انوار ثوابت و سیارات را تا انکه در جانب ادنی قهر ضربان شرایین
و غلیان دم میشود و در جانب اعلی باهر شود انوار قاهر واجب الوجود میشود هر نوری را و
احاطت وجود او میشود هر وجودی را الا انه بکل شیء محیط پس استعمال لفظ قهر در همه حقیقت
است و در هیچیک مجاز نیست پس درخت هم موضوعست از برای موجودی که اصلی و
فروعی داشته باشد خواه جسمانی باشد خواه روحانی مثل انکه ماثور است که شجره طوبی در
بهشت اصلش و تنه اش در دار امیر مؤمنانست و هر غصنی از اغصان او در دار مؤمنی است
و عرفا سدرة المنتهی را درخت کوی دانند که مرتبه واحدیت اسمائیه است و گویند جامع
الکثرة کم شئت و یعنون کثرة مفاهیم الاسماء و الصفات و الاعیان الثابتات اللازمة لها
و علم شجره ایست کثیرة الفروع مثلا اصل است که عقل بسیطش گویند که خلاق است باذن
احسن الخالقین معقولات تفصیلیه که فروع اند در عقل تفصیلی که آن قلب است ان
عقل بسیط خلاق بقوة الله و روح و فروع شجره علم بقدر وجود انست که اصل محفوظ انها وجود
حق است گاه افتاب چنانکه حدیث است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و حکیم اشراقی در تعریف علم
میفرماید که العلم کون الشیء نورا لنفسه و نورا لغیره الذی هو نور لنفسه کامجر چنانکه یکی از تاویلات
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها ماء علمست و اودیه نفوس سحاب ابر رحمت است که در مظاهر او

بر اراضی قلوب مستعد

بر اراضی قلوب مستعدین فایض میشود و این هر دو اسم ناظر است باسم شافی که آب حیوان باشد
صد هزاران اثمار اگر بگوئی که این صد هزاران انار چه حیثیت گویم اشارتست بکثرت و تحدید نیست
چه بی نهایت است بلکه بی نهایت است بی نهایت است بلی از انها انکه خود روح آدمی علم خود است
بخود و ازین شجره علم فروع غیر متناهیه رسته میشود که کلی انسان و فرس و بقر و حجر و مدر
و کل کلیات دیگر از علوم بمفارقات و مقارنات و جواهر و اعراض و اسماء و صفات و احکام
خود این کلیات از تماثل و تقابل و تخالف و اضافات لا تعد و لا تحصی و باز هر کلی افراد جزئیه غیر
متناهیه دارد از افراد مثالیه و طبیعیه و یکی دیگر انکه روح عشق بخود و باطن و مقوم خود است
و خود را میخواهد و محبت بخود و غذای خود دارد و ملاحت شئا احب اثاره و اثار خود شد را
و کلا تبدا است قدری گفته شد و همچنین در باب فطرت بودن بروح تکلم روح و افاضت و ابانت
و امر تکوینی و غیر اینها دارد هزاران طبیعت هزاران بی نهایتی بشمار چنانکه حق تعالی یکیست و نام بیشمار
دارد و آنکه در شمار آرند در ادعیه و اذکار امهات اسماء است و الا علم اسم العلیم باندازه معلومات است
و اسم الحکیم بحسب حکمتهای او در مصنوعات بی حد و بی عد او و اسم القدیر بقدر مقدورات او و اسماء افعالش
او انبعیث و منشاییت و محبوبیت و مکونیت و خالقیت و رازقیت بعدد مضافات این اسما الی غیر
ذلک همچنین آیت کبرای او که شجره روحانیه علمیه باشد باضافه و ازدیاد نظایر و فواید لفظ علم از عقل و حکمت
ادراک و شعور و حفظ و فهم و فراست و کیاست و فطانت و ذکر و فکر و تصور و غیر اینها مما یطول
الکلام بذکرها چون نه سر پیدا است و صفتش را نزد نیست لایق بیش ازین گفتن سخن وهم و خیال که کل ما
فی الکون وهم او خیال یعنی تعینات و مهیات بلکه اضافه وجود بمهیات و تعینات وهم و خیال است
و اما وجود حقیقی طرد العلم پس وجه الله است و حقیقت الحقایق است و عرفا چون وهم و خیال بعالم
اطلاق کنند باید زبان ایشان را نفهمند و بغلط نیفتند مستمعان اگر عالم گویند عالم ما سوی الله است
و ما سوی مهیات امکانیه است چه وجود حقیقی ذات حق و وجه حق است و حق الطرف ضیقع حقیقت و اگر ممکنات را
گویند واضح است که ممکن همین مهیت است که انها باعتبار ذات لا موجوده و لا معدومه گویند عقلا و تعین اسم کرد است

کوید تعینها امور اعتباریست و میشود وهم و خیال که کلام مولوی اینجا ناظر باین نسبتست چنانکه شیخ محمود کوید
صدای خویش را فرزند خوانی و دیگری کوید ای که برو کار بند کیمخت کاهی پرش نام نهی کاهی درخت
بلکه زنکی هر کاه وجود نیک و بد یعنی که بداز میست یعنی با انفصال یعنی خیزد لیکن متخلل شود و هر کاه
وجود یعنی نیک یعنی استاقبل بزبان رومی انکور است و در مای شیخ صورت باخبر دیا کثرت یعنی است
و کثرت یعنی او در عین وحدتست که نصیر باشد و از اینجاست که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
او فربان جمله از آیات خلیفه زمان آنست موافق اخبار که عالم بهر لغتی باشد و این نیز مجوز همین است که عرب
بداند بلکه بهتر از فعانش خود انها مثل انکه میکوید مبدء وجود است حرف حقیقت وجود را میخواهد و انکه
میکوید مبدء نور است نور حقیقی و حسی را امتیاز داده و انکه نور حقیقی حقیقت وجود است که ظاهر بالذات
و مظهر للغیر است و عقول و نفوس انوار اقرب او هستند و انکه کوید مبدء عشق است و عشق است که همه را
محرکست حقیقت وجود را میخواهد چنانکه آنکه کوید عشق وجود و باطن ذات خود بود و یعنی خود است و انکه کوید
وجوب است وجود بشدت وجود و تمامیت انست و انکه کوید مبدء وحدت و هویت است وحدت حقیقی
حقیقت وجود است و هویت حقیقیه است که قائم بالذات و قیوم است نه معانی مصدریه قائم بالغیر
و انکه کوید صفاتش عین یکدیکر و کل عین ذاتست بحسب وجود و مصداق خواهد و انکه کوید
غیر یند و زاید بحسب مفهوم خواهد بلکه اهل باطل که کوید مبدء ظلمت است مبدء قابلی را خواهد نه
فاعلی و قابل ماده بعد است که در ذات خود فعلیات را که از مراتب انوار ند ندارد و همچنین انکه میکوید
عالم قدیم است فیض الله و نور الله که در مهیات و مواد است میبیند بالجمله انچه صفات خدا و از
ناحیه اوست میبیند خاصه انکه نور خدا تمکین نمیکند بود عالم را در نظر شهود اش و عالم بیش
او مانند احاطه نیست در کرفته شعله و انکه میکوید عالم حادث است مواد و جهات مستفیضه و
مستنیره را می بیند و برین قیاس کن اختلافات دیکر کو شرح آن بعید شود الله یهدی و ما کجه و لی
از اسماء خدا است و همیشه مظهر میخواهد پس انقطاع و لایت جایز نیست و اولیاء خدا همیشه در
عالم هستند خلاف نبوت و رسول که اسم خلق است پس انقطاع نبوت و رسالت جایز است قوله ان قول
خلا کران من امة الا خلا فیها نذیر یعنی نیست قومی مکر انکه کذشته در آنها قول یعنی اعم از نبی و ولی
اعم از نبی است

اعم از نبی است اوس بواو و سین مهملتین مسلیه و خزرج بخاء معجمه و زاء معجمتین و راء مهمله و جیم قبیله
از انصار و از انجی فی نفس واحد یعنی ندا آیه انما المؤمنون اخوة میکویدش و نه آیه خلقکم من نفس واحدة در دو
دو وخ یعنی چشمی که همه جا وجه الله بنبیند کور به و در دو دوزخ دو کاسه چشم او میشود در یعنی
باب باشد و سکون را بجهت ضرورت شعر یعنی الجنتم دو در است برای دوزخ و نیز اکر هر کاه مدارک آدمی
در ادراک آیات الله صرف نشود و ادراک جزئیات بجهت تحصیل کلیات و مجردات نباشد چون ابواب بسفر جهنم
میشوند یا کی کروند چه وصول فوق الغایه بغایه نحو نحول است نه بمحض قرب اضافی چنانکه بعضی از حکما
در استکمالات نفوس ناطقه قدسیه اتحاد نفس را بعقل فعال قائلند پس همه نفوس کلیه که در صعود بغایات
واحده متحول شوند متحد باشند چنانکه در عالم عقل بیش از وجود در ابدان متحد بودیم و یکجوهره مانند
اقطاری که همه بیک مرکز منتهی شوند جان یمی ما ند بلکه نحو اتحاد و اتحاد کو نند در اجسام و جسمانیات
حقیقت اتحاد نیست امتزاج و ترکیب است و نحو این و اتحاد جانها فنا در غایاتست دو و یعنی چون الکروی
ایمان بغیب عارفند و ایمان شهودی و عیانی قلیل است و از اولیاء کاملین مکملین در احتجابند و حال انکه
جمال او است هر جا جلوه کرده و معشوقان عالم بستر و حجه خفای عاریت و عاریت واحد است
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و المحبت و الخالفت بطور تشأن است کل یوم هو فی شان
و تسبب قدر ندانستن انسان کامل بنده و حیز است و او نه صورت و جسد بلکه او خود بطلب
هر لقیه خواهد که توفی لیکن بلکه اشتو و چیک نندن با عروة الوثقی کو از سرا از اشعار منسوبه
با معی المؤمنین علی علیه السلام قالوا حبیبک ان منک مقترب و انت ذو و له فی الحب حیران فقلت فکل
الماء الطهور علی ظهر البعیر و بسری و هو ظمآن کفتند دوستت تو نزدیکست بتو و تو و الدو
حیرانی از فراق پس کفتم ملکه آب طهور کواد او بر پشت شتر است او میرود تشنه و خبر ندارد
مرج برای مهمله و جیم بمعنی اختلاط بانواع سبعه و کل و مرج اختلاط است چون مرج البحرین یلتقیان
لیک بزیر این قبیل استثناء او فهم بمایشبه المدح است فنقبوا اشاره است بکریمه و کم اهلکنا قبلهم
من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی البلاد هل من محیص چه بسیار هلاک کردیم پیش از ایشان از قرنها

که بود ند سند یتحسب نشنلک پس راه بویند در شهرها و ایا مخلص هست از تقدیر ما طبل باز
یعنی طبل فتح اکر براء معجمه باشد و میشود بحسب تاب داشتن عبارت کرباز بمهمله باشد یعنی رخصت چون
باز یافته و بمعنی ساز مطرب و بیاف بمعنی بریدن آمده و این مناسب مقامست مثل باز بمعنی مرغ معروف
حیث ما کنتم یعنی هر جا که باشید متوجه سازید روی دل را جانب او این خبر نیست که نهی نکرده است ما را
از این جهة در حالت طهارت و نه جهة در حالت حدث و خبث و جهة در خلاء و جهة در ملاء اذن داده ذکر نام او را
در هر حال و امر تکوینی بوده که کل را او میبرد بسوی خود بنحو استکمال وجودی الا الی الله تصیر الامور ما زاغ بود
اشاره نیست بقول حق تعالی ما زاغ البصر و ما طغی یعنی زیغ و ضلال نداشت بصر پیغمبر و اعوجاج نداشت
از آنچه میدید و همچنین دو ثهاو نشکهد مضارع منفی از شکوهیدن بمعنای ترسیدن از قندا ازد بنونات
و میشود بیاء مثناة تحت باشد لیکن و هم که قندا بد باشد انسب بنونست و در بعض نسخ قندا دب
رویش بود راه علیین زند یعنی باید تعلق بحق داشته بعلیین آن خانه اند مضاف بخانه یعنی الجد
جانان سلیمان منظوم در ذکر طیور و اسم از منطق الطیر کذا رده صدا او عکس است از منطق الطیر حقیقی
ایشان و تلمیح بمنطق الطیر شیخ عطار نموده و در سلیمان و می ذو القافیتین است
غیبت کر بانکش ای هدهد استاد نسیم کربالش از برون چون عنقای عقل کل است که مجرد از احیان
و جهات و اوضاع و اوقات و بالجمله از مواد و عوارض انها است بلکه سیمرغ غیبت که شیخ عطار از لسان طیور
میکوید که هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف نام ان سیمرغ و سلطان
طیور او بما نزدیک و ما از او دور دو زهر بار انکش نغمه و جود ظهوری است که اعراب از ما و الضمیر الملکی
الغیب المطلق است در سلسله طولیه نزولیه از کرسی نفس کلیه یعنی جمیع نفوس کلیه محرک سموات مراد و ست
تا نوی که خاک باشد و با او نزول در سلسله طولیه عروجیه همه جا است تا عرش که غایت داخل در معنا بنا شد
و مسافات یا مصراع اول نداشته باشد که کرسی مبدء بود و باید عود بر طبق بدء باشد و عرش بودن است
کیان صقع ذو العرش است و متکلم و صاحب اهتمام از این سلیمان و انسان کامل مکمل محیط مرتبط با آنها
متمثل است از برای نفوس ناطقه که اصلشان از عالم قدس مجرد است و تن در این عالم اجسام تربیت یابند